

زبان و فرهنگ ایران

۷۷

قُلُوبُ سَائِمِ

(کلمات بهاء الدین نقشبند)

تألیف

خواجہ محمد بن محمد پارسای بخارائی

مقدمہ و تصحیح و تفسیر

از

دعوتی مرقی

از این سری منتشر شده است

برهان الحق

تألیف: حاج نورعلی الهمی

در ۷۰۰ صفحه قطع وزیری

معارف بهاء ولد

تألیف: استاد بدیع الزمان فروزانفر

در ۲ مجلد ۹۹۰ صفحه قطع وزیری

گرساسب نامه اسدی طوسی

تصحیح: حبیب یغمالی

در ۵۴۴ صفحه قطع رقعی

مطلع سعدین و مجمع بحرین

تألیف: عبدالرزاق سمرقندی به اهتمام دکتر

عبدالحسین نوالی در ۴۹۶ صفحه قطع وزیری

فرهنگ پیشه و هنر

تألیف: دکتر سیروس ابراهیمزاده

در ۱۵۲ صفحه قطع وزیری



زبان و فرهنگ ایران

۷۷

قُلُوبُ سِیِّمِ

(کلمات بهاء الدین نقشبند)

تألیف

خواجہ محمد بن محمد پارسای بخارائی

مقدمہ و تصحیح و تفسیق

از

دعوتی جعفری

ناشر
کتابخانه طهوری

طهران. خیابان شاهرضا مقابل دانشگاه
تلفن ۴۶۳۳۰، ۶۶۸۲۳۵

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۱۵۴۱ به تاریخ ۱۳۵۳/۱۲/۲۷

حق چاپ محفوظ است

از این کتاب دوهزار نسخه در

شرکت افست (سهامی خاص)



بچاپ رسید

آذرماه ۱۳۵۲

فهرست مطالب

۵-۶	پیشگفتار
۹-۱۲۰	مقدمه مصحح
۱۰-۲۷	نقشبندیان در عصر تیموری
۱۰	آغاز کار نقشبندیان
۱۲	موقف اجتماعی
۱۴	نقشبندیان و امرای تیموری
۲۰	نقشبندیان و صوفیان دیگر
۲۴	نقشبندیان و تشیع
۲۸-۴۹	سلسله و مشایخ
۲۸	نامهای سلسله
۳۰	کرسی نامه
	مشایخ (از عبد الخالق تا بهاء الدین)
۳۲	عبد الخالق غجدوانی
۳۵	عارف ریوگری
۳۶	محمود انجیر فغنوی
۳۷	علی رامینی
۳۸	محمد بابای سماسی
۳۹	سید امیر کلال
۴۰	بهاء الدین نقشبند
۴۵	کلمه نقشبند
۵۰-۶۴	اصول طریقه نقشبندی
۵۰	تعریف
۵۴	اصول یازده گانه
۶۵-۹۲	خواجه محمد پارسا
۶۵	سرگذشت
۷۰	تالیفات
۷۶	ابو نصر پارسا
۷۷	قدسیه

۷۷	بررسی
۸۰	برخی از خصائص دستوری و لغوی
۸۳	نسخه‌های خطی
۹۰	روش تصحیح
۹۳-۱۲۰	تصاویر
۱-۷۰	متن قدسیه
۱	مقدمه
۸	سلسله نقشبندی
۱۷	جلال و جمال
۲۱	قرب و بعد
۲۵	صفات
۲۸	ذکر
۲۵	تلوین و تمکین
۲۸	طلب
۵۱	نفی وجود و تربیت روحانی
۵۲	جمع و تفرقه
۵۶	حیرت
۵۹	ولایت
۶۲	فنا و بقا
۷۱-۸۸	حواشی قدسیه
۸۹-۱۰۲	اختلاف نسخ
۱۰۵-۱۲۹	تعلیقات
۱۵۱-۱۹۸	فهرستها
۱۵۳	آیات
۱۵۴	احادیث
۱۵۶	کلمات اولیا و مشایخ
۱۵۸	امثال
۱۵۹	لغات و ترکیبات
۱۶۷	اصطلاحات عرفانی
۱۸۰	اعلام

پیشگفتار

سهم صوفیان نقشبندی در بارور ساختن عرفان اسلامی اندك نیست. صدها کتاب و رساله بزبانهای فارسی و عربی و ترکی در دقایق عرفان و مبانی تصوف و رسوم طریقت و آداب سلوک و مناقب اولیا و طبقات مشایخ... از نقشبندیان بازمانده است. و شاید بتوان گفت که از حیث شمار، آثار آنان افزونتر از صوفیان دیگر است. و علت آن یکی در گسترش این طریقه است در پهنه جهان اسلام از شرق تا غرب، و دیگر رواج آنست در میان طبقات علما و فضلا و ادبا.

آثار نقشبندی اکثر بزبان فارسی است، از آنکه طریقه نقشبندی در سرزمینهایی که زبان فارسی یا فرهنگ ایرانی سائد بود، بیشتر شیوع و نفوذ داشت. و اساساً نقشبندی طریقتی است ایرانی؛ مشایخ قدیم این سلسله همه ایرانی بوده اند، و نشأت و نضج این طریقه در خاک فارسی زبانان بوده است. و ازین روست که اصطلاحات طریقتی آنان نیز فارسی است، که حتی در متون عربی و ترکی نیز آن اصطلاحات بگونه فارسی بکار رفته است.

متأسفانه بیشتر این آثار همچنان مخطوط در زوایای کتبخانه ها متروک مانده است. و فقط پاره یی از آنها در هندوستان بطبع رسیده است، که نامطبوع و مغلول است و مغشوش. درباره نقشبندیان نیز تاکنون تحقیقی علمی و جامع انجام نشده است. گذشته از کارهای پراکنده برخی از مستشرقین، تنها کسی که اختصاصاً بدین مهم پرداخته بود و نتبغات عمیق و دقیقی کرده بود، مأسوف علیه ماریژان موله بود که در جهان دیری نپایید و بجوانی درگذشت (در ۱۹۶۳). تحقیقات منتشر شده موله در باب نقشبندیه - که همه ارزنده است - شامل تصحیح چند متن است و بررسی جنبه هایی از تاریخ نقشبندیان، که در مجله فرهنگ ایران زمین و مجله

مطالعات اسلامی (Revue des études Islamiques) پاریس بطبع رسیده است. و از میان شرفیایان باید از مرحوم استاد سعید نفیسی یاد کرد که چند رساله نقشبندی را بچاپ رسانیدند.

در سالهای اخیر که من بنده به بررسیهایی در باب نقشبندیان پرداخته بودم، در ضمن گردآوری آثار و اسناد آنان، برخی از متون را شایسته طبع و نشر دیدم و سزا دانستم که پیش از تحقیقی کلی و جامع، به تصحیح و نشر بعضی از کتب و رسائل مهم نقشبندی پردازم. و از آن میان نخست، قدسیه را برگزیدم، از آنکه این رساله از کهن ترین آثار نقشبندیه است و با همه خردی، شامل اصول کلی آن طریقه است. بعلاوه، این رساله در چشم نقشبندیان سخت عزیز و ارزشمند است، چه سخنانی است از خواجه بهاء الدین محمد نقشبند پیشوای این طایفه، و گردآورده و شرح کرده خواجه محمد پارساست از اکابر این طریقه.

صرف نظر از رساله‌هایی که از نقشبندیان در مجموعه‌های ایرانشناسی و مجلات ایران چاپ شده، این کتاب نخستین اثر است از آثار نقشبندی که مستقلاً تصحیح و طبع شده است. بدین سبب برای آگاهی برخی از خوانندگان - که ممکن است اطلاعی وافی از نقشبندیه نداشته باشند - مقدمه‌یی افزوده شد. و در آن، نقشبندیان عهد تیموری و موقف اجتماعی آنان و اصول تعالیشان و سلسله و مشایخشان باجمال شناسانده شد.

متن قدسیه براساس هفت نسخه تصحیح شده، و حاشیه قدسیه (که ظاهراً از مولانا عبدالرحمن جامی است) بدنبال متن آمده است؛ و در پی آن تعلیقات. و در تعلیقات گذشته از تخریج احادیث و ذکر مآخذ آیات و اقوال، درباره بعضی مواضع کتاب (خاصه آنچه با نقشبندیه ربطی داشت) توضیحاتی داده شده. نام و مشخصات کامل منابع و مراجع در ذیل صفحات آمده، و ازین رو فهرستی از مآخذ تهیه نشده است.

بهرگونه طبع این کتاب نخستین گام است در نشر متون نقشبندی. و آرزو داریم که پس ازین توفیق یار شود و چند اثر مهم دیگر را منتشر کنیم. بدین امید که در شناخت زوایایی از تصوف اسلامی و تاریخ فکر ایرانی مفید افتد.

احمد طاهری عراقی

تهران - شهریورماه ۱۳۵۴

مقدمه

نقشبندی طریقتی است منسوب به خواجه بهاء الدین محمد نقشبند بخارایی (۷۱۷-۷۹۱). ولی بهاء الدین را بنیانگذار و مؤسس نمی توان شمرد، طریقه او بحقیقت دنباله طریقه خواجهگان است، طریقه و سلوکی که خواجه یوسف همدانی (۴۴۰-۵۳۵) و خواجه عبدالخالق غجدوانی (متوفی ۵۷۵) بنیان نهاده بودند. خواجه بهاء الدین که خود از جانشینان خواجه غجدوانی تعلیم یافته بود، محیی و مصلح طریقت خواجهگان شد. و طریقت نقشبندی آمیخته‌یی شد از تعالیم عبدالخالق غجدوانی و بهاء الدین بخارایی.

طریقه نقشبندی بزودی در ماوراءالنهر و خراسان رواج یافت. و پس از بهاء الدین، خلفای او علاء الدین عطار (متوفی ۸۰۲) و محمد پارسا (متوفی ۸۲۲) و یعقوب چرخ‌ی (متوفی ۸۵۱) بر سبب ارشاد نشستند که در ترویج این طریقت سهمی داشتند. و از بعد اینان خواجه عبیدالله احرار (۸۰۶-۸۹۵) آمد که مشهورترین و متفدترین مشایخ عصر تیموری است. و بعهد او این طریقت به ذروه نفوذ و شهرت و رواج رسید.

اینک نظری گذرا می افکنیم به نقش اجتماعی و سیاسی نقشبندیان در عهد تیموری و حیات مشایخشان و تعالیم و اصول طریقتشان:

نقشبندیان در عصر تیموری

خواجه عبدالخالق غجدوانی و خلفش بهاء الدین نقشبند بحقیقت مصلحان تصوف اسلامی بودند. مکتب آنان اعتراضی بود به تصوفی که دستگاهی شده بود و بیش از آنکه به اصل و معنای عرفان پردازد به ظواهر و رسوم می پرداخت. اعتراضی بود به صوفیان خانقاهی چله نشین خلوت گزین پیکاره و درویشان قلندروش یاوه گرد. مکتب نقشبندی آن گونه مراتب شیخی و مرشدی را که جز نام و مقام چیزی در درون نداشت و از حقیقت ارشاد و تربیت دور شده بود و پوست بی مغزی را می مانست، رد می کرد. خواجه عبدالخالق می گفت: «در شیخی را در بند و دریاری گشای»^۱. و بهاء الدین صوفیانی را که پای همیشان به قید «سلسله» بود، بسخره می گرفت، و «سلسله ها» و «کرسی نامه» هایی را که صوفیان دستگاهی - درست یا نادرست - از برای خود ساخته بودند و بدان مفاخرت می کردند، بی ارج می شمرد. می گفت: در راه تهذیب و کمال آدمی از سلسله کاری بر نیاید، از خود باید طلبید و در خود باید جست. وقتی یکی ازو پرسید «سلسله شما به کجا می رسد؟ تبسم کردند و گفتند: از سلسله کسی بجایی نرسد»^۲.

۱- رشحات عین الحیات، فخرالدین علی کاشفی (کانپور ۱۹۱۲)، ۱۴۴، ۲۵۲. و نیز رساله قدسیه/۵۴.

۲- انیس الطالین و عدة السالکین (نسخه آرشیو ملی هند ۳۴۲۹۱. B18A) ورق ۲۸۵.

تصوف نقشبندی سنتی و معتدل و میانه‌روست. پیروی از سنت و حفظ آداب شریعت و دوری از بدعت اساس این طریقت است. در آن نه خلوت است و نه عزلت و نه ذکر جهر و نه سماع و... آنچه در تعالیم نقشبندی بیش از همه تکرار شده است، یکی اتباع سنت است و حفظ شریعت، و دیگر توجه به حق است و نفی خواطر. مکتب نقشبندی چله‌نشینی و خلوت‌گزینی و پرسه و سیر و تکدی را با شعار «خلوت در انجمن، سفر در وطن» طرد کرد. صوفی نقشبندی باید بظاهر با خلق باشد و باطن با حق، با مردم درآمیزد، و از بیکارگی و یواکی پرهیزد. سخن عبدالحق غجدوانی است که «در خلوت را دربند و در صحبت را گشای»^۱. و از خواجه نقشبند پرسیدند: «در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می‌باشد؟ فرمودند که نمی‌باشد. پس گفتند که بنای طریقت شما بر چیست؟ فرمودند: خلوت در انجمن، بظاهر با خلق هستند و باطن با حق»^۲. و نیز همو گفته است که «طریقه ما صحبت است و در خلوت شهرت است، و در شهرت آفت. خیریت در جمعیت است، و جمعیت در صحبت؛ بشرط نفی بودن در بیکدیگر»^۳.

همین آسانی و سادگی و اعتدال سلوک نقشبندی یکی از علل رواج آن شد. آنچنان که این طریقه از ایالت چینی هانسو تا قازان و قفقاز و قسطنطنیه و از هندوستان تا مصر و شام و از بلخ و بخارا تا بصره و بغداد و از توران تا ایران - در همه بلاد اسلامی - انتشار یافت. و در یک دو قرن یکی از بزرگترین و پرنفوذترین طریق صوفیه بود.

میانه‌روی نقشبندیان و التزام آنان به شریعت، نیز سبب شد که بسیاری از عالمان دین بدین طریقه بگرایند و به حلقه نقشبندیان درآیند. و فاصله‌یی در میان طریقت و شریعت نبینند. آنچنان که کسی چون ابن حجر هیتمی (۹۰۹-۹۷۴) در حق این طریقه گفته است: «الطریقة العلیة السالمة من کدورات جهلة الصوفیة هی الطریقة النقشبندیة»^۴.

۱- رشحات/۱۴۴. قدسیه/۵۴.

۲- ففحات الانس جامی (تهران ۱۳۳۶)/۳۸۶.

۳- ایضاً/۳۸۷.

۴- الحدیقة الذیة فی آداب الطریقة النقشبندیة، محمد بن سلیمان البندادی (مصر ۱۳۱۳ ق)/۱۳.

با این همه، این طریقه در تاریخ خود جریانی واحد و همسان نداشته است. و بمانند اکثر مکتبها و مذهبها چون زمانی بر آن گذشت، آن بساطت از میان رفت و گونه گونه رنگهایی یافت.



ابتدا طریقه نقشبندی در بخارا در میان مردم متوسط الحال شهری راه یافت و نیز در پاره‌یی از روستاهای اطراف. در دوره‌های بعد است که طبقات ممتاز جامعه از امیران و محشمان و ملاکان و روحانیان مقتدر بجرگه نقشبندیان درآمدند. و گرنه در آغاز صوفیان نقشبندی بیشتر از بازاریان و پیشه‌وران بودند. خود بهاء الدین (و شاید خاندانش) پیشه نقشبندی داشته است. پدر سعد الدین کاشغری بازارگان بود و بسفرهای تجاری می‌رفت.^۱ نیای عبیدالله احرار نیز «اکثر اوقات بزراعت و گاهی بتجارت مشغول بود»^۲. در کتب مناقب و تراجم نقشبندی که گاه باستطراد چهره‌یی از مردم می‌نمایاند، می‌بینیم که صوفیان نقشبندی بیشتر از مردم پیشه‌ور و بازاری بوده‌اند.^۳

مشایخ نخستین این سلسله بدور از ماجراهای سیاسی و اجتماعی ساده و زاهدانه می‌زیستند. بهاء الدین نقشبند نه دستگاهی داشت و نه خانه‌یی و نه خادمی^۴. مشایخ پیش‌ازو - مشایخ سلسله خواجگان - نیز ساده و فقیرانه می‌زیستند و برای امرار معاش پیشه و کاری داشتند: خواجه محمود انجیرفغوی «به کسب گل کاری می‌پرداخته‌اند و از آن مروجه معاش می‌ساخته»^۵. و خواجه علی رامینی به صنعت بافندگی اشتغال داشته است^۶. و سید امیر کلال کوزه‌گری می‌کرده^۷، و فرزندش

۱- رشحات/ ۱۱۷.

۲- ایضاً/ ۲۱۸.

۳- از جمله رک، رشحات/ ۱۲۶، ۲۴۱.

۴- «در شهر ایشان را خانه بملکی نبود، عاریت بود، غریب‌وار می‌زیستند. و ایشان را خادمی و خادمه‌یی نبود. ازین معنی ایشان را سؤال کردند. فرمودند، بندگی باخواجگی راست نمی‌آید» (انیس الطالین ورق ۲۵ B).

۵- رشحات/ ۳۳.

۶- نفحات/ ۳۸۰، رشحات/ ۳۵.

۷- رشحات/ ۴۲.

امیر شاه «از صحرای نمک می آورده و می فروخته و از آن معاش می گذرانیده».^۱
ولی دیری نگذشت که مشایخ نقشبندی صاحب نقشی شدند در کارهای
جهانی. عزت و حرمت یافتند. و صاحب دستگاه شدند.

خواجه عیدالله احرار متنفذترین مشایخ نقشبندی در عصر تیموری، «کوکبه
فقرش» «نوبت شاهنشاهی» می زد.^۲ با آنکه همین خواجه عیدالله در آغاز سخت
درویش و بی چیز بود^۳، سپس چنان ثروتی فراهم آورد که «مال و منال و ضیاع و
عقار و گله و رمة و مواشی و اسباب و املاک حضرت ایشان از حد و اندازه افزون
بود»^۴. مریدش فخرالدین علی کاشفی می گوید: «در کرت دوم که راقم این سطور
بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد، از بعضی سرکارداران ایشان می شنید
که مزرعه های آن حضرت از هزار و سیصد در گذشته است. و در آن اوقات مشاهده
افتاد که چندین مزرعه دیگر خریده شد»^۵. و جامی در حق او گفته است:

هزارش مزرعه در زیر کشت است که زاد رفتن راه بهشت است^۶
فقط مالیات و عشر مزارع سمرقندش به هشتاد هزار هزار من غله بسنگ
سمرقند می رسیده است.^۷ و البته مریدانش این همه را از کرامات او می پنداشتند
چه او در آغاز جوانی - در ۲۹ سالگی - با شرکت کسی فقط توانسته بود «یک
زوج از عوامل^۸ روان کند، و بعد از آن حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان

۱- رشحات/۴۸.

۲- زد بجهان نوبت شاهنشاهی کوکبه فقر عیداللهی
(تحفة الاحرار، هفت اورنگ/۳۸۴)

۳- رشحات/۲۴۵-۲۲۷

۴- ایضاً/۳۲۸.

۵- ایضاً/۲۲۸.

۶- یوسف و زلیخا (کاپور ۱۲۹۶ ق)/۱۹.

۷- رشحات/۲۲۸.

۸- عوامل از اصطلاحات زراعی عصر تیموری است هم بمعنی دو گاوی است که
شخم می کنند، و هم مقدار زمینی است که می توان بوسیله یک جفت گاو شخم زد
(برای تفصیل ر.ک: کشاورزی و منابع ارضی در ایران عهد مغل، بطروشفسکی،
ترجمه کشاورز. تهران ۱۳۴۴. ج ۱ ص ۲۲۷).

برکت بسیار ظاهر گردانید»^۱. ولی در همان عصر هم پاره‌یی مردمان که حجاب ارادت در پیش چشم نداشتند، برین دنیا طلبی و فزونخواهی او خرده می‌گرفتند^۲. و برخی حتی فراتر می‌رفتند و می‌گفتند: «بیع و شری و دهقانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت راست است»^۳.

مولانا عبدالرحمن جامی شاعر معروف که از مشایخ نقشبندی است، نیز ثروتی کلان داشت. و سالیانه یکصد هزار دینار برای مصارف عادی روزمره خویش صرف می‌کرد^۴.

پس از بهاء الدین نقشبند، در قرن نهم نقشبندیان بسیار شدند و قدرت یافتند. آنان صوفیانی خانقاه‌نشین و گسته از اجتماع نبودند. در بیشتر حوادث و ماجراهای خراسان و ماوراءالنهر نقشبندیان نقشی داشتند. در اغلب جنگها و آشوبها و مصالحهها چهره نقشبندیان دیده می‌شود. و این طریقه دیگر خاص پیشه‌وران و دهقانان نبود، بسیاری از قدرتمندان و روحانیان متنفذ نیز در زمره نقشبندیان درآمده بودند.

امرای تیموری کام‌ناکام جانب نقشبندیان را رعایت می‌کردند. و گاه بیش از حد مشایخ این سلسله را معزز می‌داشتند. شاهرخ تیموری دست را رکاب می‌کرد تاخواجه حسن عطار بر مرکب برنشیند و پیاده در رکاب اومی رفت^۵. سلطان ابوسعید تیموری نیز نسبت به عیدالله احرار نهایت خاکساری می‌نمود و «از غایت نیازمندی گاهی پیاده برابر اسبش رفته لوازم کمال ارادت بجای می‌آورد»^۶.

خواجه بندگان کار آگاه	قبیله مقلان عیدالله
تافت از التماس شاه جهان	از سمرقند سوی مرو عنان
شاه با کبریا و جاه و جلال	رفت فرسنگها باستقبال

۱- رشحات/۲۲۸

۲- خواجه مولانا پسر شیخ الاسلام سمرقند در باره او گفته بود: «گذارید این جمل را که همگی همت او مصروف این است که دنیا جمع کنند» (رشحات/۳۰۴-۳۰۵).
و نیز رک ص. ۳۲۸-۳۲۹.

۳- رشحات/۳۰۲.

۴- تاریخ ایران از دوره باستان تا پایان سده هیجدهم. ترجمه کریم کشاورز (تهران ۱۳۴۶) ۲/۴۸۰.

۵- رشحات/۹۰.

۶- حبیب‌السیر، خواندمیر (تهران ۱۳۳۳) ۴/۱۰۹.

خواجه می‌راند بارگی بشتاب	چون فرشته که راند او بر آب
شاه و گردنکشان لشکر شاه	که همی سودشان بچرخ کلاه
سر بسر در رکاب او بودند	بر رکابش جبین همی سودند
همه آورده از بلندی رای	شرط تعظیم و احترام بجای ^۱

تیموریان ازین گونه تکریمها و تعظیمها در حق مشایخ بسیار می نمودند. مشایخ نقشبندی نیز با امیران و امیرزادگان مرتبط بودند. مراوده و مکاتبه داشتند. بسیاری از امرای تیموری اگر نه بر معنویت نقشبندیان، بر قدرت و نفوذشان عقیده مند بودند. در بسیاری از مسائل با آنان بمشورت می نشستند. از نفوذ آنان در مصالحها بهره می جستند و...

تنها الغ بیک امیرزاده دانشمند تیموری بود که به نقشبندیان واقعی نمی نهاد، و حتی در تخفیف آنان نیز می کوشید. و نقشبندیان نیز در آثار خود ازو به نیکی یاد نکرده اند. همین الغ بیک يك بار خواجه محمد پارسا را بآزمایش کشید. در آن وقت که محدث معروف شمس الدین محمد جزری به سمرقند آمده بود، کسی را به بخارا روانه کرد تا خواجه محمد پارسا را به سمرقند آورد. و ازو خواست تا حدیثهایی را که می خواند و در کتبش می نویسد، در برابر شمس الدین جزری برخواند تا او به تصحیح اسانید آن پردازد^۲. البته نقشبندیان نوشته اند که محمد پارسا ازین آزمایش پیروز برآمد، ولی بهر حال غرض الغ بیک خوارداشت خواجه پارسا بود. و نقشبندیان نیز اورا برین کار نکوهیده اند.

و نیز يك بار مولانا نظام الدین خاموش را «دست و گردن بسته سر برهنه» به نزد الغ بیک بردند. و امیر تیموری «سخنان عتاب آمیز» با او گفت. و سبب نهمی بود که بر فرزند نظام الدین خاموش نهاده بودند در ارتباط با یکی از زنان حرم^۳.

رقابتهایی که امیرزادگان تیموری با یکدیگر داشتند، گاه سبب می شد که امیرزاده بی بزغم رقیبش با یکی از مشایخ خصومت و عناد ورزد. میرزا خلیل نوه امیر تیمور (و فرزند میر محمد جهانگیر) که در سمرقند حکم می راند، با شاه رخ که

۱- سلسله الذهب، هفت اورنگ (تهران ۱۳۵۱)/ ۱۵۸-۱۵۹.

۲- رشحات/ ۶۰-۶۱.

۳- ایضاً/ ۱۱۱-۱۱۵.

امیر خراسان بود رقابت و خصومت داشت. خواجه محمد پارسا با آنکه در مملکت میرزا خلیل می‌زیست، با شاهرخ یار و یکدل بود و باو نامه‌ها می‌نوشت. میرزا خلیل از کردار خواجه ناخوشدل شد. و باو پیغام داد که از بخارا بیرون رود. خواجه گفت: «خوش باشد! اول مزارات طوف کنیم و بعد ازان برویم». ولی چند روز بعد شاهرخ تهدیدنامه‌یی به خلیل فرستاد که «اینک رسیدیم باید که جای جنگ مقرر سازد». بدستور خواجه پارسا تهدیدنامه شاهرخ را در مسجد جامع بخارا بر مردم فرو خواندند^۱. و بدین‌گونه خواجه مردم را علیه میرزا خلیل می‌شورانید و پیاری شاهرخ می‌خواند. و در آن نبرد نیز خلیل شکست خورد و کشته شد.

مخالفت سلطان محمود میرزا با عیدالله احرار نیز ازین‌گونه است. سلطان احمد برادر و رقیب محمود در سمرقند حکم می‌راند و به عیدالله سخت ارادت و عقیدت داشت و چنان بود که بی‌رای او کاری نمی‌کرد. پس از آنکه محمود سمرقند را به‌جنگ آورد و فرمانروای ماوراءالنهر شد، با نقشبندیان درشتی آغازید و با فرزندان و متعلقان عیدالله احرار ستیز و ستم بسیار کرد^۲.

نقش عیدالله احرار در ماجراهای ماوراءالنهر و خراسان بیش از دیگر مشایخ نقشبندی بود. او قدتمندترین و پرنفوذترین مشایخ عهد خود بود. با بیشتر امرا و صدور مراوده و مکاتبه داشت. کاتب او «روز بودی که از قبل حضرت ایشان بیست رقعہ به‌پادشاه زمان و امرا و ارباب دیوان نوشتی»^۳. پیداست با این گونه مشاغل اجتماعی بسیار و آن ثروت و یشمار، خواجه عیدالله احرار دیگر فرصتی نمی‌یافت که به طالبان و مریدان خود پردازد و به تربیت سالکان توجهی کند. حتی مریدش فخرالدین علی کاشفی نیز بدین معنی اشاره کرده است: «درین اوقات که حضرت ایشان را بسلاطین و حکام اختلاط است و مشاغل ظاهری ایشان بسیار شده است، ایشان را مجال آنکه طالبان را به‌نفی و اثبات و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است»^۴.

هم سلطان ابوسعید میرزا (۸۵۵-۸۷۲) و هم فرزندش میرزا سلطان احمد

۱- رشحات / ۶۱-۶۲.

۲- حبیب‌البر / ۹۷-۹۸.

۳- رشحات / ۳۴۸.

۴- ایضاً / ۳۳۱.

(۸۷۲-۸۹۹) به عیدالله احرار ارادت و عقیدت داشتند. عیدالله بخواهش همین سلطان ابوسعید مسکن و مأوایش تاشکند را رها کرد و به سمرقند پایتخت امیر کوچید^۱. و ازین پس سمرقند مرکز قدرت نقشبندیان شد.

هر دو امیر در مهمات امور با خواجه مشورت می کردند^۲. حتی در سال ۸۷۲ که سلطان ابوسعید در مرو بود و قصد یورش به عراق و آذربایجان کرد، برای مشاوره با خواجه عیدالله قاصدی در پی او به سمرقند فرستاد. و خواجه به مرو آمد و پس از گفت و شنید بسیار حمله به عراق را تصویب کرد و خود به سمرقند بازگشت. و امیر با سپاهی گران عازم عراق و آذربایجان شد^۳.

بسیاری از مصالحه‌ها بواسطت خواجه احرار انجام می شد. گاهی یکی از دو خصم که در خود یارای مقاومت نمی دید از عیدالله می خواست تا پای در میان نهد و طرفین را آشتی دهد. چنانکه در جنگ میرزا ابوالقاسم بابر با سلطان ابوسعید در سال ۸۵۸، سرانجام بابر از طول محاصره سمرقند خسته و درمانده شد و مولانا محمد معمایی را بنزد عیدالله فرستاد و بواسطت او جنگ پایان یافت. و نیز در سال ۸۶۷ که میرزا محمد جوکی (فرزند میرزا عبداللطیف تیموری) در قلعه شاهرخیه با سلطان ابوسعید می جنگید، پس از يك سال نبرد عیدالله احرار را بشفاعت خواند. و خواجه از سمرقند به اردوی سلطان ابوسعید در شاهرخیه رفت و برای میرزا محمد جوکی امان طلبید.

در زمان امارت سلطان احمد میرزا قدرت نقشبندیان بیش از پیش شد. بحقیقت عیدالله احرار بود که بر سمرقند حکم می راند. زیرا که سلطان احمد مردی آرام و صوفی مشرب و ضعیف النفس بود^۴. چندان که يك بار که سلطان محمود میرزا برادرش به سمرقند حمله کرد، از بیم به عیدالله پناه برد. عیدالله بدان وقت در مدرسه بی بود. امیر را در حجره بی پنهان کرد و خود در کنارش نشست و او را دلداری می داد. و خواجه عیدالله خود دستور داد که حصار را استوار کنند و با

۱- رشحات/ ۲۹۰، ۳۵۴.

۲- حبیب السیر ۴/ ۸۷، ۱۰۹.

۳- ایضاً ۴/ ۸۸.

۴- «در معارف بنفس نفیس مبر تکب استعمال آلات قتال نمی گردید» (حبیب السیر ۴/ ۹۵).

خضم بجنگند^۱.

يك بار نیز که میرزا عمرشیخ - برادر دیگر سلطان احمد - به همراه سلطان محمودخان^۲ بجانب سمرقند لشکر کشید، سلطان احمد خواجه عیدالله را برای مصالحه، با سپاه خود همراه برد و از سمرقند خارج شد. و در شاهرخیه خواجه هرسه را آشتی داد^۳.

مشایخ نقشبندی از نیروی مریدان برای هدفهای سیاسی خود و امرا استفاده می کردند. بهرگونه خلفی بسیار سرسپرده آنان بودند و گوش و دل بفرمان آنان داشتند. و این خود نیرویی گران بود که می توانست کارها کند. درین جنگ و ستیزها صوفیان نقشبندی بدان سو می رفتند که شیخشان می خواست و می گفت، خطا یا صواب. ولی بدیده مرید خاطرشیخ بخطا نمی رفت و رای او عین صواب بود. خلاصه درین دوره، صوفیان نقشبندی در جنگ و جدالهای خانوادگی تیموریان ورقابتها و خصوصتهای امیران جانها باختند و سرها بیاد دادند، و مشایخ بقدرت مریدان تاج بخشی ها کردند. سلطنت و امارت برخی امیران نیز مرهون یاری

۱- رشحات/ ۲۹۳-۲۹۵.

۲- خواندمیر (حبیب السیر ۴/ ۱۰۹) این سلطان محمودخان را با میرزا سلطان محمود تیموری (پسر سلطان ابوسعید و برادر سلطان احمد و عمرشیخ) اشتباه کرده است. و این واقعه را بدو نسبت داده است، ولسی توضیح صاحب رشحات در باب سلطان محمودخان - که می گوید، «سلطان محمودخان را که خانسی بود از خانان دشت...» - معلوم می دارد که او کسی غیر از میرزا سلطان محمود بوده است. علاوه که میرزا سلطان محمود با خواجه احرار روابط خوشی نداشت و چنان نبود که شفاعت و وساطت او را بپذیرد. و ظاهراً قول صاحب رشحات که منقولست از سلسله العارفین مولانا محمد قاضی دقیتقر و صحیحترست. چه محمد قاضی خود در آن واقعه در اردوی مهرزا سلطان احمد حضور داشته و شاهد عینی ماجرا بوده است.

و اما این سلطان محمودخان که «از خانان دشت» بوده، ظاهراً همان سلطان محمود خان شیبانی است متولد ۷۷۵. برادر محمدخان شیبانی و پدر عیدالله خان شیبانی. که در یورشهای محمودخان همراه برادر بود و چندی حاکم بخارا بود. و سرانجام در قندز درگذشت و نعش او را به سمرقند بردند و در مدرسه خانیه بخاک سپردند (رک، حبیب السیر ۴/ ۲۷۳-۲۷۷. مهمان نامه بخارا/ ۴۱. ۲۸۴. ۳۱۲-۳۱۳)

۳- رشحات/ ۲۹۶-۲۹۸. حبیب السیر ۴/ ۱۰۹.

نقشبندیان بود. عبداللطیف میرزا را نقشبندیان یاری کردند که پدرش الغ بیک را بکشد و خود بسلطنت رسد (رمضان ۸۵۳)؛ بانگیزه کینه‌یی که مشایخ نقشبندی از الغ بیک در دل داشتند. سلطان ابوسعید میرزا را نیز نقشبندیان در فتح سمرقند و رسیدن بسلطنت یاری کردند (سال ۸۵۸). ابوسعید پیش از نبرد با میرزا عبدالله، در فرکت با خواجه عیدالله احرار ملاقات کرد و خواجه او را دلگرم کرد. و نقشبندیان با ابوسعید یار و همدل شدند و یاریش کردند^۱.

مشایخ نقشبندی برای پرداختن بکارهای جهانی و در آمیختن با سلاطین و صدور علتها می‌تراشیدند. می‌گفتند بدین طریق می‌توان مردمان را از ستم شاهان و حاکمان بازداشت و به مسلمین بهره‌یی رسانید. عیدالله احرار می‌گفت: «اگر ما شیخی می‌کردیم درین روزگار هیچ شیخی مرید نمی‌یافت. لیکن ما را کار دیگر فرموده‌اند که مسلمانان را از شر ظلمه نگاه داریم. بواسطه این پادشاهان بایست اختلاط کردن و نفوس ایشان را مسخر گردانیدن و بتوسط این عمل مقصود مسلمین بر آورده»^۲. و نیز وقتی دانشمندی در خاطرش اعتراضی بر عیدالله احرار گذشت که «حضرت ایشان چرا در کنج کویی [ن: کوهی] ننشستند که در میان مردم این همه تفرقه می‌کشند. و به آمد و شد سلاطین و ظلمه گرفتار شده‌اند و مجال آن ندارند که روی به جمیع طالبان آرند». عیدالله در پاسخ گفت: «از شما پرسش شخصی است که سلاطین و حکام و ظلمه سخن او می‌شنوند، و بدرخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و ستمکاران نجات می‌یابند، و بسبب او رسوم و عادات جباران بر طرف می‌شود؛ آیا او را رواست که مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کنج کویی رود و بعبادت و تربیت اهل ارادت مشغول شود؟ اهم و اولی ازین دو کار نسبت ازین شخص کدام است؟ و به کدام امر ازین دو مشغول شود که بهتر بود؟»^۳.

این فایده رسانی به اسلام و مسلمین چه می‌توانست باشد جز گه‌گاه شفاعتی و واسطتی یا سفارشنامه‌یی از برای این و آن^۴. و گرنه خونریزیهای امیران و

۱- رشحات/ ۲۸۹-۲۹۰.

۲- ایضاً/ ۲۹۵.

۳- ایضاً/ ۳۲۹.

۴- عبد الرحمن جامی مرید خواجه احرار در مناقبتش می‌گوید:

بر درش حلقه حلقه اهل نیاز حلقه ناک‌وفته در او باز ←

حاکمان و ستمهای اهل دیوان همچنان باقی بود. و در جنگهای خانوادگی تیموری مردم زیانها می دیدند؛ شهر و دیارشان هر روز جولانگه قدرت امیری هوسران و ستمگر بود، و مال و جانیشان بازیچهٔ قدرتمندان خودکامه و دیوانیان آزمند بود.^۱ از جمله کارهای عیدالله احرار یکی آنست که از امیر تیموری درخواست تا تمغای (مالیات و عوارض) سمرقند و بخارا را ببخشد، و او هم پذیرفت و تمغای آن دوشهر برافتاد.^۲

طریقهٔ بهاءالدین نقشبند در آغاز در بخارا و اطرافش رواج یافت. و بخارا نخستین مرکز نقشبندیان شد.^۳ ولی بتوسط خلفا و جانشینان بهاءالدین، این طریقه در شهرهای دیگر خراسان و ماوراءالنهر راه یافت، و پس از چندی يك دوشهر دیگر مرکز نقشبندیان شد.

- | | |
|----------------------------|-----------------------------------|
| → اهل حاجت چو حاجیان پیوست | زده در حلقهٔ در او دست |
| دست فیاض او به رشع قلم | شسته از لوح ملك حرف ستم |
| کرده صافی بلطف علف آمیز | عالم از دود دودهٔ چنگیز |
| سمیش از ذیل دین بهرای درست | داغ تمغا و لوث پرغو شست |
| داده چونم کلک گهر ریز را | (سلسله الذهب، هفت اورنگ/ ۱۵۹-۱۶۰) |
| خامهٔ او کرده ز نسخ رقاع | شسته ستم نامهٔ چنگیز را |
| | محو خط نامهٔ ظلم از بقاع |
| | (تحفة الاحرار، هفت اورنگ/ ۳۸۴) |
- ۱- خواندمیر در بارهٔ سلطان محمود میرزای تیموری می نویسد: «چون سلطان محمود میرزا در ارتکاب محرمات بغایت دلیر بود و بمصاحبت پسران ساده عذار و جوانان خورشید رخسار جسارت می نمود، ارکان دولتش نیز مرتکب انواع فسق و فجور می گشتند و دست ظلم و تعدی به بنین و بنات مسلمین دراز کرده بساط حرمت اهل ناموس را در می نوشتند» (حبیب السیر ۹۸/۴). دیگر شاهان و امیران نیز کمابیش مانند محمود میرزا بودند.
- ۲- روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، اسفزاری (تهران، ۱۳۳۸-۱۳۳۹) ۲/۲۵۰. رشحات/ ۳۰۰.
- ۳- جامی نیز در ضمن منقبت خواجه بهاءالدین گوید:
 سکه که در یشرب و بطحا زدند
 فوت آخر به بخارا زدند
 (تحفة الاحرار، هفت اورنگ/ ۳۸۳)

سعدالدین کاشغری و عبدالرحمن جامی طریقه نقشبندی را در عاصمه هرات بیش از پیش رواج دادند، و هرات یکی از مراکز تجمع نقشبندیان شد. در سمرقند اگرچه در زمان خواجه نظام الدین خاموش، نقشبندیان اندک نبودند، ولی پس از مهاجرت خواجه عیدالله احرار بدانجا، نقشبندیان سمرقندی بسیار شدند و سمرقند در عهد سلطنت سلطان ابوسعید و سلطان احمد تیموری مجمع و مرکز صوفیان نقشبندی شد.

در هرات (و نیز دیگر بلاد خراسان و ماوراءالنهر) جز نقشبندیان صوفیان و درویشان دیگر هم بودند. بسیار هم بودند. در آن عهد بازار تصوف بروج بود. در هرات تیموری سه عارف بزرگ می زیستند: شیخ بهاء الدین عمر (متوفی ۸۵۷) و شیخ زین الدین خوافی (متوفی ۸۳۸) و سید قاسم انوار (متوفی ۸۳۵). و هر سه مریدان بیشمار داشتند و نفوذ و قدرت بسیار. شیخ زین الدین خوافی بر طریقه سهروردیه بود و بهاء الدین عمر از سلسله کبرویه. و هر دو - خاصه زین الدین - از صوفیان متشرع میانه رو بودند. و همانند نقشبندیان در نزد امرای تیموری مقرب و معزز بودند. و از ادبای حل و عقد بشمار بودند. ولی قاسم انوار مشربی و دیدی گسترده تر داشت، چندانکه گاه سبب رسیدن کوتاه بینان می شد^۱. تندروهای او و بی اعتنائی اش به امرا و صدور، او را از دستگاه تیموریان دور داشته بود؛ علی الخصوص پس از کاردزدن احمدلر به شاهرخ (در روز جمعه ۲۳ ربیع الآخر ۸۳۰)، که پای قاسم انوار هم بمیان کشیده شد، و بیهانه ارتباط احمدلر با او، از هرات به سمرقند تبعید شد^۲.

بهاء الدین عمر و زین الدین خوافی روابط خوشی با قاسم انوار نداشتند و رقابتی و خصومتی در میان شان بود^۳. ولی نقشبندیان با وجود اختلاف مشرب، قاسم انوار را بزرگ می شمردند و می ستودند. بروایت عیدالله احرار، سید قاسم انوار در حوالی باورد باخواجه بهاء الدین نقشبند ملاقات کرده بوده و ازو طریقه

- ۱- رجوع کنید بداستان شیخ صفی الدین الحی (یا ابی) با او؛ مجالس النفائس، امیرعلیشرنوائی (تهران، ۱۳۲۳/۱۸۳).
- ۲- روضات الجنات ۲/ ۸۴-۸۶.
- ۳- روضات ۲۴۰/ ۲۴۱-۲۴۱.

گرفته بوده است.^۱

سعدالدین کاشغری و عبیدالله احرار در اوانی که در راه طلب بودند و آغاز سلوک، در هرات زین الدین خوافی و بهاء الدین عمرو قاسم انوار را دیده بودند. عبیدالله از قاسم انوار و بالآخر از بهاء الدین عمر به نیکی یاد کرده است، بمجالس آنان می رفت و بهره می یافت. ولی از زین الدین جاذبیتی ندید و با او پیوندی نداشت.^۲ سعدالدین کاشغری نیز آن هر سه شیخ طریقت را و نیز ابویزد پورانی را در هرات دیده بوده و همگان را ستوده است.^۳

با آنکه نقشبندیان همه جا شخصیت والا و عظمت روح سید قاسم انوار را ستوده اند، ولی اعمال مریدانش را نکوهیده اند.^۴ از جمله برنظر بازی و جمال - پرستی آنان انگشت نهاده اند. عبیدالله احرار می گفت: «حضرت سید قاسم تبریزی - قدس سره - بدین ولایت (سمرقند) آمده بودند. جمعی از مریدان ایشان در بازار می گشتند و پسران امرود پیدا می کردند و به ایشان تعشق می ورزیدند و می گفتند ما در صور جمیله مشاهدۀ جمال حق سبحانه می کنیم».^۵

در خراسان و ماوراءالنهر درویشان باحی مذهب افراطی نیز بود. قلندرانی به شریعت پشت پای زده و سنت رها کرده. و اینان صوفیان نقشبندی پای بسته سنت را بسخره می گرفتند و مذمت می کردند. نقشبندیان نیز آنان را بی دین و فاسد الاخلاق می شمردند.^۶

از جمله این گروه، درویشان عشقیه بودند که در سمرقند بسیار بودند. و «لنگر» آنان در کوه «نور» در حوالی سمرقند بود. و شیخ الیاس عشقی شیخشان

۱- رشحات/۲۳۵.

۲- ایضا/۲۳۵-۲۴۱.

۳- ایضا/۱۱۸-۱۱۹.

۴- ایضا/۲۳۷. اینکه نایب الصدر شیرازی (طرائق ۳/۳۸) نوشته است که طرد و تبعید قاسم انوار از هرات بسبب تفتین بعضی از نقشبندیان بوده است، ظاهراً نباید اصلی داشته باشد. چنانکه گفتیم نقشبندیان با وجود اختلاف مشرب سیدانوار را بزرگ می داشتند. تبعید سید عللی داشته است که بیرخی قبلا اشاره کردیم.

۵- ایضا/۲۵۳.

۶- برای نمونه ر.ک: داستان مولانا میر جمال قلندر و عبیدالله احرار، رشحات/۳۵۴.

بود. ۱. نقشبندیان و عشقیان بایکدیگر سخت رقابت داشتند. و خصمی‌ها می نمودند. و همین شیخ الیاس يك بار نامه‌یی نوشت به والی بخارا امیردرویش محمد ترخان، و از عبدالله احرار (که امیردرویش بدو ارادت می نمود) مذمتها کرد و از جمله نوشت: «دین و ملت را چه سستی آمد که شیخی که بیع و شری و دهقانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت راست است، در باطن شمایان او را این همه واقع باشد و سخن او را در شمایان این همه نفاذ بود...» ۲.

از دیگر صوفیان آن عهد نعمة اللهیانند، پیروان طریقه سید نعمة الله ولی کرمانی (۸۳۱-۸۳۴). رابطه اینان نیز با نقشبندیان خوش نبود. و در آثارشان از نقشبندیه به نیکی یاد نکرده اند.

عبدالرزاق کرمانی در رساله مناقب شاه نعمة الله ولی از سید امیر کللال بزشتی نام برده است و نوشته که چون شاه نعمة الله به سمرقند آمد و مریدان بسیار یافت، سید امیر کللال نزد امیر تیمور از وسعایت کرد، و سبب شد که تیمور او را از سمرقند براند. و نعمة الله از آنجا بیرون رفت. ولی پیش از آنکه برود، به نفرین او سید امیر کللال مرد. ۱۳.

و نیز صنع الله نعمة اللهی در رساله مناقب شاه نعمة الله آورده است که چون سید نعمة الله به شیراز رسید، در آنجا درویش فخرالدین که صوفی نقشبندی بود، نعمة اللهی شد. و نیز شبخ نقشبندیان شیراز خواجه عبدالله امامی اصفهانی ۴ پس از

۱- در اویش عشقیه همان شطاریه (یا، شطارد) اند، از سلاسل طیفوریه (رك. طرائق الحقائق ۱۵۱/۲-۱۵۲. و تحقیق استادهمایی در نامه مینوی/۳۹۸-۵۰۹). شیخ الیاس عشقی از خلفای شیخ خداقلی است و نمز نبیره او. و شیخ خداقلی جانشین شیخ ابوالحسن عشقی است که در عهد خواجه بهاءالدین نقشبند می زیسته است.

۲- رشحات/۳۰۱-۳۰۲ و نیز رك ص ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۲.

۳- مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمة الله ولی، بتصحیح و مقدمه ژان اوپن (تهران ۱۳۳۵/۱۲۲).

۴- خواجه عبدالله امامی اصفهانی از اصحاب خواجه علاءالدین عطار بخاری (جانشین بهاءالدین نقشبند) است. و رساله‌یی در طریقه سلوك نقشبندی نوشته بوده که بخشی از آنرا فخرالدین علی کاشفی نقل کرده است (رك. نفحات/۴۰۲-۴۰۳. رشحات/۹۵-۹۷).

قصه پیوستن خواجه عبدالله به نعمة اللهیان ظاهراً نباید واقعیتی داشته باشد. ←

دیدن سید نعمة الله «کسوت نقشبندی فرود آورده، بکسوت شاه درآمده». از سوی دیگر می بینیم که مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب نجات الانس که ترجمه احوال بسیاری از مشایخ متأخر را ذکر کرده است، هیچ نامی از سید نعمت الله ولی و اصحاب و خلفای او نبرده است.



در عصر تیموری تشیع اندک اندک رواج می یافت. ایلغار مغولان و سقوط خلافت بغداد (در سال ۶۵۶) و حکومت غیر متعصب ایلخانان و نبودن تقيیدات مذهبی^۱، میدان را برای جولان شیعیان باز کرده بود. تیمور خود حنفی مذهب بود، ولی با شیعیان ایران و عراق بمبارا رفتار می کرد^۲. مرگ تیمور و پیدایش ملوک الطوائفی مجال بیشتری به شیعه داد. و خصوصاً در میان صوفیه تشیع بیش از پیش راه یافت. تصوف و تشیع بهم در آمیختند و صوفیانی متشیع ظهور کردند. نه تنها تشیع معتدل امامیه، بل که عقاید حاد غلاة شیعه نیز به بعضی از مکتبهای صوفیگری راه یافت.

شورشها و نهضت‌های این عهد تحت لفاف تشیع بود، و یا تصوف، و یا ترکیبی از هر دو. فکر مهدویت نیز در آن میان نقشی گران داشت. چندن از صوفیان شیعی مذهبی که درین زمان قیام کرده بودند، دعوی مهدویت نیز داشتند. فضل الله استرآبادی (۷۴۵-۸۰۴) پیشوای حروفیه قطیبت تصوف را بسا مهدویت تشیع بهم در آمیخت و در ۷۸۶ مهدویتش را بخواص مریدان اعلام کرد و بیعت گرفت و قیام کرد... سید محمد نوربخش (۷۹۵-۸۶۹) پیشوای صوفیان نوربخشی نیز قطیبت و مهدویت را با یکدیگر فراهم آورده بود و در ۸۲۶ درختلان دعوتش را آشکار کرد. ولی ناکام و نامراد شکست خورد و کشته شد. و او می خواست همان

→ و اگر چنین اتفاق افتاده بود و او از سلسله نقشبندی خارج شده بود، جامی و کاشفی او را جزء مشایخ نقشبندی ذکر نمی کردند.

- ۱- مناقب حضرت شاه نعمة الله ولی/ ۱۸۲. و نیز ر.ک ص ۷۷.
- ۲- یکی از اصول یاسای جنگیزی آزادی مذهب بود و تساوی همه طوائف و مذاهب و فرق (جهانکشای جوینی تصحیح قزوینی ۱/ ۱۸).
- ۳- برای تفصیل درین باب ر.ک الفکر الشیعی والنزعات الصوفیه، کامل مصطفی الشیبی (بغداد ۱۹۶۶/ ۱۶۷-۱۷۵).

کاری را بکند که قری بعد صوفیان صفوی کردند...

خلاصه در عهد تیموری تشیع بر تصوف سایه‌یی گسترده بود. صوفیان علوی بسیار شده بودند. عقاید غلاة در میان بعض صوفیه راه یافته بود. برخی از درویشان مقید به آداب شرع و عرف نبودند. و این همه مسلمانان معتقد و پیروان سنت و جماعت را بیمناک کرده بود که مباد آثار شریعت و سنت از میان برود. و چنانکه قبلاً اشاره کردیم طریقه نقشبندی عکس‌العملی بود در برابر این اوضاع. طریقه‌یی که سنی خالص است و اساس آن حفظ آداب شریعت است و تقید به سنت و دوری از بدعت. و گفتیم که طریقه نقشبندی یک جریان اصلاحی در تصوف و دین بود. بهاء‌الدین همه آداب و رسوم و شعائر رائج صوفیه را چون ذکر جلی و خلوت و عزلت و سماع و... را ملغی کرد، و هر چه را از دایره مسلمانی بیرون بود و رنگی از بدعت داشت باطل شمرد. و لذا بهاء‌الدین را برخی «مجلد مأیة ثامنه»^۱ شمرده‌اند.

طریقه نقشبندی در سرزمین‌های سنی‌نشین ماوراءالنهر و خراسان بسرعت رواج یافت. و مکتبی شد در مقابل صوفیان شیعی و قلندران اباحی، و حصار برای حفظ شریعت و سنت از هجوم عقاید شیعیان و اباحتیان و زندیقان. خواه ناخواه صوفیان شیعی یا متمایل به تشیع با نقشبندیان روابط خوشی نداشته‌اند، و در آثارشان از طعن و دق فروگذار نکرده‌اند. قاضی نورالله شوشتری (۹۵۶-۱۰۱۹) از مؤلفان متعصب شیعه که اکثر عرفا و صوفیه را به ادنی مناسبتی - و گاه بی‌هیچ مناسبتی - به تشیع منتسب داشته، از نسبت دادن نقشبندیه به تشیع عاجز مانده است؛ و با آنان خصومت نموده و گمراهشان شمرده است.^۲

و نیز سید محمد نوربخش پیشوای نوربخشیه - که از صوفیان شیعی مذهب‌اند - در یکی از مکاتیب خود بر سلسله نقشبندیه تعریضی دارد.^۳

نعمه‌اللهیان متأخر نیز که شیعی مذهب شده بودند^۴، هم بسبب کدورتی که در

۱- مجالس المؤمنین (طهران ۱۳۹۹ ق) / ۲۵۶.

۲- ایضاً / ۲۵۷.

۳- شاه نعمه‌الله ولی خود سنی بوده است. و در فروع، مذهب ابوحنیفه داشته. در اشعارش (دیوان/ ۴۸۴) از رفض تبری جسته و چهار یار را ستوده است؛

رفضی کیست دشمن بوبکر خارجی کیست دشمنان علی ←

میان سید نعمة الله ولی و مشایخ نقشبندی بود (و پیشتر اشاره کردیم) و هم بعلل شیعیگری، در آثار خود تعریضاتی بر نقشبندیه دارند^۱.

البته نباید توهم کرد که تسنن نقشبندیه مانع محبت و ارادت آنان به اهل بیت است، چنانکه برخی نا آگاهان پنداشته‌اند. نقشبندیان همانند دیگر اهل سنت و جماعت دوستدار خاندان رسول‌اند، و تصوف خود این گرایش را فزونتر کرده است. و چنانکه بعداً خواهیم گفت آنان به سلسله معروفیه - سلسله‌یی که از طریق ائمه به رسول می‌رسد - نیز معترف و معتقدند، و علی و دیگر ائمه اثنا عشر را گرامی می‌دارند. کتاب فصل الخطاب خواجة پارسا سراسر شرح مناقب و فضایل ائمه اثنا عشر است. عبدالرحمن جامی در مثنویات خود اهل بیت را بسیار ستوده، و خود را دوستدار رسول و آل خوانده است:

دوستدار رسول و آل ویم دشمن خصم بد خصال ویم^۲

و با الهام از سخن امام شافعی (رض) گوید:

رفض اگر هست حب آل نبی و سپس گوید:

رفض نبی بد ز حب آل عباست بدی آن ز بغض اهل و فاست
بغض آنان که مقتدا بودند سابقان ره هدی بودند...^۳

یکی از نقشبندیان عهد تیموری، ملا حسین واعظ کاشفی (متوفی ۹۱۰) است که کتاب روضة الشهداء او در رواج روح شیعیگری اثری بسیار داشت.^۴

— هر که او چار یار دارد دوست امت پاک مذهب است و ولی

دوستدار صحابه‌ام بتمام یار سنی و خصم معتزلی

۱- رك: مرآت الحق، محمدجعفر مجذوبعلیشاه همدانی (تهران ۱۳۵۳/ق) ۹۳-۱۰۹.
و بستان السیاحه، زین العابدین شیروانی (اصفهان ۱۳۴۲ ق) ۵۹۳-۵۹۴. طرائق الحقایق ۱۲/۲.

۲- سلسله الذهب، هفت اورنگ/ ۱۴۹

۳- ایضاً/ ۱۴۶

۴- دکتر کامل مصطفی الشیبی محقق عراقی گوید: «اگر بگوییم که کتاب روضة الشهداء از عوامل پیروزی شاه اسماعیل صفوی در ترویج تشیع بود، سخنی بگزاف نگفته‌ایم، (الفکر الشیعی والنزعات الصوفیه/ ۳۴۶).

و علاقه فراوانش به اهل بیت و اقوال متشیعانه او در برخی از آثارش سبب شده بعضی نسبت تشیع بدو دهند^۱، و بعضی فسراتر روند و او را از شیعیان مخلص شمارند^۲. ولی ملاحسین با آنکه سبزواری بود، و سبزواری از دیرباز از مراکز شیعه بود^۳، از ستیان بود، و بر مذهب امام ابوحنیفه بود. در خطبه اغلب آثارش صحابه و خلفا را ستوده، و رساله‌یی نیز در فقه حنفی نوشته است.

ارادت کمال‌الدین حسین کاشفی به اهل بیت چندان بود که کتاب فتوت‌نامه خود را بنام امام علی بن موسی الرضا کرد^۴ و درین کتاب از امام علی (بعنوان مظهر فتوت و قطب فتیان) و دیگر ائمه بسیار یاد کرده است^۵. کتاب روضه الشهدای کاشفی را که در مقتل شهیدان کربلاست در محافل می‌خواندند، و اصطلاح «روضه‌خوان» یادگار آن زمان است. بعدها نیز که اکثر ایرانیان شیعی مذهب شدند، این کتاب را همچنان عزیز می‌داشتند و می‌خواندند.

ملاحسین بگاه اقامت درهرات با عبدالرحمن جامی دوستی استواری داشته و هم از عبدالرحمن جامی طریقت گرفته است. فرزندش فخرالدین علی در رشحات می‌نویسد: «والد راقم این حروف علیه‌الرحمة ملازمت حضرت مخدوم [یعنی: جامی] بسیار می‌کردند و از ایشان به الثفات و اشارتی به شغل باطنی این طائفه علیه [یعنی: نقشبندیه] مشرف شده بودند»^۶.

۱- «مولانا، سبزواری است، ولیکن از رفض ایشان عاری است و از مذهب باطل ایشان پیری. ولیکن از تهمت بری نیست» (مجالس النفاث/ ۲۶۸).

۲- چون قاضی نورالله شوشتری. مجالس المؤمنین/ ۲۳۵-۲۳۶.

۳- ر.ک. نزحه القلوب/ ۱۸۴. مولوی نیز قصه‌یی درباره تشیع سبزواریان دارد. مشوی ۳ (دفتر هنجم)/ ۵۵.

۴- فتوت‌نامه سلطانی. مصحح محمدجعفر محبوب (تهران ۱۳۵۰)/ ۴.

۵- ایضاً/ ۶، ۲۰، ۷۴...

۶- رشحات/ ۱۴۴.

سلسله و مشايخ

چنانکه پیش ازین گفتیم طریقت بهاء الدین نقشبند دنیا له طریقه خواجگان است، طریقه بی که خواجه یوسف همدانی و خواجه عبدالخالق غجدوانی بنیان نهاده بودند.

مؤلفان متأخر نقشبندی آغاز این طریقه را از زمان ابوبکر صدیق گرفته اند و گفته اند: این سلسله باختلاف قرون نامهای گوناگون یافته است. از زمان ابوبکر صدیق تا عهد بایزید بسطامی «صدیقیه»، و پس از آن «طیفوریه»، و از دوران خواجه عبدالخالق غجدوانی «خواجگانیه»، و از زمان بهاء الدین نقشبند «نقشبندیه»^۱.

ولی این تسمیه محل تأمل است. «صدیقیه» نامی ساختگی می نماید؛ از آنکه در عهد خلفای راشدین و دوره تابعین و حتی تبع تابعین، تصوفی بدین کیفیت وجود نداشته و سلسله بی و طریقتی بدین گونه نبوده است که لازم باشد نامی بر آن نهند. دیگر نامها نیز ظاهراً پس از تشعبات و تفرعات پدید آمده است. و باشد

۱- البهجة السنية فی آداب الطریقة النقبندية، محمد الخانی (مصر ۱۳۱۹) / ۱۰.
الحديقة الندية فی آداب الطریقة النقبندية، محمد بن سلیمان البغدادی (مصر ۱۳۱۳،
بهامش اصفی الموارد) / ۱۵. الفیوضات الخالدية والمناقب الساجية، محمد اسمعيل صاحب
زاده (مصر ۱۳۱۱) / ۴۲-۴۳.

که دو نام از آن نامها در يك زمان در عرض هم بردو گروه و دو طریقه اطلاق می شده است. یعنی که این نامها از برای سیر طولی این طریقت نیست نامهایی است عرضی و جنبی.

در قرن نهم گاهی «نقشبندیه» را «بهائیه» نیز می نامیده اند^۱، در نسبت به بهاء الدین نقشبند.

پس از خواجه بهاء الدین، «نقشبندیه» را برخی از کبار مشایخ واقطاب نیز منسوب می داشتند. مثلاً می گفتند «نقشبندیه مجلدیه» در نسبت به شیخ احمد فاروقی سرهندی مجلد الف ثانی (۹۷۱-۱۰۳۴)، و یا «نقشبندیه مجلدیه خالديه» در نسبت به مولانا خالد شهرزوری (۱۱۹۳-۱۲۴۲)، و یا «نقشبندیه احراریه» منسوب به خواجه عیدالله احرار (۸۰۶-۸۹۵). و گاه کلمه «نقشبندیه» را می افکندند و نسبتهای دومین را بتنهایی بکار می بردند چون «علائیه»^۲، «احراریه»، «مجلدیه»، «خالديه»...



گفتیم که بهاء الدین «سلسله نامه» و «کرسی نامه» را بی ثمر می شمرد و می گفت: «از سلسله کسی بجایی نرسد». در حقیقت بهاء الدین «اویسی» بود^۳، و از آن صوفیان تن به «سلسله» در نداده. و طریقه او طریقه جذبه است. «کسی از ایشان سؤال کرد که درویشی شما را موروث است یا مکتسب؟ ایشان فرمودند: بحکم جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم»^۴. و درین طریق جذبه برعکس طریق سلوک («که ارواح مقدسه و سایطانند در وصول فیض ربانی») هیچ واسطه در میان نیست^۵.

- ۱- تکملة نفحات الانس، عبدالنفور لاری (کابل ۱۳۴۳/۲).
- ۲- علائیه منسوبست به خواجه علاء الدین محمد عطار بخاری (متوفی ۸۰۲) خلیفه خواجه بهاء الدین، و این اصطلاح در آثار زمان او بکار رفته است، رک: رساله خواجه حسن عطار، نسخه کتابخانه ملی پاریس مجموعه شماره 968 Suppl. Pers. ورق ۳۳۵. و نیز رشحات/۹۱، ۹۵. نفحات/۴۰۳.
- ۳- قدسیه/۱۴.
- ۴- نفحات/۳۸۶.
- ۵- قدسیه/۱۵.

در میان نقشبندیان گذشته از تربیت مریدی و مرادی که در طرائق دیگر نیز متداول است، تربیتی دیگر نیز هست که آن را «تربیت روحانی» نامند. بدین گونه که سالک به روحانیت شیخی از مشایخ سلف توجه می‌نماید، و درو مستغرق می‌شود. و همین توجه و «نسبت روحانی» خود سبب پیوند و ارتباطی می‌شود در میانه سالک با آن شیخ، بی‌هیچ همزمانی. خلاصه در این طریقه دو اصطلاح هست: «تربیت جسمانی» و «تربیت روحانی». تربیت جسمانی اصطلاح است از مراتب تربیت سالک در نزد یکی از مشایخ زمان خود، در مقابل «تربیت روحانی» که مراد توجه به روحی مخصوص از اولیاست.^۱ و نقشبندیان کسانی را که از روحانیت مشایخ تربیت می‌یابند «اویسی» می‌نامند.^۲ و خواجه بهاء الدین اگرچه تلقین ذکر از سید امیر کلال (متوفی ۷۷۱) یافته بود، ولیکن بحقیقت اویسی بود و از روحانیت خواجه عبدالحق غجدوانی (متوفی ۵۷۵) بهره‌مند بود.

نقشبندیان همانند دیگر صوفیان از برای خود «سلسله‌نامه» بی دارند. و در آن، نسبت تصوف بهاء الدین نقشبند را از طریق همان سید امیر کلال و خواجه غجدوانی به ابوبکر صدیق می‌رسانند. بدین گونه:

بهاء الدین نقشبند نسبت طریقت از سید امیر کلال (متوفی ۷۷۱) دارد، و او از محمد بابای سماسی (متوفی ۷۵۵)، و او از علی رامینی (متوفی ۷۱۵)، و او از محمود انجیرفغوی (متوفی ۶۸۵)، و او از عارف ریوگری (متوفی ۶۴۷)، و او از عبدالحق غجدوانی (متوفی ۵۷۵). البته بهاء الدین بواسطه نسبت روحانی مستقیماً نیز با عبدالحق غجدوانی پیوند دارد. و عبدالحق از خواجه یوسف همدانی (۴۴۰-۵۳۵)، و او از ابوعلی فارمدی (متوفی ۴۴۷)، و او از ابوالحسن خرقانی (متوفی ۴۲۵)، و او از بایزید بسطامی (۱۸۸-۲۶۱)، و او از جعفر صادق (۸۰-۱۴۸)، و او از قاسم بن محمد بن ابی بکر (متوفی ۱۰۱)، و او از سلمان فارسی (متوفی ۳۳ یا ۳۲)، و او از ابوبکر صدیق (متوفی ۱۳)، و او از

۱- برای شرح بیشتر درباره تربیت روحانی و سوابق آن در تصوف اسلامی رجوع فرمایید به مقاله راقم این سطور «نقشی از نقشبندیان» در: جشن‌نامه پروین کتابداری (تهران ۱۳۵۴) / ۲۶۷-۲۷۴.

۲- الحدائق الوردیه/ ۹.

رسول الله^۱.

درین سلسله در میان بهاء الدین و پیامبر ۱۵ واسطه است. و اگر وسایط بین بهاء الدین و عبد الخالق غجدوانی را حذف کنیم و نسبت روحانی را بشمار آریم، در میان بهاء الدین و پیامبر بیش از ده واسطه نیست.

درین سلسله گذشته از بهاء الدین و عبد الخالق، نسبت سه کس دیگر نیز روحانی است: یکی نسبت ابوالحسن خرفانی (متوفی ۴۲۵) و بایزید بسطامی (۱۸۸-۲۶۱) است، دودیکر نسبت بایزید بسطامی و امام صادق (۸۰-۱۴۸) است، سدیکر نسبت قاسم بن محمد بن ابی بکر (متوفی ۱۰۱) و سلمان فارسی است. در باب بایزید و امام صادق برخی معتقد به همزمانی شده اند؛ و ما درین باره در تعلیقات قدسیه (ص ۱۲۱-۱۲۹) بتفصیل بحث کرده ایم. برای مزید اطلاع بدانجا رجوع فرماید.

نقشبندیان غیر ازین سلسله، به سلسله معروفیه نیز معترف اند. سلسله معروفیه سلسله بی است که اکثر طرائق صوفیه منتسب بدانند^۲. و آن از طریق معروف کرخی (متوفی ۲۰۰) به امام علی بن ابیطالب می رسد از دوره: یکی از طریق علی بن موسی الرضا و دیگر ائمه، که این را «سلسله الذهب» نامند؛ و دیگر از طریق داود طائی و حبیب عجمی و حسن بصری. و البته این سلسله الذهب در یکی از حلقات با سلسله طیفوریه (یا: صدیقیه) پیوندی هم دارد، و آن امام جعفر صادق است که نسبتش هم به قاسم بن محمد بن ابی بکر (جد مادریش) می رسد و هم به پدرش محمد بن علی باقر.

شجره نسبت تصوف بهاء الدین نقشبند از طریق هر سه سلسله و کیفیت پیوند سلاسل بیکدیگر را در صفحه بی جداگانه رسم کرده ایم.

نقشبندیان با وجود اعتراف و اقرار باین سه سلسله، نخستین را - سلسله طیفوریه را - برگزیده اند و در اجازات و توسلات و اذکار و ختمها از آن استفاده می کنند. و بر آنند که این سلسله از سلسله معروفیه برتر است، یکی بعلت کوتاهی

۱- قدسیه ۱۰/۱۳. رساله انبیه، یعقوب چرخسی، نسخه بودلیان ۳۷ E. ورق ۵۸-۶۸.

۲- طرائق الحقائق ۲/۳۰۶-۳۰۸.

وقلت وسائط و دیگر بسبب شمول آن برنستهای روحانی. چه نقشبندیه نسبت روحانی را افضل واقوی از نسبت جسمانی می‌شمردند^۱.

اینک باجمال ترجمه احوال مشایخ این سلسله را (از عبدالخانی تا بهاءالدین) می‌آوریم. و درینجا از ذکر سرگذشت مشایخ سلف و پیشینیان عبدالخانی دیده می‌پوشیم، از آنکه ترجمه احوال آنان در اغلب کتب صوفیه و طبقات و تراجم موجود است.

۱- خواجه عبدالخالق غجدوانی

خواجه عبدالخالق غجدوانی از مشایخ نامی ماوراءالنهر است. سلسله خواجهگان منسوب بدوست، وهشت اصل از اصول یازده گانه طریقه نقشبندی ازوست.

مولدش قریه «غجدوان» است، «دیهی شهرمانند برشش فرسنگی بخارا»^۲. پدرش عبدالجمیل نامی بوده است معروف به «عبدالجمیل امام»، «مقتدای وقت و عالم بعلم ظاهر و باطن»، و نسبش به امام مالک می‌رسیده است، و در روم سکنی داشته است. بسبب حوادث ایام با متعلقان خود به ماوراءالنهر مهاجرت می‌کند و در غجدوان اقامت می‌گزیند. و در همین جا عبدالخالق بدنیا می‌آید^۳.

خواجه عبدالخالق در مبادی حال در بخارا به تحصیل علوم می‌پردازد. از استادانش فقط نام امام صدرالدین در برخی مأخذ ذکر شده که عبدالخالق بر او

۱- الحدائق الوردیه ۹/ ۱۰۰. الانوار القدسیه/ ۷.

۲- رشحات/ ۱۸. نایب‌الصدر شیرازی می‌گوید: «مسافت از بخارا تا غجدوان ۲۵ میل صحیح است» (طرائق الحقائق ۳/ ۶۸۸). کلمه غجدوان را یاقوت بضم غین و دال ضبط کرده است و سمعانی در الانساب بضم غین و فتح دال، و زین‌المابدین شیروانی (بستان السیاحه ۳۷۴) بکسر غین و دال. و صاحب طرائق می‌نویسد مردم آنجا نیز غجدوان را بکسر تلفظ می‌کردند.

۳- مقامات خواجه عبدالخالق. نسخه کتابخانه موزه بریتانیا بنشانه Add. 26294 و درق ۱۵-۳۵. رشحات/ ۱۸. الحدائق الوردیه فی حقائق اجلاء النقشبندیه، عبدالمجید الخانی (قاهره ۱۳۰۸/ ۱۱۱).

تفسیر می خوانده است.^۱

در سن بیست و دو سالگی بهنگام اقامت خواجه یوسف همدانی (۲۴۰-۵۳۵) در بخارا، ازو طریقت می گیرد. و پس از رفتن خواجه یوسف به خراسان، عبدالخالق به ریاضت و خلوت و مجاهدت می نشیند، و پس از چندی بارشاد می پردازد.^۲ ناآنگاه که مرگش فرامی رسد در ۵۷۵ ق. و در همان دیه غجدوان بخاکش می سپرند. او خود وصیت کرده بوده است که قبرش را عمارت نکنند «لاجرم کس را مجال آن نبود که تربت منور ایشان را عمارت کند، بدان طریق ماند»^۳. ولی منابع متأخرتر از عمارت مزار حکایت می کند و اینکه آنجا زیارتگاهی معتبر بوده و «مجاورانی» داشته است. خواجه ملای اصفهانی (فضل الله بن روزبهان ۸۶۰-۹۲۵) که روز دوشنبه ۲۲ شوال ۹۱۴ به همراه سلطان محمدخان شیانی بزیارت آنجا رفته، ازین مزار توصیفی کرده است.^۴ نایب الصدر شیرازی نیز در سفر ماوراءالنهر بسال ۱۳۱۶ ق. به غجدوان رفته و مزار خواجه را زیارت کرده کرده است.^۵

در مقامات عبدالخالق رساله‌یی نوشته شده است. که نسخه‌یی از آن در مجموعه‌یی است محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا بشانۀ add.26294. و این همان رساله‌یی است که مرحوم نفیسی آن را براساس نسخه‌یی تازه نویس و مغلوط و منشوش در فرهنگ ایران زمین (ج ۲ سال ۱۳۳۳) چاپ کرده است. این مقامات سرگذشتی است قصه‌وار و افسانه‌سان از خواجه عبدالخالق، با چند پاره از اشعار او. بنا نوشته این رساله عبدالخالق تلقین ذکر خفیه از خضر گرفته و خضر «پیرسبکی» او بوده، و خواجه یوسف «پیر صحبت و خرقه»^۶.

۱- رشحات/ ۱۸. الحدائق الوردیه/ ۱۱۱.

۲- مقامات/ ۳۵. نفعات/ ۳۷۸. رشحات/ ۱۹.

۳- اکثر منابع تاریخ فوت او را ۵۷۵ ضبط کرده‌اند. ولی مرحوم سعیدنفیسی تاریخ ۶۱۷ را که در یکی از منابع نقل شده صحیحتر شمرده است. رک:

The Encyclopaedia of Islam, art. Ghudjduwani.

۴- مقامات/ ۱۶۵.

۵- مهمان نامه بخارا. تصحیح منوچهرستوده (تهران ۱۳۴۱)/ ۶۱.

۶- طرائق الحقائق. تصحیح محمدجعفر محجوب (تهران ۱۳۴۵) ۳/ ۶۸۸.

۷- مقامات/ ۳۵. و نیز رشحات/ ۱۹.

پس ازین خواهیم گفت که بهاءالدین نقشبند خود را پرورده روحانیت عبدالخالق غجدوانی می‌دانست، و متأثر ازو بود. بهمین جهت است که طریقت نقشبند براساس تعالیم خواجه عبدالخالق بنیان شده‌است. عبدالخالق مبنای طریقت خود را بر هشت کلمه فارسی نهاده بود: هوش دردم، نظر بر قدم، خلوت در انجمن، سفر در وطن، بازگشت، نگاه داشت و یادداشت. و بهاءالدین این هشت کلمه را گرفت و خود سه کلمه دیگر (وقوف قلبی، وقوف عددی، وقوف زمانی) بدانها افزود و بنای طریقت نقشبندی این یازده کلمه شد.^۱

عبدالخالق بمانند اخلاف نقشبندیش از صوفیان میانه‌رو بود، مواظب سنت و ملازم شریعت بود.^۲ و نیز ذکر جهر را منکر بود، و ذکر را ذکر خفیه می‌دانست. عبدالخالق شعر نیز می‌سروده‌است. در متن مقامات (ورق b ۵) سه رباعی ازو نقل شده. و در پایان همین مقامات (در نسخه موزه بریتانیا ورق b ۱۶-۱۷ a) کاتب يك قطعه نهیتی بنام «دهقان‌نامه» و يك رباعی بنام او نوشته است.

در مجموعه‌های خطی چند رساله كوچك منسوب به عبدالخالق موجود است. و از آن جمله یکی رساله وصیت‌نامه‌است که بنامهای «وصایا» و «نصایح» نیز مشهور است. بگفته فخرالدین کاشفی، این رساله را عبدالخالق برای «فرزند معنوی خود خواجه اولیاء کبیر» نوشته‌است.^۳ ازین رساله نسخی چند در کتابخانه‌های جهان موجود است.^۴ و عبدالخالق در آن مریدان را به اتباع سنت و اجتناب از هوی و بدعت و پرهیز از رذایل اخلاقی و دوری از صوفیان جاهل... سفارش

۱- شرح این کلمات در فصلی دیگر خواهد آمد.

۲- در رساله وصایا گوید: «... بر تو باد بر سنت و جماعت ملازمت نمایی و بر طریقت سنت قدم‌زنی‌ا که هر چه نو بیرون آورده‌اند، آن مخالف سنت و جماعت است، آن ضلالت است...» (وصایا). نسخه دارالکتب المصریه به‌نشانه ۲۰ تصوف فارسی. ورق ۱۳۱b).

۳- رشحات/ ۲۰

۴- کتابخانه انستیتو ملل خاور در شوروی شماره ۴۱۸۵/۱۱، رك فهرست نسخه‌های خطی فارسی آنجا (مسکو ۱۹۶۴) ج ۱ ص ۶۰۱. کتابخانه ملی ملک شماره ۴۱۸۵/۱۱، رك: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی ۲ (۱/۱۴۵۷). دارالکتب المصریه به‌نشانه ۲۰ تصوف فارسی، رك: فهرس المخطوطات العربیه. نصرالله الطرازی (قاهره ۱۹۶۷) ۲/۲۳۶. و من ازین نسخه دارالکتب سوادی برگرفته‌ام، و ارجاعات ما درین کتاب بهمین نسخه است.

کرده است.

رسالة «آداب طریقت» را که برخی اثری جداگانه ازو شمرده اند^۱، ظاهراً همین رساله وصیت نامه باشد. چه اولاً موضوعات و مطالب هردو رساله یکی است. و ثانیاً در رساله آداب طریقت نیز نصایح خطابات به خواجه اولیاء کبیر است. و ممکن است تصرفات صوری و لفظی در رساله وصیت نامه سبب این تفریق شده باشد. علاوه که خود رساله وصیت نامه را هم نمی توان عیناً اثری از قرن ششم شمرد. و از سبک و سیاقش پیداست که قلمهای قرون بعد در آن تصرفها کرده است. بر رساله وصایا، خواجه ملای اصفهانی شرحی بفارسی نوشته است^۲.

۲- عارف ریوگری

خواجه عبدالخالق چهار خلیفه^۳ داشت که پس ازو هر يك درسویی بارشاد نشستند: خواجه احمد صدیق، خواجه اولیاء کبیر (یا: کلان)، خواجه سلیمان کریمینی، خواجه عارف ریوگری. و نسبت تصوف بهاء الدین نقشبند از میان این خلفا به عارف ریوگری می رسد.

عارف ریوگری از مردم ریوگر بوده است که «دهی است از دیههای بهارا برشش فرسنگی شهر، و از آنجا تا به غجدوان يك فرسنگ شرعی است»^۴. شیخ عبدالمجید الخانی در ضمن ترجمه احوال عارف ریوگری نوشته است که «... اخذ الطريقة عن حضرة العزیزان وقام باعباء خدمته حتی اذن له بالارشاد»^۵. و این خطاست. زیرا «حضرت عزیزان» چنانکه بعد خواهیم گفت لقب خواجه علی

۱- چون سمید نفیسی در دائرة المعارف اسلام و احمد منزوی در فهرست نسخه های خطی فارسی ۲ (۱/۱۰۱۲).

۲- کشف الطنون ۲/۲۰۱۲.

۳- جامی در نفحات/ ۳۸۰ خلفای عبدالخالق را سه تن نوشته و سلیمان کریمینی را بشمار نیاورده است.

۴- رشحات/ ۳۲.

۵- الحقائق الوردیه/ ۱۱۹. یس بن ابراهیم السنهوتی نیز در الانوار القدسیه/ ۱۱۹ (که رونویسی است از الحقائق الوردیه) عیناً همین جمله را نقل کرده است.

دائمی است، که از اخلاف عارف ریوگری بوده و يك نسل درمیانۀ هر دوفاصله است. یقیناً غرض عبدالمجیدالخانی از «حضرت عزیزان» خواجه عبدالخالق غجدوانی بوده، ولی بسو لقب «حضرة العزیزان» را از برای او آورده است. سال وفات عارف ریوگری را برخی ۱۶۴۹ و برخی ۱۷۱۵ نوشته‌اند. و مدفنش در همان قریة ریوگر است.

در مقامات عارف ریوگری رساله‌یی نوشته شده است که مرحوم سعید نفیسی آنرا بر اساس نسخه‌یی مغشوش و مغلوط در فرهنگ ایران زمین (ج ۲ سال ۱۳۳۳) چاپ کرده است.

۳- خواجه محمود انجیرفغنوی

خواجه محمود انجیرفغنوی خلیفه و جانشین عارف ریوگری است. او نیز بخارایی است. از دیه انجیرفغنی از مضافات وابکنی. و وابکنی قصبه‌یی بوده است در سه فرسنگی بخارا مشتمل بر چندین ده و مزرعه^۲. و خواجه محمود در آنجا اقامت داشت و چون از جهان در گذشت در همان‌جا دفن کردند.

خواجه محمود «به کسب گل کاری می پرداخته‌اند و از آن مروجہ معاش می ساخته»^۳. وی برخلاف پیشینیان خود ذکر جهر می گفته است^۴. و البته پس از او از زمان بهاءالدین دیگر بار درین طریقه ذکر خفیہ رواج گرفت و ذکر جهر منسوخ شد.

وفاتش را محمد امین الکردی ۶۸۵ ضبط کرده است^۵، و صاحب سفینه الاولیاء ۷۱۵ و تذکرة الاصفیاء و تذکرة العاشقین ۶۷۱۰.

۱- خلاصةالمواهب السرمديه/۴۵.

۲- خزينة الاصفیاء. غلام سرور لاهوری (کانپور ۱۳۳۲ق) ۱/۵۴۱.

۳- رشحات/۳۳.

۴- رشحات/۳۳. الحدائق الوردیه/۱۱۹. الانوار القدسیه/۱۱۹-۱۲۰.

۵- خلاصةالمواهب السرمديه/۴۶.

۶- خزينة الاصفیاء ۱/۵۴۲.

۴- خواجه علی رامتینی

خواجه علی رامتینی که در میان نقشبندیان به عزیزان (یا: حضرت عزیزان) معروف است، خلیفه محمود انجیرفغنی است. مولدش رامتین بوده قصبه‌یی بزرگ بر دو فرسنگی بخارا^۱. و پیشه بافندگی داشته است. مولانا جلال‌الدین رومی در دیوان شمس^۲ یتی دارد که

گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی

بنده، احبار [ن: اعیان] بخارا خواجه نساچ را

جامی «از بعض اکابر» چنین شنیده است که مولوی درین بیت به خواجه علی رامتینی (که پیشه نساجی داشته) اشاره کرده است^۳.

رامتینی شعر نیز می‌سروده است، فخرالدین کاشفی یک قطعه و چهار رباعی از اشعار او را نقل کرده است^۴. خواجه در اواخر عمر در خوارزم سکنی گزیده بود، و هم در آنجا درگذشت و همانجا بخاکش سپردند. وفاتش بگفته کاشفی بروز دوشنبه ۲۸ ذیقعد ۷۱۵ اتفاق افتاده است^۵. و همو می‌نویسد: «در بعض نسخه‌ها بنظر آمده که نقل ایشان در شهر سنه احدی و عشرين و سبعمائه (۷۲۱) بوده است»^۶.

از عرفای معاصر رامتینی یکی علاءالدوله سمنانی (متوفی ۷۳۶) است

۱- رشحات/۳۵

۲- دیوان کبیر. تصحیح استاد فروزانفر (تهران، ۱۳۴۴) ۱/۸۷.

۳- نفحات/۳۸۰. اگر عمر صدوسی ساله خواجه را باور داریم، احتمالاً در پذیرفتن این نظر (البته از نظر تاریخ و سال) ممکن است اشکالی پیش نیاید.

۴- رشحات/۳۷-۳۸

۵- رشحات/۴۰. و در تاریخ وفاتش گفته‌اند،

هفصد و پانزده ز هجرت بود بیست و هشتم ز ماه ذیقعد

کل جنید زمان و شبلی وقت زین سرا رفت در پس پرده

۶- در خزینة الأصفیاء ۵۴۳/۱ نیز همین تاریخ اخیر نقل شده است. در الحقائق الوردیه/۱۲۲ و الانوار القدسیه/۱۲۳ و المواعب السرمدیة/۵۰ نیز اگرچه ۷۲۱ ضبط شده ولی روز وفات ۱۸ ذیقعد نوشته شده است.

که بایکدیگرمکاتبائی داشته‌اند.^۱ و دیگر سید آناست^۲ از مشایخ ترك که در میانان رقابتی و کدورتی بوده است.^۳

هـ خواجه محمد بابای سماسی

محمد بابای سماسی منسوبست به سماس که دیهی بوده در قصبه رامتین، و از آنجا تا رامتین يك فرسنگ شرعی بوده است و تا بخاراسه فرسنگ شرعی^۴. او از یاران خواجه علی رامتینی بود و سپس جانشین او شد. جد بهاء الدین نقشبند از مریدان خواجه سماسی بوده است.^۵ و بهاء الدین را در کودکی برای تبرک بنزد او برده و خواجه او را فرزند خود خوانده است.^۶

وفات محمد بابای سماسی را ۷۵۵ نوشته‌اند. و قبرش در همان سماس بوده است.^۷

۱- رشحات/۳۵

۲- سید احمد معروف به سید آنا از مشایخ ترکان است، او خلیفه زنگی آناست و زنگی آنا خلیفه خواجه احمد یسوی. و خواجه یسوی (یا آنا یسوی) که رشتۀ مشایخ ترك از آغاز می‌شود از تربیت یافتگان و خلفای خواجه یوسف همدانی است درباره مشایخ ترك و احمد یسوی رك. رشحات / ۸-۱۳. ومقالات بابینگر و بارتلد در مجله Der Islam, 13 (1923) p. p. 105-107; 14 (1925) p. 112.

۳- رشحات/۳۸

۴- رشحات / ۴۱. کلمۀ سماس را عبدالغفور لاری چنین ضبط کرده است، «بفتح سین مهمله اولی و کسره ثانیه» (مشکلات نفحات الانس. نسخه قونیۀ رقم ۵۶۱۱. میکروفیلم دانشگاه طهران شماره ۱۴. ورق ۵۸ a). بنابراین آنچه صاحب‌الحدائق الوردیه/ ۱۲۲ (و بتبع او الانوار القدسیه / ۱۲۳ والمواهب السرمدیۀ/ ۵۱) گفته است که سماس بفتح سین اول و تشدید میم است، ظاهراً نباید صحیح باشد.

۵- انیس الطالین ورق ۴۵

۶- ایضاً / ۴۵. قدسیه/ ۹. نفحات/ ۳۸۰-۳۸۱. رشحات/ ۴۱. ۵۴.

۷- خزینة الاصفیاء / ۱/ ۵۴۶. خلاصه المواهب السرمدیۀ/ ۵۱.

۶- سید امیر کلال

سید امیر کلال ابن حمزه از دیه سوخاری است بر دو فرسنگی بخارا^۱. پیشه اش داشگری و کوزه گری بوده و ازین رو او را «کلال» می نامیده اند، چه «بزبان بخارا داشگرا کلال گویند»^۲. در آغاز جوانی چندی «کشتی می گرفته اند و برگرد ایشان مرکه و هنگامه می شده»^۳. ولی چون به خواجه محمد بابای سماسی پیوست و بطریقه خواجهگان درآمد آن پیشه را رها کرد. و مدت بیست سال در خدمت و ملازمت خواجه سماسی بود، و پس از او پیشوای صوفیان خواجهگانی شد. بهاء الدین نقشبند از سید امیر کلال تعلیم ذکر یافت، و نسبت تصوفش بدو می پیوندد.

سید کلال بروز پنجشنبه ۸ جمادی الاولی ۷۷۲ درگذشت و در دیه سوخاری بخاکش سپردند^۴. او را چهار فرزند بود که همه از مشایخ طریقت بودند. و یکی از نیرگانش در مقامات او کتابی نوشته است^۵.

۱- رشحات/۴۲.

۲- ایضاً/۴۲. «کلال بضم اول کوزه گر و کاسه گرا می گویند» (برهان قاطع). این لغت امروز نیز در افغانستان رایج است (لغات عامیانه فارسی افغانستان، عبدالله افغانی نویس. کابل ۱۳۳۷). ذیل کلال) و در نوشته های افغانان دیده می شود، «خالش مختصر علمیت داشته بنام آخند داشکر معروف بود که شغلش کلالی بود شیخ در دستگاه کلالی خالش به رشد رسید» (فکری سلجوقی، تعلیقات بردیباچه دوست محمد هروی، کابل ۱۳۴۹، ص ۷۰).

۳- رشحات/۴۲..

۴- خزینة الاصفیاء ۵۴۸/۱. خلاصة المواهب/۵۲.

۵- رشحات/۴۵. نسخی از مقامات امیر کلال در انستیتو ملل خاور شوروی هست برقم ۴۱۸۷ (رک: فهرست نسخه های خطی فارسی و تاجیکی ۵۶۰/۱) که مؤلف را «شهاب الدین بن بنت امیر حمزه» نوشته است. و این امیر حمزه فرزند دوم امیر کلال است.

۷- بهاء الدین نقشبند

خواجه بهاء الدین محمد بن محمد بن محمد نقشبند بخاری در محرم ۷۱۷^۱ در قصر عارفان (یا: قصر هندوان)^۲ از قراء بخارا بدینا آمد.
برخی از منابع متأخر بهاء الدین را از سادات حسینی شمرده اند^۳. نام جدش را بعضی محمد^۴، و بعضی جلال الدین^۵ نوشته اند. و ممکن است که جلال الدین

۱- تاریخ تولد نقشبند را محمد امین الکردی (خلاصة المواهب/ ۵۳) بتدرید ۷۱۷ یا ۸۱۸ نوشته است.

۲- فاصله قصر عارفان تا بخارا را برخی دوفرسنگ (مهمان نامه بخارا/ ۴۳. سیاحت درویشی دروغین/ ۲۶۱) و بعضی یک فرسنگ (رشحات/ ۵۳. طرائق الحقائق ۶۸۷/۳) نوشته اند.

پیش از بهاء الدین نام این دیه، قصر هندوان (یا: کوشک هندوان) بود و سپس نقشبندیان آنجا را قصر عارفان نامیدند. در مقامات نقشبند آمده است که «پیش از ولادت خواجه بهاء الدین، حضرت خواجه محمد بابا به قصر هندوان بسیار می آمدند و در مجالس صحبت می فرمودند که زود باشد که این قصر هندوان قصر عارفان شود. الحمد لله که این زمان اثر آن نفس مبارک خواجه بظهور آمد» (انیس الطالین ورق ۵۸)، در دوره های اخیر قصر عارفان را «ده بهاء الدین» (یا: بهاء الدین) می گفتند. و اکنون بهمین نام (و نیز: مزار) شهرت دارد.

۳- شیخ محمد کمال الدین الحریری در کتاب تبیان الوسائل و شیخ محمد زاهد الکوثری در ارغام المرید بتوسل المرید، بهاء الدین را از سادات حسینی دانسته اند (خلاصة المواهب السرمیه/ ۵۳). و نیز صاحب خزینة الاصفیاء بنقل از روضة السلام شرف الدین محمد نقشبندی، بهاء الدین را سیدی حسینی شمرده و سلسله نسبی را بدین گونه به امام جعفر صادق رسانیده است، «حضرت شاه بهاء الدین بن سید محمد بخاری بن سید جلال الدین بن سید برهان الدین بن سید عبدالله بن سید زین العابدین بن سید قاسم بن سید شعبان بن سید برهان الدین بن سید محمود بن سید بلاق بن سید تقی صوفی خلوتی بن سید فخر الدین بن سید علی اکبر بن امام حسن عسکری بن امام علی نقی بن امام محمد تقی بن علی بن موسی الرضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق. رضی الله عنهم اجمعین» (خزینة الاصفیاء ۵۴۹/۱).

۴- الحدائق الوردیه/ ۱۲۵. الانوار القدسیه/ ۱۲۶.

۵- خزینة الاصفیاء ۵۴۹/۱.

لقب او باشد و محمد نامش. آنچنانکه در مقامات بهاء الدین آمده است جدش از مریدان و معتقدان خواجه محمد بابای سماسی شیخ صوفیان خواجگانی بوده است^۱ ولی ظاهراً پدر بهاء الدین بدین شیخ ارادت نمی ورزیده است^۲. بنوشته رساله قندیه پدر بهاء الدین به «بابا صاحب سرمست» شهرت داشته و قبرش در سمرقند بوده است^۳. سه روز از ولادت بهاء الدین گذشته بود که خواجه سماسی با جمعی از مریدان به قصر هندوان می رستند. جد بهاء الدین، فرزندزاده (بهاء الدین) را به نزد خواجه می برد تا او را برکت دهد. و خواجه سماسی، بهاء الدین را بفرزند^۴ می پذیرد. و می گوید «او فرزند ماست، ما او را قبول کرده ایم»^۵. و یاران را بشارت می دهد که این فرزند «مقتدای روزگار گردد»^۶.

در هژده سالگی همسرگزید^۷. و در همین اوان درك صحبت خواجه محمد بابای سماسی را کرد^۸. و پس از مرگ سماسی (سال ۷۵۵)، جدش او را به سمرقند

- ۱- انیس الطالبین ورق ۴۵.
- ۲- بقرینه داستان منقول در انیس الطالبین ورق ۶۵-۷۸.
- ۳- قندیه. تصحیح ایرج افشار (نهران ۱۳۳۴)، ۴/ ۹۱.
- ۴- در سلسله خواجگان و نقشبندیان (و ظاهراً پاره‌یی از صوفیان دیگر) سنتی بوده است که مشایخ برخی از طالبان را بفرزند^۹ می پذیرفته‌اند و در تربیت و ارشاد آن فرزند خواندگان می کوشیده‌اند. یعقوب چرخ‌چی در اشاره بدین روش می گوید: «... حضرات خواجگان طالبان را بفرزند^{۱۰} قبول می کنند. پس اصحاب ایشان ادعای [فرزند خواندگان] ایشان باشند». و این را تبعیتی از سنت رسول اکرم می داند که زید بن حارثه را فرزند خود خوانده بود (رساله انسیه. نسخه بودلیان ورق ۴۸)، البته این سنت قبل از اسلام نیز در میان عرب رایج بوده است. غیر از بهاء الدین از مشایخ دیگر این سلسله که فرزند خوانده بوده‌اند، امیر کلال است که محمد بابای سماسی او را بفرزند^{۱۱} پذیرفت و دیگر علاء الدین عطار است که فرزند خوانده بهاء الدین نقشبند بود (رشحات/ ۴۳، ۸۰). و از دیگران میر مخدوم نیشابوری است از شعرا و صوفیه عصر تیموری که فرزند خوانده سید قاسم انوار مود (مجالس النفاثی/ ۱۸۴).

۵- انیس الطالبین ۴۵. قندیه/ ۹. نفحات الانس/ ۳۸۰-۳۸۱.

۶- انیس الطالبین ۵۸.

۷- ایضاً/ ۵۸، ۶۵-۷۸.

۸- ایضاً/ ۵۸-۶۵. نفحات/ ۳۸۱.

برد و هر کجا «درویشی و اهل دلی» می یافت، بخدمتش می شتافت و بهاء الدین را بصحبتش می برد.^۱

بهاء الدین در انجام طلب به نزد سیدامیر کلال جانشین خواجه سماسی راه یافت، و ازو تلقین ذکر یافت^۲، و خلعت و مجاهدت بسیار کرد^۳. امیر کلال نیز در تربیت و ارشاد کوتاهی نکرد، از آنکه خواجه سماسی سفارش کرده بوده است که «در حق فرزند من بهاء الدین از تربیت و شفقت دریغ مداری»^۴.

چون بهاء الدین برآمد، و نیز قابلیت و استعدادی فزون از حد داشت، شیخ او را اجازه داد که فرونایستد و در طلب هر که خواهد برود و بتکمیل نفس پردازد. روزی امیر کلال در جمع یاران گفت: «فرزند بهاء الدین! نفس حضرت خواجه محمد بابای سماسی را در حق شما بتمای بجای آوردم. گفته بودند: آنچه از تربیت در حق تو بجای آورده ام، در حق فرزند بهاء الدین بجای آری و دریغ نداری. چنان کردم. و اشارت به سینه خود کردند و گفتند: پستان برای شما خشک کردم با تربیت تمام مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمد. اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است. اکنون اجازه است از هر جاکه بویی به مشام می رسد از ترك و تازیك طلبید، و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید»^۵.

بهاء الدین پس از آن، مدت هفت سال متابعت و ملازمت مولانا عارف دیگک گرانی^۶ می کرد. و دوسه ماه نیز در خدمت قثم شیخ - از مشایخ ترك منتسب به

۱- انیس الطالبین/۷۸.

۲- ایضاً/۱۳ب، ۳۰ب. رشحان/۵۴.

۳- انیس الطالبین/۲۰ب - ۲۲ب.

۴- ایضاً/۷۵. نفحات/۳۸۱.

۵- انیس الطالبین/۷۱ب، ۴۲ب. نفحات/۳۸۲. رشحان/۵۴ - ۵۵.

۶- عارف دیگک گرانی از خلفای سیدامیر کلال است. و دیگک گران دیهی بوده است از قصه هزاره برکناره رودکوهک در نفر سنگی بخارا. مولانا عارف بمانند بهاء الدین نقشبند ذکر جهر را منکر بوده است. امیر اشرف بخاری و امیر اختیار الدین دیگک گرانی از خلفای اویند. (رشحان/۴۸-۵۰. الحدائق الوردیه/۱۲۴-۱۲۵ الانوار القدسیه/۱۲۵) در انیس الطالبین از کرامات او و روابطش با بهاء الدین نقشبند درین مواضع ذکری هست: ۳۹ب، ۵۰ب، ۵۱، ۵۲ب، ۵۳ا، ۶۷ب، ۶۸ب، ۷۲ا.

خواجه احمد یسوی - بریاضات و مجاهدات گذرانید^۱. و زمانی دراز - یعنی دوازده سال - نزد یکی دیگر از مشایخ ترك بنام خلیل آتا^۲ بود. بهاءالدین چندی نیز «ملازمت علماء می نمود» و «احادیث می خواند» و «آثار صحابه رضی الله عنهم معلوم می کرد»^۳.

خواجه نقشبند دوبار به سفر حج رفت. و در یکی ازین سفرها چون به هرات رسید، ملك معزالدين حسين بن غياث الدين^۴ او را گرمی داشت و از برایش مجلسی آراست و علمای هرات را بدانجا خواند و خود از بهاءالدین سؤالها کرد در باب طریقت و عرفان^۵. در سفر دومین حج نیز در هرات بیدار زین الدین ابو بکر تائب آبادی (متوفی ۷۹۱) عارف مشهور رفت و سه روز با او صحبت داشت^۶. گذشته از سفر حج، بهاءالدین در طول حیاتش برای سیروس و سلوک و دیدار مشایخ به شهرها و دیهه‌های بسیاری در خراسان و ماوراءالنهر سفر کرد که از آن جمله است: سمرقند، جوی مولیان، ریور تون، اینبکته، نسف، سمنان، مرو، طوس، مشهد رضوی، تایباد، عذیبوت، کریمه، قشلاق خواجه مبارک (در نخشب)، قرشی، کوفین، قیزیل رباط، کش^۷...

خواجه بهاءالدین سرانجام در شب دوشنبه سوم ربیع الاول^۸ سال ۷۹۱ خرقه تهی کرد. «سن شریف ایشان هفتاد و سه سال تمام شده بوده است و در هفتاد و چهارم بوده اند»^۹. و او را در همان موطن و مأوایش - قصر عارفان - بخاک سپردند^{۱۰}.

۱- انیس الطالبین ورق ۷۲. رشحات/۵۵. نفحات/۳۸۳.

۲- انیس الطالبین/۷b-۸b. نفحات/۳۸۳-۳۸۴. رشحات/۱۱.

۳- انیس الطالبین/۱۳b.

۴- ملك معزالدين از امرای آل کرت بود که در ۷۳۲ بحکومت رسید و در ۷۷۱ درگذشت برای شرح بیشتر ترك، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ۲/۵-۲۷.

۵- انیس الطالبین/۵۳b. رشحات/۵۵. الحدائق الوردیه/۱۳۶.

۶- نفحات/۴۹۹-۵۰۰.

۷- انیس الطالبین (بترتیب نامها) ورق ۷a، ۶a، ۹a، ۱۲a، ۱۳a، ۲۳a، ۴۰b، ۴۱a، ۴۹a-۵۰a، ۵۶b، ۵۸، ۷۳b-۷۴a، ۷۸a، ۷۹b، ۸۰b، ۴۸b.

۸- در انیس الطالبین/۲۵ بتردید «شب دوشنبه دوم یا سوم ربیع الاول» آمده است.

۹- رشحات/۵۷.

۱۰- در ماده تاریخ و فاتش گفته اند:

و مزارش هنوز برجاست و زیارتگاه معتقدان است.

الوفسن مستشرق دانمارکی که در خلال سالهای ۱۸۹۶-۱۸۹۹ در بخارا بوده است، وضعیت مزار بهاء الدین را چنین توصیف می کند: قبر بهاء الدین در گوشه باغی است پراز درختان کهن توت و زردآلو. و در دو سوی آن مسجد است. لوح قبر ۸ متر درازا دارد و ۱/۵ متر بلندی. در کنار آن «سنگ مراد»ی است سیاه رنگ و ساییده شده، که زائران آن را می بوسند و پیشانی بر آن می ساینند. و در وسط مقبره «چراغ خانه»یی ساخته اند.^۱

از دیگر کسانی که در قرن نوزدهم به بخارا سفر کرده اند و مزار بهاء الدین را دیده اند و وصفی درباره آن نوشته اند یکی آرمینیوس وامبری (A. Wambery، ۱۸۳۲-۱۹۱۳) مستشرق و سیاح مجارستانی است.^۲ و دیگر محمد معصوم نایب الصدر شیرازی (۱۲۷۰-۱۳۴۴ ق) است از عرفای نعمة اللهی.^۳ توصیف این دو تن نیز کمابیش مانند الوفسن است. و افزوده اند که خلقی بسیار از همه بلاد حتی از اقصی نقاط چین بزیارت بهاء الدین می آیند. رسم بخاریان آنست که عصر هر چهارشنبه بزیارت خواجه نقشبند می روند، و جمعی در جوار مزار شب تا بصبح بذکر و عبادت می پردازند. قبر خواجه گنبد پوششی ندارد. در جوار آن جز مسجد، مدرسه و خانقاه و مسافر خانه هم هست.

در بخارا خاندانی هستند که نسب خود را به بهاء الدین می رسانند. و در آنجا

→ رفت شاه نقشبند آن خواجه دنیا و دین

آنکه بودی شاهراه دین و دولت ملتش

مسکن و مأوی او چون بود قصر عارفان

«قصر عرفان» زین سبب آمد حساب رحلتش

(رشحات/۵۳). همین ماده تاریخ در حبیب السیر ۵۴۴/۳ با اختلاف بیت اول نقل شده است. غلام سرور لاهوری نیز در خزینة الاصفیاء ۵۵۱/۱ خود دو ماده تاریخ سروده است.

1- O. Olufsen: *The Emir of Bokhara and his Country*. — London, 1911. p. 419.

۲- سیاحت درویشی دروغین در خانات آسیای میانه. ترجمه خواجه نوریان. (تهران ۱۳۳۷) ۲۶۱-۲۶۲.

۳- طرائق الحقائق. تصحیح محمد جعفر محبوب (تهران ۱۳۴۵) ۶۸۷/۳.

به «خواجگان» معروفند. اینان از نسل دختر بهاء الدین اند^۱. چه خواجه نقشبند فرزند پسری نداشته است.

گذشته از رساله قدسیه که مجموعه سخنان و کلمات بهاء الدین نقشبند است (و بعداً بتفصیل در باب آن سخن خواهیم گفت)، چند رساله به بهاء الدین نسبت داده اند که از بعض آنها نسخی در کتبخانه‌ها موجود است^۲ و از برخی فقط نامی در کتابها هست. از آن جمله است:

الاوراد الیهائیه، که گفته اند این اوراد را بهاء الدین در رؤیا از حضرت رسول آموخته است^۳. و یکی از مریدان بهاء الدین بنام حمزه بن شمشاد مشکلات آن را شرح کرده و بترتیب حروف تهجی مدون ساخته است. جز این، شروح دیگری بر الاوراد الیهائیه نوشته اند، که یکی از آن شرحها منبع الاسرار فی بیان خواص الاوراد الیهائیه است^۴. و دیگر القبوضات الاحسانیه فی شرح الاوراد الیهائیه است از عبدالقادر بن محمد بن ابی النور بن ابی السعود الکیالی (تألیف ۱۲۶۸) که در اسکندریه سال ۱۲۸۹ ق بطبع رسیده است^۵. و دیگر شرح مأمون بن احمد بن ابراهیم الترونجی الطرنوی است^۶.

دیگر از آثار بهاء الدین اوراد صغیر است^۷. و دیگر رساله الواردات است بفارسی که نسخه‌ی از آن در کتبخانه ایا صوفیه موجود است^۸. و دیگر کتاب دلیل العاشقین است در تصوف و حیات نامه در نصایح و مواعظ^۹.

کلمه نقشبند، درباره معنی و وجه تسمیه کلمه «نقشبند» - لقب خواجه بهاء الدین - مؤلفان پیشین اغلب چنین نوشته اند که بهاء الدین از کثرت ذکر به

۱- طرائق الحقائق ۳/۶۸۷.

۲- کشف الظنون، حاجی خلیفه (طهران ۱۹۶۷) ۱/۲۰۰.

۳- اکتفاء القنوع بما هو مطبوع / ۴۹۹. ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون ۲/۲۱۶. معجم المطبوعات العربیه و المربیه ۲/۱۵۸۳. و C BROCKELMANN: *Geschichte der Arabischen Litteratur. Leiden 1949. V. II. p. 263.*

4 - BROCKELMANN. *S. II, p. 282.*

۵- دفتر کتبخانه ایا صوفیه (استانبول ۱۳۰۴ ق) ۱۲۸/.

۶- ریحانة الادب ۱/۲۹۴.

درجه‌یی رسید که لفظ جلاله (الله) در دلش نقش بست؛ چنانکه شاعر نقشبندی هم گفته است:

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را در دل خود نقش بند

شیخ محمد امین کردی در باره این وجه تسمیه توضیح بیشتری می‌دهد: «نقشبند معناها ربط‌النقش. والنقش هو صورة الطابع اذا طبع به على شمع ونحوه، و ربطه: بقاءه من غير محوه. ای لان السيد محمد بهاء الدين النقشبند كان يذكر الله بالقلب الى أن انتقش وظهر لفظ الجلالة على ظاهر قلبه»^۱.

محمد بن سلیمان البغدادی و محمد الخانی نیز همین وجه تسمیه را با تفاونی اندک ذکر کرده‌اند.^۲ و با توجه به همین وجه تسمیه بوده است که شیخ احمد ضیاء الدین کمشخانوی گفته است: «ان لكل من الاولياء خصوصية وهمة في الحياة والمماة، كنقش الحقيقة واللقاء في بحر الوحدة والفناء والاستغراق لشاه نقشبندی محمد بهاء الدين»^۳.

زین العابدین شیروانی (متوفی ۱۲۵۳ ق) از عرفای نعمة اللهی، «نقشبند» را نام جایی پنداشته است: «گویند نقشبند قریه‌یی است از قرای بخارا. چون شیخ از آنجا بوده، لهذا بدین اسم مشهور شده، مانند سلسله چشتیه که مروج آن سلسله خواجه احمد بوده و از قریه چشت برخاسته و آن طریق بنام ایشان شهرت یافته»^۴. نایب‌الصدر شیرازی نیز همین قول را نقل کرده است.^۵

این سخن سخت مست و بی‌پایه است. زیرا اولاً بهاء‌الدین چنانکه گفتیم از دیه قصر عارفان است. ثانیاً قریه‌یی بنام «نقشبند» در بخارا (و نیز در ماوراءالنهر) نبوده، و هیچ‌کس نامی از چنان جایی نبرده است. ثالثاً لقب بهاء‌الدین، «نقشبند»

۱- تنویر القلوب فی معاملة علام الغیوب (قاهره ۱۳۷۲) / ۵۳۹.

۲- «... فیصیر من ذکرهم كذلك فی قلب المرید تأثیر بلیغ فکان یقال لذلك التأثیر نقش، وذلك الذکر بندای ربط. والنقش هو صورة الطابع اذا طبع به على شمع ونحوه. و ربطه بقاءه من غير محوه» (الحدیقة الندیة / ۱۶. البهجة السنية / ۱۱) در کتابهای الحدایق الوردیة / ۹ والانوار النقدیة / ۶ همین قول عیناً از البهجة السنية نقل شده است.

۳- جامع الاصول فی الاولیاء و انواعهم (استانبول ۱۲۷۶ ق) / ۱۸-۱۹.

۴- بستان السیاحه (اصفهان ۱۳۴۲ ق) / ۵۹۳.

۵- طرائق الحقائق ۲ / ۳۵۱.

است نه «نقشبندی» که منسوب باشد به نقشبند، ولذا قیاس آن با احمد چشتی قیاسی مع الفارق است.

و اما قول نخستین (گفته صاحب الحدیقه و البهجه و تنویر القلوب و...) از گفته‌هایی است که غیر ایرانیان (و یا ایرانیان متأخر) ساخته‌اند، بسبب ندانستن معنی نقشبند، و ازین وجه تسمیه چنین برمی‌آید که بهاء الدین پس از در آمدن به طریقت و رسیدن به مقاماتی، بدان لقب ملقب شده است. و حال آنکه یقیناً «نقشبند» از آغاز لقب او (و شاید خاندانش) بوده است. در دوره‌های اخیر که معنی اصلی نقشبند فراموش شده بود، نویسندگان بناچار چنان وجه تسمیه‌یی بافته‌اند. حتی ممکن است برخی از معاصران بهاء الدین (و یا نزدیکان بعصرش) هم با علم به معنی اصلی نقشبند، چنین وجه تسمیه‌یی را - بجهت مناسبت با مقامات او در تصوف و سلوک - ساخته باشند.

کلمه «نقشبند» صفت مرکب فاعلی است از مصدر نقش بستن بمعنی تصویر کردن، نقاشی کردن، صورت‌نگری و نگارگری؛ و نقشبند بمعنی نقاش و مصور و صورت‌نگر است، که در اغلب متون نظم و نثر فارسی بکار رفته است.^۱ گذشته از معنی لغوی، «نقشبندی» اصطلاحی هنری است. از استعمال این کلمه در میانه‌های قرن ۸-۱۰ چنین برمی‌آید که نقشبندی هنر تصویرگری برپارچه بوده است:

نقشبندان پرده جان را
نقش دیوار اوست چهره گشای^۲
و این تصویرگری برپارچه از نوع باصمه‌یی و قالبی (قلمکار امروزی) نبوده است، ظاهراً نقشهایی چون گل و بوته و گیاه و شکارگاه و... برپارچه می‌کشیده‌اند و آن را گاه زردوزی و گلدوزی می‌کرده‌اند و گاه رنگ آمیزی. توصیف و شرح جامع مفیدی از کار غیاث الدین نقشبند یزدی نسبة توصیفی گویاست ازین هنر: «عندلیب گلستان فصاحت و خوش الحانی و طوطی شکرستان بلاغت و شیرین زبانی خواجه غیاث الدین نقشبند یزدی... مشهور است که زربفت مشجری تمام کرده بود که صورت خرسی نقش شده بود، به خدمت خاقان گیتی ستان برد...»

۱- برای شواهد مختلف درباره نقش بستن و نقشبند بدین معنی، رک: لغت نامه دهخدا.

۲- روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ۵۰۵/۱.

وقتی قبای زربفتی تمام کرده در حاشیه آن این رباعی را که زاده طبع اوست نقش نموده ... خواجه غیاث الدین علی در فن نقشبندی عدیل و نظیر نداشت و پیوسته به قلم اندیشه امور غریبه و صور عجیبه بر صحایف روزگار می نگاشت، واقمشه نقیسه با تمام می رسانید. و در آن روزگار بمر تبیی بلند آوازه گشت که پادشاهان عالیشان نافذ فرمان هند و ترک و روم تحف و هدایا بجهت او ارسال فرموده، اقمشهی که در کارخانه طبعیت او با تمام رسیده بود طلب می نمودند...^۱

در زبان ترکی نیز کلمه «نقشبند» بهمین صورت فارسی وارد شده است و از آن مصدر «نقشبندلیق» ساخته اند. صادقی کتابدار (متولد ۹۴۰) درباره غیاث نقشبند می نویسد: «خواجه غیاث نقشبند شیراز لیغ دور ... کوپ حیثیات بیرله آراسته کیشی دور. اولاً نقشبندلیق و شعر با فلیق فئیدا نادر دوران و فرید زمان دیسانک بولور...» (= خواجه غیاث نقشبند از اهل شیراز است.. هنرهای زیادی دارد. اولاً در فن نقشبندی و شعر باقی می توان نادر دوران و فرید زمانش خواند)^۲. و نیز می نویسد: «خواجه عبدالعزیز نقاش ... بی تکلف کیم ذوفنون کیشی ایردی، نقشبندلیق هم ییلور ایردی» (= خواجه عبدالعزیز نقاش بدون مبالغه ذوفنون بود و نقشبندی نیز می دانست)^۳.

در کتب تواریخ و تراجم عهد تیموری و صفوی کسانی را می بینیم که پیشه نقشبندی داشته اند از آن جمله یکی همان غیاث الدین یزدی است که نصرآبادی درباره او می نویسد: «تا با فنده روزگار در لیل و نهار بتار شعاع و بود شهاب در با فندگی است، مثل آن نقشبندی و با فنده یی صورت نیست»^۴. و دیگر محمد طاهر کاشی متخلص به نقاش است: «محمد طاهر نقاش تخلص کاشی خامه فکرش چهره هروسان معنی گشاید و دیبای زربفت سخن را بی تأمل نقشبندی نماید. طبعش نهایت

۱- جامع مفیدی، محمد مفید مستوفی یزدی. تصحیح ایرج افشار (تهران ۱۳۴۰) ج ۳ بخش ۱ ص ۴۲۶-۴۲۹.

۲- مجمع الخواص. تصحیح و ترجمه عبدالرسول خیامپور (تبریز ۱۳۲۷) ۱۸۶/۱۸۷.

۳- ایضاً/ ۲۵۴.

۴- تذکره نصرآبادی. تصحیح وحید دستگردی (تهران ۱۳۱۷) ۴۹/.

لطف و دقت دارد. بامر نقشبندی درکاشان مشغولست»^۱. دیگر از نقشبندان سعیدای یزدی^۲ است و میرسعید فغانی^۳ و خواجه سیف الدین محمود نقشبند^۴ و قطب الدین نقشبند یزدی^۵.

۱- نصرآبادی / ۳۷۰.

۲- ایضاً / ۳۳۴.

۳- مجالس النفايس، امير عليشير نوایی، تصحيح ع. حکمت (تهران ۱۳۲۳) / ۸۰.

۴- جامع مفیدی ۳ (۱) / ۴۹۴.

۵- ایضاً ۳ (۱) / ۴۹۹-۵۰۰.

اصول طریقه نقشبندی

چون درین رساله قدسیه اشاراتی هست به بعضی مصطلحات طایفه نقشبندیه و اصول و اساس این طریقه، بناچار از برای ایضاح مطلب باید شرحی درباره آن اصول نوشته شود. و در اینجا پیش از توضیح اصول یازده گانه، به تعریف طریقه نقشبندی و ذکر مبانی آن می پردازیم:

(۱) تعریف

در میان اقوال برخی از نقشبندیان به سخنانی بر می خوریم که تعریف گونه بی است ازین طریقه. بعض از متأخرین نقشبندیه نیز کوشیده اند بر اساس اقوال مشایخ و اصول و سنن متبعه به تعریف این طریقه پردازند. بدیهی است که «تعریف» در اینجا از نوع «تعاریف» دقیق علمی و «حدود» مصطلح منطقی نیست. این تعریفات در حقیقت بیانی است از تجارب روحی و وصفی از مشاهدات و مکاشفات و تصویری از حیات درونی، و گاه ذکر غایت و غرض است، و گاهی شرح آنچه بر صوفی هائسته است از عبادات و مجاهدات و ریاضات.

۱- بهاءالدین نقشبندگوید: «طریقه ما از نوادر است. عروة الوثقی است. چنگ در ذیل متابعت سنت مصطفیٰ (صلعم) زده‌ایم و اقتدا به آثار صحابه کرام او (رض) نموده»^۱.

۲- خواجه علاءالدین عطار (متوفی ۸۰۲) گفته است: «طریق حضرت خواجه ما (قد) اختیار فقر بود، و ترک دنیا و قطع تعلقات و تجرد کلی و نفی ماسوی و همواره انقاس قدسیه ایشان در اثبات فقر و محبت فقرا بود و فدا و ایثار ایشان در حد کمال بود»^۲.

۳- عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸) گوید: «طریقه ایشان (نقشبندیان) اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین (ص)، و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهی به حق - سبحانه - بی مزاحمت شعور بوجود غیری»^۳.

۴- خواجه حسن عطار (متوفی ۸۲۶) می‌گوید که این طریقه «اعلیٰ اطوار سلوک جمیع مشایخ است. و اقرب سبیل است الی المطلب الاعلیٰ و المقصد الاسنی، و هو الله - سبحانه و تعالیٰ - فانه یرفع حجب التعمینات من وجه الذات الاحدیة الساریة فی الكل بالمحو و الفناء فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحترق ماسواء»^۴.

۵- شیخ عبدالله دهلوی (ملقب به غلام علی. متوفی ۱۲۲۰ ق) گفته است: «حاصل این طریقه شریفه، دوام حضور و دوام آگاهی است به حضرت ذات الهی - سبحانه - بالتزام عقیده صحیحیه موافق اهل سنت و جماعت و اتباع سنت نبویه»^۵.

۶- محمد بن سلیمان بغدادی بنقل از رساله شیخ محمد مراد از یکی تعریفی جامع آورده است که: «ان الطریقه النقشبندیة، طریقه الصحابة الکرام (رض) باقیة علی اصلها لم یزیدوا و لم ینقصوا. و هی عبارة عن دوام العبودیة ظاهراً و باطناً،

۱- انیس الطالین ورق ۲۸۸. نفحات/۳۷۸.

۲- انیس الطالین /۲۴۸.

۳- نفحات /۴۱۳.

۴- رساله خواجه حسن عطار. از مجموعه کتابخانه ملی پاریس 968. Pers. Suppl.

ورق ۳۳۸.

۵- ایضاح الطریقه (نسخه خطی) ورق ۳b.

بکمال الالتزام بالسنة والعزيمة، وتام اجتناب البدعة والرخصة في جميع الحركات
والسکات من عادات و معاملات مع دوام الحضور مع الله - تعالی - علی طریق
الذهول والاستهلاك^۱.

این تعریف که جامع ترین تعریفات است در اکثر کتب متأخرین نقل شده
است.^۲

شریعت و سنت - آنچه ازین تعریفات بر می آید این است که همه
مشایخ متفقاً گفته اند که: رکن رکین طریقه نقشبندی التزام شریعت است و اتباع
سنت. در کلمات بهاء الدین نقشبند و دیگر پیشوایان این طریقه، جای جای بدین معنی
اشاراتی می یابیم. از بهاء الدین پرسیدند «شما را بچه توان یافت؟ فرمودند به
تشرع^۳. و نیز همو گفته است: «مسلمانان و انقیاد احکام و رعایت تقوی و عمل بعزیمت
و دور بودن از رخصتها، بقدر قوت، همه نور و صفا و رحمت است، و واسطه وصول
به درجات ولایت است^۴. و در شی که بهاء الدین را از خود غیبتی افتاده بود، در واقعه
خواجه عبدالخالق غجدوانی بدو گفته بود که: «در همه احوال قدم بر جاده شریعت
و استقامت امر و نهی می باید نهاد، و عمل بعزیمت و سنت می باید کرد، و از
رخصتها و بدعتها نیک دور می باید بود، و در همه احوال و افعال و اقوال احادیث
مصطفی را (ص) پیشوای خود می باید داشتن، و دائماً متفحص و متجسس از اخبار
رسول (ص) و از آثار صحابه کرام او (رض) می باید بودن و در عمل بموجب آن
کوشیدن^۵.

۱- الحديقة الندية / ۱۴.

۲- عبدالمجید الخانی در الحدایق الوردیة / ۳-۴ و السنهوتی در الانوار القدسیة / ۳ این
تعریف را با اندک تغییری نقل کرده اند. محمد امین الکردی در المواهب السرمدیة یا
تغییراتی در آن تعریف، طریقه نقشبندی را چنین می شناساند: «ان طریق السادة
النقشبندیة هو التمسك بمعتقد اهل السنة و الجماعة و دوام العبودیة ظاهراً و باطناً
بالتزام السنة و الاخذ بالزمائم و تجنب الرخص مع دوام الحضور مع الله تعالی علی طریق
الذهول و الاستهلاك» (خلاصة المواهب السرمدیة / ۶)

۳- انیس الطالبین / ۲۸۵.

۴- قدسیه (متن همین کتاب) / ۸.

۵- انیس الطالبین / ۱۱۵.

و نیز خواجه بهاء الدین «می فرمودند: ما هرچه یافتیم بفضل به برکت عمل کردن به آیات قرآن و احادیث نبویه و طلب کردن نتیجه از آن عمل و رعایت تقوی و حدود شرعیه و قدم زدن در عزیمت و عمل کردن به سنت و جماعت و اجتناب از از بدعت بود»^۱.

و خواجه عبدالخالق غجدوانی در وصایا می گوید: «بر تو باد بر سنت و جماعت ملازمت نمایی و بر طریقت سنت قدم زنی. که هرچه نو بیرون آورده اند، آن مخالف سنت و جماعت است...»^۲.

و شاید بسبب پیوستگی استوار این طریقه با شریعت است که بهاء الدین روی گردانیدن از این طریقه را خطری دینی پنداشته است: «هر که از طریقه ما روی گرداند، خطر دین دارد»^۳.

در گمناز اخلاف بهاء الدین نقشبند نیز از این دست سخنان بسیار هست، خاصه در کلمات شیخ احمد فاروقی مجدد الف ثانی، که در تمسک به شریعت و اتباع سنت از اسلاف خود پیشتر رفته بود.

اکثر صوفیان در هر عصر و زمان به ضرورت التزام شرع و دین معتقد بوده اند^۴. ولی با دریافت و برداشتی که با نظر فقیهان تفاوت داشت. خود صوفیان نیز مشربهای مختلف داشته اند، و «شریعت» را بگونه گوناگونی یافته اند. گاه تفریق «شریعت» و «حقیقت» برخی را بتساهل در واجبات و اباجیگری می کشانید. برخی از صوفیه به باطن شریعت و حکمت تشریع بیشتر می اندیشیدند تا اعمال و افعال ظاهری، که بنظر آنان وسیله بی است برای تصفیه قلب و وصول بقرب حق. برخی نیز ملامتی می شدند و بظاهر خلاف شرع می نمودند، و منعت و ملامت

۱- رساله انسیه، یعقوب چرخ. نسخه کتابخانه بودلیان شماره C 37 (میکروفیلم دانشگاه طهران) ورق ۴۸.

۲- وصایای خواجه عبدالخالق غجدوانی. نسخه خطی دارالکتب المصریه شماره ۲۰ تصوف فارسی. ورق ۱۳۱.

۳- انیس الطالین / ۲۹۵. دفعات / ۳۸۷.

۴- برای نمونه می توان رجوع کرد به اقوال مشایخ سلف در، الرسالة القشیریه / ۶۸، ۹۰، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳... و طبقات الصوفیه سلمی / ۵۲، ۱۰۱... و عوارف المعارف ۴۵-۵۱.

مردمان را می‌خریدند تا از ریا و سمعه دور باشند، چه بران بودند که دین را بطبیعی است میانه خدا و خلق و رازی است که کس بران نباید آگاه شود. برخی از صوفیان نیز ملازم اعمال شریعت می‌بودند و فرائض و سنن را بجا می‌آوردند، ولی برای هر یک از آن اعمال و افعال باطنی و معنایی قایل بودند تقریباً همانند آنچه باطنیان می‌گفتند. اما بیشتر صوفیان بالتزام سنت و اتباع سلف‌گردن نهاده بودند، خاصه آنان که بر مکتب قشیری و غزالی بودند.

و نقشبندیان از صوفیان گروه اخباراند و طریقتشان چون طریقه سنتی و معتدل قشیری و مشایخ سلف است. و می‌بینید که این گفته ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی (متوفی ۳۶۹) که می‌گوید: «اصل التصوف ملازمة الكتاب والسنة، و ترك الاهواء والبدع، و تعظیم حرمان المشایخ، و رؤية اعذار الخلق والمداومة على الاوراد، و ترك ارتكاب الرخص والتأویلات»^۱، تقریباً همانست که نقشبندیان در تعریف طریقه خود گفته‌اند و در آغاز مقال (رك: تعریف شماره ۶) نقل کردیم. چنانکه پیشتر اشاره کردیم، بسبب همین اعتدال و اتباع سنتها و اجتناب بدعتهاست که بسیاری از علمای دین بدین طریقه درآمده‌اند و یا آنکه آنرا ستوده‌اند. و کسی چون ابن حجر هیتمی (۹۰۹-۹۷۴) گفته است: «الطریقه العلیة السالمة من کدورات جهلة الصوفیة هی الطریقه النقشبندیة»^۲.

۲) اصول یازده گانه

بنای طریقه نقشبندی بر یازده کلمه است. این یازده کلمه فارسی - که بهمین هیأت و صورت در متون عربی و ترکی نیز بکار رفته است - عبارتست از: هوش در دم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یاد کرد، بازگشت، نگاهداشت، یادداشت، وقوف عددی، وقوف زمانی و وقوف قلبی.

هشت کلمه نخستین نهاده خواجه عبدالخالق غجدوانی است، و سه کلمه آخرین (وقوف عددی و زمانی و قلبی) را خواجه بهاءالدین نقشبند افزوده است. و اینک با استفاده از آثار نقشبندیه و اقوال مشایخ این طریقه، مختصراً به شرح آن

۱- الرسالة القشیریة ۲۲۳/۱.

۲- الحدیقة الندیة ۱۳/۱.

کلمات می‌پردازیم^۱:

۱. هوش در دم، عبارتست از «حفظ النفس عن الغفلة عند دخوله وخروجه وینهما، لیكون قلبه حاضراً مع الله فی جمیع الانفاس»^۲. یعنی که «هر نفسی که از درون برآید، باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت به آن راه نیابد»^۳ از کلمات بهاء الدین است که «بنای کار سالک را بر ساعت کرده‌اند، تا دریا بنده نفس شود که بحضور می‌گذرد یا به غفلت». و نیز: «بنای کار را درین راه بر نفس می‌باید کرد. چنانکه اشتغال بوظیفه زمان حال از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول گرداند و نفس را نگذارد تا ضایع گذرد»^۴.

سعدالدین کاشغری گفته است: «هوش در دم یعنی انتقال از نفسی به نفسی می‌باید که از سر غفلت نباشد، و از سر حضور باشد. و هر نفسی که می‌زند از حق خالی و غافل نباشد»^۵.

علامه الدین آیزری (متوفی ۸۹۲) - از اصحاب سعدالدین کاشغری و عبدالرحمن جامی - گوید: «در طریقه خواجگان هوش در دم اصل اعظم است. اگر دمی بغفلت گذرد، آن را گناه بزرگ دانند؛ تا حدی که بعضی کفر شمرند»^۶.

۲. نظر بر قدم. سعدالدین کاشغری در معنی آن گفته است که «نظر بر قدم یعنی که سالک در رفتن و آمدن نظر او بر پشت پای او می‌باید، تا نظر او پراکنده نشود و به جایی که نمی‌باید نیفتد»^۷. زیرا که مبتدی چون نظرش به نقوش و ألوان اطراف خود افتد، حالش از خود می‌گردد و تباه می‌شود و از رسیدن به مقصود باز

۱- در شرح و بیان این کلمات، از برای اختصار به نقل اقوال نقشبندیان بسنده کردیم. و از مقارنه و تطبیق این کلمات با اقوال مشایخ سلف و نقل سخنان آنان در این ابواب دیده پوشیدیم.

۲- تنویر القلوب فی معامله علام الغیوب؛ محمد امین الکردی (قاهره ۱۳۷۲) / ۵۰۶.

۳- رشحات / ۲۱.

۴- انیس الطالبین / ۳۱۵.

۵- رشحات / ۲۱.

۶- رشحات / ۱۸۲.

۷- اصول نقشبندیه؛ فخرالدین علی بن حسین کاشفی. (نسخه کتابخانه ملی پاریس - Suppl. Pers. 698) ورق ۵۸.

می‌ماند. چه سالک مبتدی توانایی حفظ قلب را ندارد، و چون نظرش بر مبصرات افتد، دلش از جمعیت بیرون می‌شود و خاطرش را پراکندگی می‌رباید^۱.

و بگفته فخرالدین کاشفی «می‌شاید که نظر بر قدم اشارت به سرعت سیر سالک بود در قطع مقامات هستی، و طی عقبات خود پرستی»^۲.

و برخی گفته‌اند: نظر بر قدم عبارت از معرفت مشرب خود است. سالک بر احوال و لطائف خود نظر داشته باشد که بر قدم کدام نبی از انبیا (ع) روان است^۳. از میان این تعریفات و بیانات، تعریف نخست را مناسب حال مبتدیان دانسته‌اند، و دومین را شایسته منتهیان، و سومین را درخور متوسطان^۴.

عبدالرحمن جامی در منقبت بهاءالدین نقشبند، به دو اصطلاح هوش دردم و نظر بر قدم اشاره کرده است:

کم زده بی همدی هوش دم در نگزشته نظرش از قدم
بس که ز خود کرده سرعت سفر باز نمانده قدمش از نظر^۵

۳. سفر در وطن، «آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند. یعنی از صفات بشری به صفات ملکی، و از صفات ذمیمه به صفات حمیده انتقال فرماید»^۵. و عبارت دیگر: «سفر السالك من عالم الخلق الى جناب الحق، ومن حال الى حال احسن منه، او من مقام الى مقام اعلى منه»^۶.

شیخ احمد سرهندی گوید: این کلمه مبارکه (سفر در وطن) عبارتست از سیر انفسی. و منشاء حصول اندراج نهایت در بدایت است که از خصایص طریقه علیه نقشبندیه است. و این سیر اگرچه در دیگر طرق نیز هست، ولیکن آنان را جز در نهایت و بعد از سیر آفاقی حاصل نشود. و اما سالک این راه آغازش ازین سیر است و در ضمن آن سیر آفاقی را نیز طی کند^۷.

۱- تنویر القلوب / ۵۰۶.

۲- رشحات / ۲۲.

۳- مناهج السیر، ابوالحسن زید مجددی فاروقی (دهلی ۱۹۵۷) / ۳۴.

۴- تحفة الاحرار، هفت اورنگ / ۳۸۳.

۵- رشحات / ۲۲.

۶- الحدائق الوردیة / ۱۱۴. الانوار القدسیة / ۱۱۵.

۷- الحدائق الوردیة / ۱۱۵.

نقشبندیان به سیر آفاقی که راهی دور و دراز است نمی پردازند. بل که در ضمن سیر انفسی آن را قطع می نمایند^۱.

عبدالله احرار گفته است: «در سفر مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست... سفر وقتی مبارك است که صفت تمکین حاصل شده باشد... مبتدی را سفر مناسب نیست. وی را در گوشه یی می باید نشست و صفت تمکین حاصل کرد. کسی را که بدین طریقه مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است. زیرا که تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان وی را مانع آید از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرضی شود. بعضی از مشایخ برخلاف این رفته اند و گفته که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان از عادات رسمی و مألوفات طبیعی خلاص شود، و بواسطه ریاضات و مجاهدات که از لوازم سفرست وی را فی الجمله تصفیه و تزکیه حاصل گردد. اما آنچه معتقد خانواده خواجگان است (قد) در باب سفر و اقامت، آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که خود را به صحبت عزیزی ازین طایفه رساند. بعد از آن ترک سفر کرده، خدمت و ملازمت وی را لازم گیرد و بر کار پیچد تا وقتی که ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملک وی شود»^۲.

۲- خلوت در انجمن. خلوت بر دو نوع است: یکی خلوت ظاهری، که سالک دور از مردم در زاویه یی خلوت بتنها می نشیند، تا او را اطلاع بر عالم ملکوت حاصل شود. زیرا حواس ظاهره از کار بازداشته شود و حواس باطنه بمطالعه آیات ملکوت می پردازد. نوع دوم خلوت باطنی است، یعنی آنکه باطن سالک در مشاهدۀ اسرار حق باشد و خود بظاهر با خلق باشد^۳.

و خلوت در انجمن یا خلوت در جلوت، همین نوع دوم از خلوت است. و در معنی آن گفته اند: «ان یکون قلب السالك حاضراً مع الحق فی الاحوال كلها، غائباً عن الخلق مع کونه بین الناس»^۴ یعنی که «در محل تفرقه و در بزم و انجمن،

۱- منهاج السیر/ ۳۴.

۲- رشحات/ ۲۷۴.

۳- الحدائق الوردیة/ ۱۱۵. الانوار القدسیة/ ۱۱۶. البهجة السنیة/ ۵۳.

۴- تنویر القلوب/ ۵۰۶.

غفلت و پراکندگی به خلوتخانه دل راه نیابد. بظاهر با خلق و بیاطن با حق باشد، که مضمون الصوفی هو الکائن البائن است»^۱.

خواجه اولیای کبیر - از خلفای عبدالخالق غجدوانی - در شرح خلوت در انجمن گفته است: «خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق و ذکر به مرتبه‌یی رسد که اگر به بازار درآید، هیچ سخن و آواز نشنود؛ بسبب استیلاء ذکر بر حقیقت دل»^۲.

این سخن معروف از خواجه عبدالخالق غجدوانی است که «در شیخی در بند و در یاری گشای، در خلوت را در بند و در صحبت را گشای»^۳.

و خواجه بهاء الدین گفته است: «طریقه ما صحبت است. در خلوت شهرت است، و در شهرت آفت. خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت؛ بشرط نفی بودن در یک دیگر»^۴.

بهنگامی که بهاء الدین در راه سفر حج به هرات رسید و امیر معز الدین حسین مجلسی از برای او آراست، در آن مجلس امیر از خواجه پرسید: «چون حضرت شما را ذکر جهر و خلوت و سماع نیست، طریقه شما چیست؟ فرمودند: سخن خانواده خواجه عبدالخالق غجدوانی است قدس سره که خلوت در انجمن؛ و ما متابع ایشانیم. پرسیدند: خلوت در انجمن چه باشد؟ فرمودند: بظاهر با خلق بودن و بیاطن با حق بودن. ملک تعجب کرد و گفت: این معنی میسر شود؟! حضرت خواجه (قد) فرمودند: حق تبارک و تعالی در کلام مجید می فرماید: رجال لانلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله»^۵.

مجدد الف ثانی گوید: خلوت در انجمن متفرع از سفر در وطن است، چه اگر سفر در وطن میسر شد، خلوت در جلوت نیز راست آید. و سالك در تفرقه جلوت، در وطن خلوت سفر می کند. و تفرقه آفاق را در حجرة انفس راهی نیست»^۶.

۱- منهاج السیر/ ۳۵.

۲- رشحات/ ۲۳، ۲۹.

۳- قدسیه/ ۵۴، رشحات/ ۱۴۴، ۲۵۲.

۴- نفحات/ ۳۸۷.

۵- انیس الطالبین/ ۵۳۸-۵۴۸.

۶- الحقائق الوردیه/ ۱۱۶. الانوار القدسیه/ ۱۱۶.

«واین دولت در ابتدا بتکلف حاصل می‌شود، و در انتها بی‌تکلف، و درین طریقه نصیب مبتدیان است و در طرق دیگر نصیب متهمیان. چه این دولت در سیر انفسی دست می‌دهد که ابتدای این طریق از آن است. و سیر آفاقی در ضمن آن طی می‌شود. بخلاف دیگر سلاسل که ابتدا به سیر آفاقی کنند و انتها به سیر انفسی»^۱.
۵. یاد کرد. یاد کرد بمعنی ذکر است. و ذکر در طرائق مختلف تصوف مهمترین اعمال است. و غرض از آن حصول ملکه جمعیت است.

ذکر بردو نوع است: لسانی و قلبی. ذکر لسانی بلفظ است، و مرکب است از اصوات و حروف، و ذاکر فقط در برخی اوقات می‌تواند بدان پردازد. ولی ذکر قلبی بملاحظه مسمای لفظ است مجرد از حرف و صوت، و در همه وقت می‌تواند تحقق یابد.

در بعضی طرائق صوفیه، ذکر جهر (لسانی) رسم است، و در بعض دیگر ذکر قلبی. در طریقه نقشبندی ذکر جهر نیست. ذکر، ذکر قلبی است. و نقشبندیان در اثبات افضلیت ذکر قلبی، ادله چندی از کتاب و سنت آورده‌اند.

در طریقه خواجگان از زمان عبدالخالق غجدوانی، ذکر خفیه رسم شد. ولی پس از عبدالخالق - از عهد خواجه محمود انجیر فغنوی - ذکر جهر نیز شایع گشت^۲. و صوفیان خواجگانی تا زمان بهاء الدین نقشبند ذکر جهر هم می‌گفتند. بهاء الدین این روش را نسخ کرد، و ذکر را ذکر خفیه دانست. و تا امروز نقشبندیان همچنان معتقد به ذکر قلبی‌اند، و ذکر جهر را منکرند.

ذکر قلبی در نزد نقشبندیان دو گونه است: ذکر به اسم ذات، و ذکر به نفی و اثبات. اسم ذات همان اسم جلالة «الله» است، و نفی و اثبات کلمه «لا الله الا الله» است.

طریقه و کیفیت ذکر و تلقین آن، آداب و شرایط خاصی دارد که بیانش در این مختصر نمی‌گنجد. در کتب نقشبندیه ابواب مفصل در باب ذکر هست، و حتی رسالاتی مفرد درباره آن نوشته شده است. و برای اطلاع بیشتر می‌توان بدانها رجوع کرد^۳.

۱- منهاج السیر / ۳۵.

۲- رشحات / ۳۳، ۳۵.

۳- اصول نقشبندیه ورق ۶۴۸-۶۸۵، رساله خواجه حسن عطار ورق ۳۴۵-۳۵۸.

۶. بازگشت ، یعنی اینکه سالک پس از هر ذکر، این عبارت را بر زبان آورد یا بردل گذراند که: «خداوند مقصود من تویی و رضای تو» (و عربی: الهی انت مقصودی و رضاك مطلوبی).

و این کلمه برای نفی کردن هر خاطر نیک و بدی است از درون سالک، تا آنکه ذکرش از شائبه غیر خالص ماند و دلش از ماسوی فارغ شود، و بجز او به چیزی و به کسی نیندیشد^۱.

اگر سالک ذکر لسانی می گوید، باید این کلمه را نیز بر زبان گوید، و اگر ذکر قلبی می گوید، باید این کلمه را بردل گذراند و بر زبان دل گوید^۲.

و گفته اند که بازگشت کایه است از رجوع ذاکر به سوی خداوند به هنگام ذکر، برای اظهار عجز و تقصیر. چه توفیق ذکر و حضور در آن و کشف اسرار ذکر و... همه ییاری حق است^۳.

۷. نگاه داشت. تعریفاتی که از نگاه داشت در آثار نقشبندیه دیده می شود، برخی مطلق است و نگاه داشت را فقط حفظ قلب از دخول خواطر دانسته اند^۴. چنانکه سعدالدین کاشغری گفته است که: سالک «باید یک ساعت و دو ساعت و زیاده از دو ساعت آن مقدار که میسر شود، خاطر خود را نگاه دارد که غیری به خاطر وی نگذرد»^۵. و با این تعریف که در مناهج السیر آمده است: «محافظة کیفیت

—مرساله انسیه ورق ۸b-۱۳a. رساله نوریه جامی ورق ۱۸b-۱۹a. رساله راهنمای عقده گشای (جلال هروی، تصحیح موله. فرهنگ ایران زمین ج ۶، ۱۳۳۷) / ۲۸۶. تنویر القلوب / ۵۱۰-۵۱۶. نور الهدایة والعرفان فی سر الرابطة والتوجه وختم الخواجکان ، محمد اسمد صاحب زاده. (قاہرہ ۱۳۱۱ ق) / ۷۶-۸۱. الفیوضات الخالدیه / ۴-۱۷. قدسیه (متن همین کتاب) / ۲۸-۴۴. الحدائق الوردیه / ۲۹۰-۲۹۵. هدایة الطالبین (۱ شیخ ابوسعید دهلوی. نسخه خطی راقم) ۴a-۵b. الحدیقه الندیة فی آداب الطریقه النقشبندیه / ۸۸-۹۰. البهجة السنیة / ۳۸-۳۹، ۵۳.

۱- اصول نقشبندیه / ۵۹b. رشحات / ۲۴. تنویر القلوب / ۵۰۷.

۲- مناهج السیر / ۳۶.

۳- الحدائق الوردیه / ۱۱۷. الانوار القدسیه / ۱۱۷.

۴- تنویر القلوب / ۵۰۷، ان یحفظ المرید قلبه من دخول الخواطر ولولحظة.

۵- رشحات / ۲۵.

آگاهی و حضور که به ذکر شریف حاصل شده است بنوعی که خطرهایی از غیر حق به دل راه نیابد»^۱.

ولی برخی دیگر، «نگاه داشت» را مقید بوقت اشتغال به ذکر دانسته‌اند و گفته‌اند: نگاه داشت آنست که سالک بهنگام ذکر دل خود را بر ملاحظه معنی نفی و اثبات (لا اله الا الله) نگاه دارد تا خاطری به قلب در نیاید، چه اگر خاطری خطور کند نتیجه ذکر که عبارت از حضور قلب است حاصل نمی‌شود^۲. و نیز گفته‌اند: «نگاه داشت عبارت از محافظت خطور خواطر است در وقت اشتغال بکلمه طیه»^۳. حضور و جمعیت و حفظ قلب از دخول خواطر^۴، از اهم اموری است که همواره صوفیان بدان توجه داشته‌اند و یکی از ارکان تصوف است. و در آثار عرفانی، اقوال بسیاری از مشایخ دین باب می‌توان یافت.

با آنکه حفظ قلب از خطور خواطر و تخیلات امری بغایت دشوار است، برخی از صوفیان در اثر ممارست و ریاضات می‌توانستند زمانی دراز دل را از خطرها نگاهدارند و قوه متخیله را بی‌اثر گردانند.

عبدالمجید الخانی می‌گوید مراد از حفظ قلب از خواطر عدم ثبات آنهاست (المراد من حفظ القلب من الخواطر عدم ثباتها عنمرور هاعنه)^۵. و در همین معنی عیدالله احرار می‌گوید: معنی حفظ خاطر آن نیست که اصلاً سالک را خاطری به دل نیاید؛ بل که مراد آنست که خاطر، حضور را مانع و مزاحم نباشد. آن‌سان که

۱- مناهج السیر/ ۳۷.

۲- الحدائق الوردیه/ ۱۱۷.

۳- مناهج السیر/ ۳۷.

۴- «خاطر» در اصطلاح تصوف عبارتست از «واردی که بردل گنند». خواطر را به‌انواعی تقسیم کرده‌اند که مشهور چهار قسم است: ربانی، ملکی، نفسانی و شیطانی. شرح هر يك ازین خواطر را و کیفیت تمییز بین خواطر حقانی و هواجی شیطانی را در منابع و مصادر تصوف می‌توان یافت، الرسالة القشیریة/ ۲۹۸-۳۰۰. عوارف المعارف/ ۴۵۹-۴۶۷. مصباح الہدایہ/ ۱۰۳-۱۰۷.

در اینجا مراد از خواطر که سالک موظف است دل را از آنها نگاه دارد، سه خاطر ملکی و نفسانی و شیطانی است.

۵- الحدائق الوردیه/ ۱۱۷.

خسی بر آبی جاری افتاده است و آب را از جریان باز نمی دارد. و نیز علاء الدین غجلوانی (از اصحاب و خلفای بهاء الدین نقشبند) گفته است که: چنان نیست که هرگز خاطری بر دل نگذرد؛ بل که گاه می آید و گاه نمی آید. و مؤید این سخن، کلام علاء الدین عطار است که می گوید: انتفاء خواطر متعسر بل متعذر است، و من بیست سال قلبم را از خواطر حفظ کردم، ولی سپس خواطر بدان درآمد، اما قراری نیافت.^۱

۸. یادداشت، عبارتست از دوام آگاهی به حق بر سبیل ذوق^۲. و عبارت دیگر: «التوجه الصرف المجرّد عن الالفاظ الی مشاهدة انوار الذات الاحدیة»^۳. «مشاهده» را که استیلاء شهود حق است بر دل بتوسط حب ذاتی، کنایه از حصول «یادداشت» دانسته اند.^۴

عبدالله احرار درباره «یادداشت» چند تعریف دارد، می گوید: «یادداشت عبارت از دوام آگاهی است به جناب حق سبحانه» و «یادداشت عبارت از استیلاء شهود حق است سبحانه بتوسط حب ذاتی» و نیز «یادداشت عبارت از حضور بی غیب»^۵.

برخی یادداشت را مقید به هنگام ذکر دانسته اند و گفته اند: «یادداشت آنست که ذاکر بهنگام ذکر نفی و اثبات دل را در حضور مذکور نگاه دارد»^۶. در تعریفی دیگر، عبدالله احرار یادداشت را رسوخ بازگشت و نگاهداشت دانسته است: «یادکرد عبارت از تکلف است در ذکر. و بازگشت عبارت از رجوع است به حق سبحانه بر این وجه که هر بار کلمه طیه را گویند از عقب آن به دل اندیشد که خداوند مقصود من تویی. و نگاهداشت عبارت از محافظت این رجوع است بی گفت زبانی. و یادداشت عبارت از رسوخ است در نگاهداشت»^۷.

۱- الحدائق الوردیه/ ۱۱۷.

۲- رشحات/ ۲۵.

۳- تنویر القلوب/ ۵۰۷.

۴- رشحات/ ۲۵.

۵- اصول نقشبندیه/ ۶۰۵.

۶- الحدائق الوردیه/ ۱۱۷. الانوار القدسیه/ ۱۱۸.

۷- رشحات/ ۲۵. مناهج السیر/ ۳۷.

۹. وقوف زمانی، یعنی آنکه سالک همه وقت بر احوال خود وقوف و آگاهی داشته باشد. بهاء الدین نقشبند در شرح این کلمه گفته است: «وقوف زمانی که کار گزارنده رونده راه است، آنست که بنده وافق احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست، موجب شکر است یا موجب عذر^۱». و نیز گفته است: «بنای کار سالک را در وقوف زمانی بر ساعت نهاده اند، که دریا بنده نفس شود که بر حضور می گذرد یا بغفلت^۱».

مولانا یعقوب چرخي در شرح اسماء الله گوید: «حضرت خواجه قدس الله سره در قبض استغفار امر می کردند، و در بسط بشکر می فرمودند؛ که رعایت این دو حال وقوف زمانی است^۲».

وقوف زمانی در طریقه نقشبندیه معادل است با اصطلاح «محاسبه» نزد صوفیان دیگر. جامی در رساله نوریه می گوید: «وقوف زمانی عبارت از محاسبه اوقاتست که بتفرقه می گذرد یا بجمعیت^۳».

۱۰. وقوف عددی، عبارتست از رعایت عدد فرد در ذکر. یعنی ذاکر در يك نفس سه یا پنج یا هفت یا بیست و يك بار ذکر گوید. و بتعریف جامی وقوف عددی «ملاحظه عدد ذکر است که نتیجه می دهد یا نه^۴». بگفته بهاء الدین نقشبند «رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است^۵».

علاء الدین عطار می گوید: «در ذکر بسیار گفتن شرط نیست، باید که هر چه گوید از سر وقوف و حضور باشد تا فایده بر آن مترتب شود^۶». «و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و يك بگذرد و اثر ظاهر نشود، دلیل باشد بر بی حاصل آن عمل. و اثر آن ذکر آن بود که: در زمان نفی، وجود بشریت

۱- رشحات/ ۲۶.

۲- اصول نقشبندیه/ ۶۰b.

۳- رساله نوریه. نسخه دارالکتب المصریه بنشانه «۱۴ مجامیع فارسی طلعت» ورق

۱۱۹b.

۴- ایضاً/ ۱۱۹b.

۵- قدسیه/ ۲۹.

۶- رشحات/ ۲۶.

منفی شود؛ و در زمان اثبات، اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد»^۱.

۱۱. وقوف قلبی . وقوف قلبی را بعدو معنی گرفته‌اند: یکی آنکه دل ذاکر در عین ذکر واقف و آگاه باشد به حق. و درین معنی عیدالله احرار گفته است: «وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است به جناب حق سبحانه بآن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه نباشد»^۲. این معنی از مقوله «یادداشت» است.

معنی دیگر آنست که از دل واقف باشند. یعنی اینکه: ذاکر بهنگام ذکر متوجه باشد به قلب صنوبری که «حقیقت جامعه و مقرر لطیفه قلب» است؛ و نگذارد که قلب از ذکر غافل گردد و آن را گویا به ذکر گرداند^۳.

خواجه بهاءالدین نقشبند در ذکر، بازداشتن نفس (: حبس نفس) را - آنچنان که در طرایق دیگر رسم است - لازم نمی‌شمردند، اگر چه آن را مفید می‌دانستند^۴. همچنین وقوف زمانی و عددی را ضروری نمی‌دانستند، ولی «رعایت وقوف قلبی را مهم‌تر می‌داشتند و لازم می‌شمردند. زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر، وقوف قلبی است»^۵.

۱- قنسیه/۲۹.

۲- رشحات/۲۷. اصول نقشبندیه/۶۰b.

۳- اصول نقشبندیه/۶۰b-۶۱a. مناهج السیر/۳۹. و نیز ركه ص ۱۵۵ رشحات درباره تعلیم جامی وقوف قلبی را یکی از طالبان.

۴- قنسیه/۳۴.

۵- قنسیه/۳۵. رساله نوریه/۱۱۹b.

خواجه محمد پارسا

نام و نسبش بضبط جمیع کتب تاریخ و ترجمه و نیز آنچنانکه خود او در آغاز آثارش و پایان مکاتیب و اجازاتش^۱ نوشته، محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است، و کینه اش ابوالفتح^۲. برخی نوشته اند نسبش به عبدالله بن جعفر طیار می رسد^۳. جد اعلایش مولانا

- ۱- از جمله مقدمه رساله قدسیه و کتاب فصل الخطاب. و نیز اجازه نامه خواجه پارسا به سلیمان بن احمد فرکتی منقول در رشحات ۳۵۷/۱. ولی در پایان فتواییه یی - که از او در روضات الجنان نقل شده - چنین رقم زده است، «العبد محمد بن محمود الحافظی البخاری» (روضات الجنان و جنات الجنان ۳۸۰/۱). و نام پدر را از میانه افکنده است. حاجی خلیفه نیز در جایی از کشف الظنون ۴۴۷/۱ نام و نسب خواجه را «محمد بن محمود» ضبط کرده است. و این را نباید از سهو و خطا دانست، از آنکه افکندن نام پدر وانتساب به جد، - و بمبارت دیگر، حذف وسائط - در قدیم معمول بوده است. و نظایر و امثال آن در کتب تراجم و طبقات بسیار هست.
- ۲- کنیه «ابوالفتح» را در مقدمه تفسیرس ذکر کرده است، «همی گوید بنده ضعیف... ابوالفتح محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری» (ترجمه و تفسیر فاتحه الکتاب. نسخه کتابخانه ملک. ورق ۲۵)
- ۳- حبیب السیر ۴/۴.

حافظالدین بخاری است از علمای بخارا و از معاصران خواجه محمود انجیرفغنوی (متوفی ۷۱۰ یا ۷۱۵) و شمس‌الائمه حلوانی^۱. و نسبت «حافظی» مأخوذ از همین حافظالدین است.

عم خواجه پارسا، خواجه حسام‌الدین یوسف حافظلی بخاری نیز از علما و مدرسان بود؛ که سرانجام به سلك مریدان بهاء‌الدین نقشبند پیوست^۲. در مقامات نقشبند درباره این خواجه حسام‌الدین حکایاتی نقل شده است^۳. و ظاهراً این همان خواجه حسام‌الدین یوسفی است که در زمان خواجه نقشبند قصد داشته است کتابی در مقامات نقشبند بنویسد، و «حضرت خواجه ایشان را فرمودند: این زمان اجازت نیست بعد ازین اختیار تراست»^۴.

خواجه محمد پارسا حدود سال ۷۴۹ در بخارا متولد شده. از مبادی احوال او اطلاع بسیاری نداریم. ولی پیداست آغاز عمر را به طالب علمی گذرانیده و از علوم شرعی خاصه تفسیر وحی و عرفان مایه بسیار اندوخته بوده است.

در وجه تسمیه او به «پارسا» فخرالدین کاشفی چنین نوشته است: «در مبادی احوال که حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه (نقشبند) کرده‌اند، روزی در اثنای مجاهدات و ریاضات به در خانه حضرت خواجه آمده بوده‌اند. و بیرون منتظر ایستاده. اتفاقاً کنیزی از خادمان حضرت خواجه از بیرون در آمده. حضرت خواجه از وی پرسیده‌اند که بر بیرون کیست؟ وی گفته: جوانی است پارسا که بر در منتظر ایستاده. حضرت خواجه بیرون آمده‌اند و خواجه محمد را دیده‌اند، فرموده‌اند که شما «پارسا» بوده‌اید؟ ازان روز باز که این لفظ بر زبان

۱- رشحات/۳۳. این شمس‌الائمه حلوانی (یا، حلوانی) در اواخر قرن هفتم می‌زیسته است. اورا نباید با آن شمس‌الائمه حلوانی بخاری متوفای ۴۴۹ (که ذکرش در اللباب فی تحریر الانساب ۱/۳۸۰ آمده) اشتباه کرد.

۲- رشحات/۷۵-۷۶.

۳- انیس الطالبین/۳۹۸، ۴۵۵، ۴۶۵، ۷۸۸.

۴- ایضاً/۱۵.

۵- تاریخ دقیق تولد او را کسی ضبط نکرده است. ولی چون بهنگام فوت (سال ۸۲۲) بنوشته رشحات/۶۲ «سن مبارک ایشان ۷۳ سال بوده است کمابیش»، لذا باید تولدش «کمابیش» حدود ۷۴۹ بوده باشد.

مبارك ايشان گذشته، در السنه و افواه افتاده؛ و خدمت خواجه محمد بدین لقب مشهور شده‌اند.^۱

بروکلیمان در تاریخ ادبیات عرب نام و نسب و لقب خواجه پارسا را «محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری خواجه پاشا محمد پارسا النقشبندی» ضبط کرده است.^۲ ظاهراً بروکلیمان در اینجا نام او را با دیگری خلط کرده است، چه در هیچ مأخذی «خواجه پاشا» بعنوان لقب محمد پارسا ذکر نشده است. سالها پیش باینگر متوجه این خطا شده بوده و مقاله‌یی در توضیح و تصحیح آن نوشته است.^۳

خواجه پارسا در زمان بهاء الدین نقشبند از اصحاب نزدیک او بود. در سفر دومین خواجه بهاء الدین به مکه، محمد پارسا با جمعی دیگر از یاران همراه و یار بهاء الدین بود.^۴

از وقایع حیات خواجه پارسا بحث اوست با محدث معروف شمس الدین محمد بن محمد بن محمد الجزری (۷۵۱-۸۳۳). و شرح قصه (که قبلاً باجمال اشاره‌یی بدان کردیم) چنانست که بعهد میرزا الغ یک تیموری (۸۵۰-۸۵۳) شمس الدین جزری به سمرقند می‌آید. حافظان و محدثان ماوراءالنهر در نزد او به تحقیق و تصحیح سندهای خود می‌پردازند. برخی «ارباب حسد و غرض» می‌گویند که خواجه پارسا احادیث بسیار نقل می‌کند که صحت سند آنها معلوم نیست، و الغ یک را بر آن می‌دارند تا قاصدی به بخارا فرستد و خواجه را به سمرقند بخواند. خواجه به سمرقند می‌آید. مجلسی می‌آرایند با حضور جزری و خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند و جمعی از اکابر و علما. و خواجه پارسا حدیثی چند باسناد خود روایت می‌کند. اسانید برای جزری نامعلوم و نامعروف بود، مرجع و مأخذ آنها را می‌خواهد. خواجه پارسا کتاب مسندی آورد، که نیز بسر جزری ناشناخته

۱- رشحات ۵۷/.

2- Brockelmann. S. II, P.283.

3- Franz Babinger: *Der Islam*, 14 (1925), P.P. 112-114.

این مقاله باینگر را و دو مقاله دیگر را از مجله اسلام دوست ارجمند سیدجلال الدین مساوات برای بنده از آلمانی بفارسی ترجمه کردند.

بود. ولی آن احادیث را بآن اسناد دران یافتند. و شهرت وضع حدیث وضع
سلسله اسناد پارسا از میان رفت.^۱

شاهرخ تیموری به خواجه پارسا توجهی داشت و اذاتی می نمود.
وخواجه با او روابط و مکاتبات داشت. و همین روابط سبب کسورت و نقار میرزا
خلیل تیموری از خواجه شد.^۲

در محرم سال ۸۲۲ خواجه پارسا با تنی چند از جمله فرزندش ابونصر
پارسا از بخارا بیرون آمدند بقصد زیارت حرمین از راه نسف و چغانیان و بلخ و
ترمذ و هرات. در اواخر جمادی الاولی به شهر جام رسیدند. عبدالرحمن جامی
می گوید: «پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان
بیرون آمده بودند. و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود. پدر من یکی از متعلقان
را گفت که مرا بردوش گرفته پیش محفه محفوف بانوار ایشان داشت. ایشان التفات
نمودند، و یک سیرنات کرمانی عنایت فرمودند. و امروز که از آن شصت سال است
که هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم من است و لذت دیدار مبارک ایشان در
دل من»^۳.

بنوشته جامی وقتی به نیشابور رسیدند، بسبب شدت گرمای هوا فتوری در
عزم بعض همراهان افتاد. دیوان مولانا جلال الدین را بتغال گشودند این ایات آمد:
روید ای عاشقان حق باقیال ابد ملحق

روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی

مبارک بادتان این ره بشوقی و امان الله

بهر شهری و هر جایی بهر دشتی که پیمودی

سرانجام به مکه رسیدند و مناسک حج را بتمام بگزاردند. در انجام هر
خواجه پارسا مرضی عارض شده بود. بروز چهارشنبه ۲۳ ذیحجه خواجه واصحاب
به مدینه رسیدند. و بیماری خواجه فروتر شده بود. و سرانجام بروز پنجشنبه ۲۴
ذیحجه ۸۲۲ (مطابق ۱۱ ژانویه ۱۴۲۰ میلادی) خرقه نهی کرد. و شمس الدین

۱- رشحات/۶۰-۶۱.

۲- رك همین مقدمه.

۳- نفحات/۳۹۳.

محمد فناری رومی (۷۵۱-۸۳۴) و اهل قافله و جمعی از مردم مدینه برو نماز گزاردند. و در جوار قبة عباس (رض) بخاکش سپردند. و شیخ زین الدین خوایی (متوفی ۸۳۸) از مصر سنگی سفید و تراشیده آورد و لوح قبر او ساخت.^۱ تاریخ فوت او را در عبارت «فصل خطابی» (= ۸۲۲) یافته اند که تلمیحی دارد با کتاب معروفش فصل الخطاب.^۲



خواجه پارسا در طریقه نقشبندی مقامی شامخ دارد. دومین^۳ خلیفه بهاء الدین نقشبند است، و از سابقین و مقربین اصحاب اوست. خواجه بهاء الدین بدو عنایت بسیار داشته است. و از گفته های او در حق خواجه پارسا این معنی نیک آشکار می گردد. وقتی در سفر حجاز بهاء الدین بیمار می شود، یاران را وصیتها می کند، و در جمع اصحاب به خواجه پارسا می گوید: «حق و امانتی که از خلفای خاندان خواجهگان باین فقیر رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است، آن امانت را به شما سپرده ایم. چنانکه برادر دینی مولانا عارف بما سپرد. قبول می باید کرد. و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانید»^۴.

۱- نفحات/ ۳۹۳-۳۹۵. رشحات/ ۶۲-۶۳.

۲- قطعه ای در رشحات/ ۶۳ نقل شده است که،

.....
 إذا سألت لتاریخ فوته منه فقال، «فصل خطابی» اشاره فيه
 وشیخ عبدالمجید النخانی (۱۲۶۳-۱۳۱۸ ق) همان عبارت را در قطعه یی بدین گونه
 بنظم آورده است،

ایها الراجی جوابی حینما زاد الجوی بی
 عند طه المستطاب أرخو «فصل خطابی»
 و هو بالحب شوی بی فی علا دارالثواب

(الحقائق الوردیه/ ۱۴۳. و نیز الانوار القدسیه/ ۱۴۴). صاحب خزینة الاصفیاء/ ۵۱۲/ ۵
 بنقل از روضة السلام شرف الدین کشمیری وفات خواجه پارسا را چهارشنبه ۲۳ ذیحجه
 ۸۲۲ ضبط کرده. و این ماده تاریخ را از همان مأخذ نقل کرده است:

چون محمد رفت هاتف گفته است سال وصلش « بدر برج عارفین »

۳- نخستین خلیفه بهاء الدین، خواجه علاء الدین عطار بخاری بوده است.

۴- نفحات/ ۳۹۲. رشحات/ ۵۲.

و نیز خواجه نقشبند در آخر حیات در حق او گفته بوده است که «مقصود از ظهور ما وجود اوست. او را بهر دو طریق جذب و سلوک تربیت کرده ایم؛ اگر مشغول می شود جهانی از نور می گردد»^۱. و در همان حال یکی از مریدان گفته بود: «هر که را آرزوی ما آید، در خواجه محمد پارسا نظر کند»^۲.

خواجه پارسا نزد عارف دیگ گران (از مشایخ بهاء الدین نقشبند که قبلاً ذکرش گذشت) نیز تعلیم و تربیت یافته بود. و آن شیخ در حق پارسا اعتقادی استوار داشت. در مرض موت، بهاء الدین نقشبند را طلید و بدو گفت: «در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم، قابلیت این راه و صفت نیستی در خدمت خواجه محمد پارسا بیشتر از دیگران می بینم. هر نظری که درین راه یافته بودم و هر معنی که به کسب حاصل کرده ام، همه را نثار وقت او کردم و باو سپردم و اصحاب خود را بمتابعت او امر می کنم. شما نیز در باب او هر آینه درین معنی تقصیر نخواهید کرد؛ که او از اصحاب شماست»^۳.

خواجه پارسا تألیفات بسیار دارد. و خوشبختانه از اغلب آنها نسخی خطی در کتبخانه های عالم موجود است. پاره ای از آنها هم بطبع رسیده است. و اینک شمار آنها و معرفی باجمال:

۱. فصل الخطاب - مهمترین و معروفترین اثر خواجه پارسا «فصل الخطاب لوصل الاحباب فی المحاضرات» است، در تصوف. درین کتاب گذشته از احادیث و آثار و شرح مقامات و احوال عرفانی و دقائق و رموز تصوف، مناقب و کلمات بسیاری از اولیا از جمله ائمه اثنا عشر را نیز می توان یافت. خواندمیر می نویسد: «دران نسخه (فصل الخطاب) بسیاری از مناقب و مفاخر ائمه اثنا عشر... اندراج یافته. اما چون سخنانی که مخالف مذهب شیعه است نیز در فصل الخطاب مکتوب گشته، علمای شیعه آن کتاب را منظور نظر التفات نکرده اند»^۴.

در فصل الخطاب، منابع و مأخذ اغلب ذکر شده است. گذشته از صحاح سه،

۱- نفحات/۳۹۲. رشحات/۵۹.

۲- رشحات/۵۶.

۳- ایضاً/۵۰.

۴- حبیب السیر/۵/۴.

نام آناری از حکیم ترمذی چون نوادر الاصول و ختم الولاية بسیار دیده می‌شود و نیز نام کتابهایی چون: المنقذهن الضلال غزالی، شرح التأویلات نجم‌الدین عمر نسفی، حقایق التفسیر سلمی، معالم التنزیل بغوی، انوار التنزیل بیضاوی، عوارف المعارف سهروردی و ترجمه آن، الجام‌العوام فی علم الکلام غزالی، المقصد الاسنی غزالی، کشف المحجوب هجویری، حقائق الحقائق تاج‌الدین صدر رازی، کشاف زمخشری و شرح کشاف طیبی^۱....

فصل الخطاب بزبانهای ترکی و عربی ترجمه شده است. مترجم ترکی آن ابوالفضل موسی بن الحاج حسین الازنیقی است که با اشاره امودبک بن تیمور تاش پاشا بترجمه کتاب پرداخته است. و مترجم عربی محمد امین بن محمود امیر پادشاه بخارایی است که ترجمه آن را در ۷ رجب ۹۸۷ در مکه بانجام رسانیده است.^۲

از فصل الخطاب نسخ بسیاری کتابخانه‌های عالم موجود است و یکبار نیز بطبع رسیده است در تاشکند سال ۱۳۳۱ ق.

۲. تفسیر - این تفسیر فارسی بگفته حاجی خلیفه تفسیری است بر سوره‌های دو جزء ملك و نباء. در کتابخانه‌های محمد مراد واسعد افندی نسخی از آن موجود است. نسخه کتابخانه محمد مراد (رقم ۷۲) بخط مولانا عبدالرحمن جامی است مکتوب سال ۳۸۴۸.

۳. تفسیر ثمانیه - این کتاب تفسیر هشت سوره از قرآن است. استوری حدس زده است که این کتاب قسمتی از تفسیر فوق الذکر باشد ولی برخی آن را اثری علی‌حده شمرده‌اند.^۴

۱ - نسخه مورد مراجعه و استفاده این بنده، عکس نسخه کتابخانه سلیم آغا بوده است رقم ۲۸۱ مکتوب سال ۹۷۲ در ۲۸۶ ورق؛ که میکروفیلم آن بشماره ۲۵۸ و عکس بشماره ۷۱-۲۷۶۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران محفوظ است.

۲ - رک، کشف الظنون ۲/۱۲۶۰. و Brockelmann. S. II, P. 283. ومقالة بایینگر: Der Islam 14, p.p 112 - 114.

۳ - کشف الظنون ۱/۴۴۷. احمد منزوی ۱/۱۹.

Storey: Persian Literature (London 1927) Vol. II, P. 8.

4- Storey II: 8.

۴. ترجمه و تفسیر فاتحه الكتاب - رساله‌یی در کتابخانه ملی ملک هست بشماره ۱۸۲ در ۱۵ ورق با نام «ترجمه و تفسیر فاتحه الكتاب». در مقدمه چنین آمده: «... همی گوید بنده ضعیف... ابوالفتح محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری... که این ترجمه و تفسیر قرآن کریم و فرقان عظیم است و مستنبط از مشارب صافیه است و مقتبس از مشکوة کلمات قدسیه علما و عظماء دین و حکما و کبرای اهل یقین است» (ورق ۲۵). کاتب نسخه اشرف بن محمد کرمانی است و کتابت آنرا در ۸ ربیع الثانی ۹۰۷ در جوار مزار شیخ احمد ژنده بیل بیابان رسانیده است. در منابع سرگذشت خواجه پارسا و کتابشناسیها، نامی از این رساله نیست. آیا ممکن است که این رساله جزئی از تفسیر خواجه پارسا باشد؟ کاتب نسخه در پایان رساله بدین معنی اشاره‌یی نکرده است، و آن را اثری مستقل شمرده، و نام کتاب را «تفسیر سورة فاتحه الكتاب» نوشته است. ولی آن عبارت خطبه کتاب که می گوید: «این ترجمه و تفسیر قرآن کریم و فرقان عظیم است»، حدس ما را تقویت می کند؛ چه اگر قصد مؤلف فقط تفسیر سورة فاتحه بود، باید کلامش را تخصیص می داد مثلا می نوشت «این ترجمه و تفسیر سورة فاتحه الكتاب است».

۵. شرح فصوص الحکم - فصوص الحکم شیخ اکبر محیی الدین ابن العربی (متوفی ۶۳۸) در افکار عرفای قرن هشتم و نهم بهالخص، تأثیری شگرف داشته است. مشایخ نقشبندی نیز از افکار ابن العربی متأثر بوده اند، و فصوص را ارج می نهاده اند. از سخنان خواجه پارسا است که «فصوص جانست و فتوحات دل» و نیز گفته بوده است: «هر که فصوص الحکم را نیک می داند وی را داعیه متابعت حضرت صلی الله علیه وسلم قوی می گردد»^۱.

فصوص الحکم از کتب بسیار شرح و حاشیه است. و در میان آثار عرفانی از نظر کثرت شروح و حواشی و تعلیقات بی مانند است. از شروح معروفی که نقشبندیان برین کتاب نوشته اند، یکی شرح جامی است بنام «نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص» (نقش الفصوص مختصری است از فصوص)، و دیگر شرحی است بفارسی از خواجه محمد پارسا^۲.

۱- نفحات/۳۹۶.

۲- ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون، اسماعیل یاشا (طهران ۱۹۶۷) ۲/۱۹۲.

خواجه پارسا در دیباچه این کتاب گفته است که کسانی بسیار فصوص را شرح کرده اند، ولی نیک از عهدہ بر نیامده اند، و یهوده سخن را بدرزا کشانیده اند. من اگر چه باختصار و ایجاز گرایده ام، ولی مفتاح راز را بدست داده ام. شارح پس از دیباچه، مقدمه‌یی در بیان سلسله موجودات نوشته و سپس بر شرح متن فصوص شده است. از شرح فصوص دو نسخه می‌شناسیم: یکی در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران و دیگر در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار^۱.

۶. الاربعون حدیثاً.

۷. مناسک الحج.

۸. رمز الاقطاب.

۹. محبوبیه - رساله‌یی است بفارسی در ۸ صفحه در مباحث عرفانی.

۱۰. الفصول الستة - در حدیث. نسخی ازان در کتابخانه شهید علی و قاهره

و رامپور موجود است.

۱۱. تحقیقات - بفارسی در تصوف. دو نسخه ازین رساله موجود است

یکی در دارالکتب المصریه و یکی در کتابخانه مشهد رضوی. نسخه مصر رساله‌یی خرد است در ۵ ورق، ولی نسخه مشهد بسیار افزونتر از آنست (۱۵۶ ورق). و در آن نسخه نوشته شده است که کتاب ابواب و فصول و عناوین نداشت، و خواجه محمد زاهد کابلی در ۱۰۹۷ آنرا مبوب ساخت.

۱- فهرست کتابخانه اهدائی سید محمد مشکوة به دانشگاه طهران، محمد تقی دانش‌پژوه (تهران ۱۳۳۲) ج ۳ بخش ۱ ص ۴۶۸. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی (تهران ۱۳۴۹) ج ۲ بخش ۱ ص ۱۲۴۰.

2- Brockelmann, S. II, P. 283.

۳- کشف الظنون ۱۸۳۱/۲.

۴- احمد منزوی ۱۱۷۸/ (۱) ۲.

۵- فهرست چند مجموعه کتابخانه مجلس شورای ملی، احمد گلچین معانی، نسخه‌های خطی ۱۷۷/۵.

6- Brockelmann, S. II, P. 283.

۷- ابضاح المکنون ۲۶۳/۱ هدیة العارفین ۱۸۲/۲.

۸- فهرس المخطوطات الفارسیة، نصرالله الطرازی (قاهره ۱۹۶۶) ۷۰/۱. فهرست کتابخانه آستان قدس رضوی (مشهد ۱۳۴۴) ۳۹۸/۶.

رساله‌یی دیگر با همین نام در کتابخانه مجلس شورای ملی هست که احمد منزوی آنرا فهرست کرده و رساله‌یی علی‌حده - جز آن دو نسخه مصر و مشهد - شمرده است.^۱

۱۲. مسألة خلق الافعال.^۲

۱۳. رساله در تحقیق زمان و مکان - مقالتی است برگرفته از فصل الخطاب. و نسخه‌یی ازان در دارالکتب المصریه است (شماره ۷۰۷ مجامیع تصوف) در ۶ ورق، که نسخه‌یی است مذهب و مزین.^۳

۱۴. سخن راست - در تصوف. بمانند رساله پیشین برگزیده از فصل الخطاب است.^۴

۱۵. عقاید - این کتاب تحریری است تازه از السواد الاعظم تألیف حکیم ابوالقاسم سمرقندی (متوفی ۳۴۲)^۵.

۱۶. رساله کشفیه - در تصوف بقاری، نسخه‌یی ازان در کتابخانه ملک است شماره ۱۸۲. و نسخه‌یی کهن‌تر ازان در جزء مخطوطات محمود شیرانی است محفوظ در کتابخانه دانشگاه پنجاب.^۶

۱۷. انیس الطالبین و عدة السالکین - در مقامات بهاء الدین نقشبند.^۷ در چند نسخه از انیس الطالبین نام مؤلف، خواجه محمد پارسا نوشته شده است،^۸ و در

۱- احمد منزوی ۲/(۱) ۱۰۷۷.

2- Brockelmann, S. II, P. 283.

۳- الطرازی ۱/۲۶۶.

۴- احمد منزوی ۲/(۱) ۱۱۸۹.

۵- برای شرح بیشتر درباره این کتاب ر.ک. مقاله راقم این سطور در مجله راهنمای کتاب سال ۱۴ (۱۳۵۰) شماره ۴-۶/۳۷۴-۳۸۸.

۶- فهرست مخطوطات شیرانی، محمد بشیر حسین (لاهور ۱۹۶۹) ۲/۲۲۵. این نسخه جزء مجموعه‌یی است از رسائل عرفانی. میکروفیلم این رساله و رساله قدسیه را آقای دکتر بشیر حسین برای بنده ارسال فرمودند.

۷- در آثار نقشبندیه کتاب دیگری بنام انیس الطالبین هست که تألیف قاسم‌بن محمد شهر صفایی (مشهور به کاتب) است، و موضوعش تصوف و آداب سلوک نقشبندی.

۸- مانند نسخه کتابخانه شیرانی (فهرست ۲/۲۰۳) و نسخه آرشبو ملی هند که عکس آن مورد استفاده من بود.

چند نسخه دیگر صلاح بن مبارک بخاری^۱. و ازین کتاب دو تحریر در دست است یکی تحریر مفصل و دیگری موجز^۲. ولی مسلماً خواجه پارسا مؤلف کتابی در مقامات نقشبند بوده است، زیرا فخرالدین کاشفی در ضمن سرگذشت علاءالدین عطار بخاری خلیفه خواجه بهاءالدین نوشته است: «بعضی از کلمات قدسیه حضرت خواجه علاءالدین قدس سره که در مجالس صحبت می فرموده اند، خلعت خواجه محمد پارسا قدس سره در قید کتابت آورده بودند و می خواسته که به مقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند، لیکن میسر نشده است و بعضی ازان اینست که از خط مبارک خواجه محمد پارسا قدس سره نقل افتاده برسم تین و تبرک...»^۳. و همین مطلب - یعنی قصد گردآوری کلمات خواجه علاءالدین و الحاق آن به مقامات - در مقدمه انیس الطالبین آمده است: «امید واثق است که آثاری و احوالی که از حضرت مطلع انوار خلافت [علاءالدین عطار] نیز بظهور آمده است، از برکات نظری و لطفی که حضرت خواجه ما قدس الله تعالی روحه - بحکم ماصب الله فی صدری الاوقصیبه فی صدر ابی بکر - بایشان فرموده اند آن مقدار که بنقل صحیح رسیده است و بتخصیص خود مشاهده افتاده است در ذیل مقامات حضرت خواجه ثبت کرده آید ان شاء الله عزوجل»^۴. و لهذا در انتساب انیس الطالبین به خواجه پارسا نباید شک کرد.

۱۸. کلمات خواجه پارسا - کلمات رساله یی است بفارسی در موضوعات مختلفه از عرفان و تصوف و حدیث و تفسیر. دو نسخه، ازان موجود است یکی در کتابخانه ملک و یکی در کتابخانه موزه بریطانیا^۵. ازین دو نسخه، نسخه کتابخانه ملک (مجموعه شماره ۱۸۲) مورد مراجعه من بسود. در نسخه ملک رساله خود

۱- مانند نسخه کتابخانه بودلیان (عکس شماره ۲۸۶۷ دانشگاه تهران) و نسخه انجمن آسیایی بنگال (فهرست ایوانف ۸۷/۱، و نیز فهرست مجموعه کرزن ۷۱) و نسخه ایندیا آفیس (شماره ۱۸۵۱).

۲- برای توضیح بیشتر در باب دو تحریر رك، مقاله موله در مجله مطالعات اسلامی (پاریس ۱۹۵۹) ص ۴۰-۴۱.

۳- رشعات ۸۱/۱.

۴- نسخه آرشیو ملی هند رقم ۳۴۲۹۱ (B13A) ورق ۲.

۵- احمد منزوی ۲(۱)/۱۳۲۱.

عنوانی ندارد، ولی مالک آن بخط جدیدی نام رساله را «کلمات مختلفه» نوشته است. این کتاب را که مجموعه یادداشتهای مختلف خواجه پارساست ظاهراً یکی از اصحاب و شاگردانش گردآوری کرده است. ولسی نامی از گردآورنده در میان نیست. مقدمه رساله چنین است: «باسمه سبحانه... نموده می شود که این کلمه‌یی چندست از انفاص قدسیه امانه طریقت و کبراء حقیقت که بر حواشی بعضی از کتب قدوة العلماء المحققین و اسوة الکملاء العارفین... خواجه محمد پارسا البخاری... در مواضع متفرقه ثبت افتاده بود و مرقوم خامه حقایق نگار معارف آثار ایشان گشته. بنابر خلوص اعتقاد و وفور اعتماد در قید کتابت آورده شد و درین صحیفه شریفه جمع کرده شد...» (ورق b ۱۵).

قسمتی از کلمات خواجه علاء الدین عطار که محمد پارسا آنها را در مجالس صحبت نوشته بوده، درین رساله نقل شده است (ورق a ۱۹).

۱۹. رساله در ذکر ۷۲ فرقه اسلام - بدین نام رساله‌یی در کتابخانه محمود شیرانی است^۱ بشماره ۱۱۵۷/۴۲۰۹.

باب اخیر کتاب عقاید حکیم سمرقندی که ذکرش گذشت (شماره ۱۵) درباره فرق اسلامی است. بگمان من ممکن است این رساله ۷۲ فرقه اسلام باب آخرین همان کتاب عقاید باشد که بصورتی مفرد نوشته شده است. خصوصاً که در منابع مربوط به خواجه پارسا نامی از چنین رساله‌یی نیست.

۲۰. قدسیه - که در فصل آینده بتفصیل ازان سخن خواهیم گفت.

ابو نصر پارسا

خواجه محمد پارسا را فرزندی بوده است بنام برهان الدین (یا: حافظ - الدین) ابو نصر پارسا، که او نیز از مشایخ نقشبندی است، و از علمای نامی ماوراءالنهر؛ مجلس درس داشته و حدیث می گفته و محدثان را اجازت روایت حدیث می داده است^۲.

۱ - فهرست مخطوطات شیرانی ۲/۲۸۵.

۲ - مولانا شهاب الدین بی‌چندی در مجلس حضرت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره حاضر می شده اند و استماع کتب احادیث مثل مصابیح و مشارق و صحیح -

چنانکه گفتیم در سال ۸۲۲ ابونصر به همراه پدر به سفر حج رفت. نایب الصدر شیرازی می نویسد: «ابونصر پارسا در مدینه طیبه بخدمت شاه نعمه الله ولی رسیده و صحبت نموده»^۱. اگر این قول صحت داشته باشد، باید این ملاقات در همان سال ۸۲۲ اتفاق افتاده باشد. و ظاهراً در آن سال (۸۲۲) سید نعمه الله ولی هم در مدینه بوده است، چه جامی می نویسد: «چون خبر ایشان (خبر مرگ محمد پارسا) که در مدینه رسول الله نقل کردند، به بعضی از اکابر عجم رسید، این عبارت فرمودند که: آنجا بازید که از آنجا تازید»^۲، و عبدالغفور لاری در مشکلات نفحات الانس^۳ نوشته است: مراد از بعضی از اکابر عجم، سید نعمه الله است. بنابراین شاه نعمه الله در سال ۸۲۲ در مدینه بوده و ابونصر هم ممکن است درین سال با او ملاقات کرده باشد.

وفات خواجه ابونصر پارسا در ۸۶۵ اتفاق افتاده است و خاکش در بلخ است.^۴ و «سر خدا» راماده تاریخ وفاتش یافته اند. در مرثیه اوسید کمال گچکولی (یا: کجعل) از شعرای بلخ قصیده یی گفته بوده که از بسیاری مصرعها تاریخ فوت ابونصر استخراج می شده است.^۵

قدسیه

(۱) بررسی

رساله قدسیه مجموعه یی است از سخنان خواجه بهاء الدین نقشبند که «در مجالس صحبت» از زبان او می گذشته است، یا بقول محمد پارسا «بر زبان مبارک

← بخاری و مسلم می نموده و حضرت خواجه بجهت ایشان اجازت روایت حدیث نوشته اند» (رشحات / ۱۷۴)

۱- مرائق الحقائق ۶۸/۳.

۲- نفحات / ۳۹۵.

۳- نسخه قونیه شماره ۵۶۱۱ (میکروفیلم دانشگاه تهران ۱۴) ورق ۴۰۵.

۴- نفحات / ۳۹۷.

۵- رشحات / ۶۴. حبیب الدیر ۵/۴.

۶- مجلس التماس / ۳۵، ۲۰۷.

ایشان می‌گذرانیدند»^۱؛ و خواجه محمد پارسا - مرید و یار بهاءالدین - آن «کلمات قدسیه» را تحریر می‌کرد. و بعدها پس از مرگ بهاءالدین «به امر و اشارت اعزّه دوستان» آن یادداشتها را گردآورد و تألیف و تدوین کرد. و چون آن کلمات در برخی جایها نیاز به توضیح داشت، خواجه پارسا با استفاده از کتب و رسائل عرفانی، خود شرح و توضیحی بدانها درافزود. و مشوق او درین کار خواجه علاءالدین عطار - جانشین و خلیفه بهاءالدین نقشبند^۲ - بود.

نام این رساله، قدسیه است. و این نام مأخوذ است از ترکیب «کلمات قدسیه» بهاءالدین. جامی در یکی از حواشی نوشته است: «توصیف «کلمات» به «قدسیه» بواسطه آنست که از عالم قدس وارد شده و وجود بشریت را در آن مدخل نیست»^۳. در برخی از نسخ، کاتبان نامهای دیگری نیز بدین رساله داده‌اند، چون: «انفاس قدسیه»، «رساله [کذا] القدسیه النقشبندیه»، «مقالات خواجه بهاءالدین»،

۱- متن کتاب ص ۲.

۲- خواجه علاءالدین محمدبن محمد عطار بخاری، اصلی از خوارزم است. و در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علوم مشغول بود، تا آنکه به بهاءالدین نقشبند پیوست، و روی از علوم رسمی برتافت و به سلوک پرداخت.

علاءالدین دخترخواجه بهاءالدین را بزنی گرفت، و ثمره این پیوند خواجه حسن عطار شد، که او هم از مشایخ نقشبندی است.

چون بهاءالدین نقشبند در گذشت، علاءالدین عطار بجایش نشست؛ و همه اصحاب از جمله خواجه محمد پارسا با او بیعت کردند. از معارف مریدان علاءالدین، یکی میرسید شریف جرجانی (متوفی ۸۲۵) است ادیب و عالم معروف.

علاءالدین در چغانیان می‌زیست و همانجا در گذشت در شب چهارشنبه ۲۰ رجب ۸۰۲. کلمات او را محمد پارسا گرد آورده بود و می‌خواسته است بدنبال مقامات نقشبند بیفزاید، ولی توفیق نیافت و فخرالدین کاشفی قسمتی از آن کلمات را نقل کرده است. از خواجه حسن عطار (متوفی ۸۲۶) فرزند علاءالدین رساله‌یی موجز باقی است در سلوک طریقه نقشبندی؛ که این بنده آن را تصحیح کرده است و امید است در آینده چاپ شود. (نفعات / ۳۸۹-۳۹۲. رشحات / ۸۰-۹۰. الحقائق الوردیه / ۱۴۴-۱۴۸. خزینة الاصفیاء / ۵۵۱-۵۵۳. الانوار القدسیه / ۱۴۵-۱۴۸. خلاصة المواهب السمردیة / ۶۱-۶۶).

۳- همین کتاب / ۷۴.

«کلمات بهاء الدین نقشبند». خود خواجه پارسا در جایی از فصل الخطاب از این رساله بعنوان «الرسالة القدسية البهائية» نام برده است.^۱

قدسیه، مقدمه‌یی دارد در سبب و کیفیت تألیف کتاب، و شرح اهمیت جمع و نشر سخنان اولیاء و ارج و اجر آن، و نقل چند آیت و حدیث و اثر و شعر و خبر درین باب. پس ازین مقدمه، سخنان بهاء الدین و شرح آن آغاز می‌شود در ۱۲ فصل.

فصول کتاب برابر و یکسان نیست. برخی مفصل است و پاره‌یی کوتاه. خود سخنان بهاء الدین اغلب کوتاه است، و گاه از چند جمله افزون نیست، ولیکن شرحی که خواجه پارسا بدنبال افزوده است، سبب درازی برخی فصول شده است. فصلها پیوند موضوعی نیز ندارد، هر فصل در باب موضوعی خاص است.

در گفته‌های خواجه پارسا آیات و احادیث نبوی و آثار و اقوال اولیاء و مشایخ بسیار آمده و گاه اشعاری نیز بمناسبت نقل شده است.

محمد پارسا در نوشتن شرح و توضیحات از کتب عرفانی بسیار مدد گرفته است. خود او نیز در مقدمه بدین معنی اشاره کرده است: «و اگر این کلمات قدسیه را در بعض از مواضع احتیاج به اندک شرحی افتد، اولی آن بود که آن شرح به استعانت و استمداد از کلمات مشایخ و انقاس نفیسه اهل الله باشد، فان کلام المشایخ یفسر بعضه بعضاً».^۲

منابع خواجه پارسا گذشته از قرآن و صحاح احادیث، کتبی بوده است چون: طبقات الصوفیة ابو عبد الرحمن سلمی، قوت القلوب ابوطالب مکی، ختم الاولیاء حکیم ترمذی، تذکرة الاولیاء عطار، مرصاد العباد نجم رازی، عوارف المعارف سهروردی، مصباح الهدایة عزالدین کاشانی...

نام برخی ازین کتب (و یا نام مؤلفین آنها) در رساله قدسیه آمده است، ولی نام بعض دیگر نه. از میان این منابع، ظاهراً بیش از همه از مصباح الهدایة استفاده شده است؛ اگر چه نامی هم از آن در میان نیست. ولی عبارات چندی درین رساله قدسیه هست که عیناً از مصباح الهدایة نقل شده است. بهمین گونه چند فقره

۱- فصل الخطاب، نسخه کتبخانه سلیم آغارقم ۲۸۱ (نسخه عکسی دانشگاه طهران) ورق ۲۷۹ا.

۲- قدسیه (متن کتاب) ۶/.

نیز منقولست از مرصاد العباد^۱ بعین عبارت با اندک تغییر. وما در تعلیقات منبع و مأخذ بسیاری از اقوال و عبارات قدسیه را ذکر کرده‌ایم. و اختصار را در اینجا از ذکر آن مواضع و مقارنه آن عبارات با متون اصلی دیده می‌پوشیم.

قدسیه در میان آثار نقشبندیه شانی گران دارد، و از کتب بنیادی این طریقت است؛ از آنکه مجموعه سخنان بهاء الدین نقشبند است پیشوای این طایفه، و مؤلف و شارحش هم خواجه پارساست از کبار مشایخ این طریقه. لهذا از گاه تألیف باز مورد توجه همه نقشبندیان بوده است. کثرت نسخ خطی این کتاب در کتابخانه‌های بلاد مختلف عالم خود دلیلی است آشکار بر اقبال صوفیان نقشبندی بدین رساله و رواج آن در حوزه‌های تصوف. و بهمین سبب است که آن را به ترکی ترجمه کرده‌اند^۲. و نیز از دلایل اهمیت و ارجمندی این رساله آنکه عبدالرحمن جامی بر آن حاشیه نوشته است.

ذکر رساله قدسیه در بسیاری از کتب نقشبندیه آمده است. و پاره پاره مطالبی از آن نقل شده است و مؤلفان بدان استناد جسته‌اند^۳.

(۲) برخی از خصایص دستوری و لغوی

سبک کتاب مانده بیشتر آثار عرفانی قرن هشتم و نهم است. اشعار فارسی و عربی و آیات و احادیث با استشهد و مناسبت بسیار نقل شده است. جملات طولانی و عبارات معترضه (مانند ص ۵۷ س ۶-۹) در آن بسیار اندک است. به تعبیرات تشبیهی و استعاری کمتر بر می‌خوریم و آنچه هست از تشبیهات متداول و رایج است. شمار لغات و ترکیبات عربی بنسبت آثار صوفیانه ادوار قبل افزون‌ترست. و البته قسم اعظم آنها اصطلاحات عرفانی است. لغات مهجور در آن نیست. افعال مرکب

- ۱- از جمله مقایسه کنید ص ۳۴-۳۷ قدسیه را با ص ۲۶۷-۲۶۹ مرصاد العباد.
- ۲- متأسفانه من - با همه جست‌وجو - ترجمه ترکی قدسیه نسخه‌یی نیافتم و ندرت اطلاع‌ی از مترجم آن و زمان ترجمه‌اش. فقط مقاله باینگر (Der Islam, 14, P. 114) را دیده‌ام که بدین ترجمه اشاره‌یی مجمل و گذرا کرده است.
- ۳- از جمله، انیس الطالین / ۲۷۸ و ۷۷۸، فصل الخطاب / ۲۸۹۸، الحديقة النذیة فی آداب الطریقة لנقشبندیة / ۷. القیوضات الخالیدیة و المناقب الصحابیة / ۴۲، رشحات / ۲۳، ۲۶، ۲۵۰ ... نفعات / ۲۰ ...

و عبارات فعلی افزونتر از افعال بسیط و پیشوندی است. صیغہ وجہ وصفی در آن دیده نمی‌شود. برای وجہ استمراری افعال همه جا از «می» استفاده شده است. افعال مجهول بیشتر با «شدن» ساخته شده است. تکرار روابط و افعال کم دیده می‌شود و اغلب بقرینه، یکی حذف شده است؛ و حذف بیشتر در جمله‌های دومین است.

اینک می‌پردازیم به شرح موارد و مثالها:

(۱) تشبیهات. تعبیرات مجازی بیشتر بصورت اضافه تشبیهی و استعاری بیان شده است: بادیه هستی (۶۴) بحر نامتناهی اذکر کم (۳۵) تخم ذکر (۳۲) حجر عنایت (۱۵) دریای فنا (۶۶) زمین دل (۳۲) ساحل تفرقه (۶۰) قدم صلق (۶۴) کعبه وصال (۶۴) لباس حرف و صوت (۳۵) لجه فنا (۶۵) لوح دل (۵۳) ماهی فنا (۶۰).

(ب) سجع. سجع و موازنه بیشتر در مقدمه کتاب بکار رفته است:

«صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت ملاذ زمان قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی» (۲)
 «حرفی چند ازان انفاس برای تبرک و استیناس» (۲)
 «طالبان صادق و مخلصان محق» (۲)
 «از ذوق و حال است نه از حفظ و قال» (۳)
 «از عالم وراثت و عیان است نه از علم دراست و بیان» (۴)
 «کبرای دین و مقتدایان اهل یقین» (۱۰)

(ج) صفت. تطابق صفت و موصوف از نظر تائید در همه کتاب دیده می‌شود:
 آثار عجیبه (۳) احوال عجیبه (۹، ۲) احوال مخفیہ (۲۰) ارواح طیبہ (۲۵)
 اشغال ظاهره (۵۹) اعمال باطنه (۵۹) اعمال صالحه (۲۹) افعال حسنه (۲۹)
 الفاظ متبرکه (۱) انفاس طیبہ (۵) انفاس نفیسه (۶، ۱) اوضاع بدنیه (۲۰) انوار حقیقیہ (۲۵) حضرت علیہ (۲) حیات حسیه (۲۰) حلاوت عظیمه (۳۵) دعوات صالحه (۷) سعادت عظمی (۳۰) صفت ذاتیه (۲۰) صفات متقابلہ (۱۹) کرامات غریبه (۹) کلمات قدسیه (۶، ۲) معانی حقیقیہ (۴) معانی ظاهره (۴) مقامات شریفه (۸، ۲).

(د) افعال.

۱. استعمال یاء شرطی: «هرگاه توجه به روحانیت... حکیم ترمذی نموده شدی، اثر آن توجه بی‌صفتی محض بودی» (۲۵).

۲. جمع آوردن صیغه فعل برای احترام و تفخیم: «بعد از واقعه‌یی که خواجه امام... در ترمذ باو نموده بودند» (۴۶)

۳. استعمال فعل شروعی «گرفتن»: «ظاهر شدن گرفت» (۱۸)، «تخم‌ذکر درو پاشیدن گیرد» (۳۲)، «صورت‌های نیکو نمودن گیرد» (۴۰).

۴. استعمال متمم بصورت مصدری: «نفی باید کردن» (۲۹)، «تواند روی گردانیدن» (۳۱)، «باید کوشیدن» (۳۲)، «نباید مشغول شدن» (۳۲)، «خواهی رسیدن» (۴۶)، «تن در می‌باید دادن» (۵۶)، «می‌باید... تسلیم تصرفات غیب بودن» (۵۶).

۵. فاصله افکندن در میانه اجزاء فعل مرکب: «هرگاه توجه به روحانیت قلوۃ الاولیاء خواجه محمدعلی حکیم ترمذی قلس‌الله‌روحه نموده شدی» (۲۵).

۶. بکار بردن «نمودن» در معنی «کردن» بصورت فعل معین: اقدام نمودن (۷)، اجتناب نمودن (۹)، مشاهده نمودن (۳۴، ۹)، قصد نمودن (۹)، توجه نمودن (۱۷)، ترقی نمودن (۲۲)، انتقال نمودن (۲۷)، سعی نمودن (۲۸)، التفات نمودن (۲۰)، تجلی نمودن (۳۵)، اقتصار نمودن (۴۲)، اعتماد نمودن (۴۵)....

۷. «فرمودن» بمعنی گفتن بسیار بکار رفته است، از جمله ص ۵، ۹، ۱۱، ۲۱، ۲۵، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۷، ۶۸...

گاه نیز «فرمودن» بصورت فعل معین استعمال شده است: رجوع فرمودن (۶۵)...

۸. «بود» (بضم اول و فتح ثانی) کمتر بکار رفته است (از جمله ص ۴، ۲۲، ۲۶، ۳۰، ۳۱)، و بجای آن اکثراً «باشد» استعمال شده. افعال التزامی نیز همه جا با «باشد» ساخته شده است.

۹. جز چند مورد که «آمدن» در ساخت افعال دیده می‌شود (چون: حاصل آمدن ۳۱، ۳۲، ۳۴) در همه جا (چه در افعال مرکب و چه در صیغه‌های مجهول) «شدن» بکار رفته است: تموده شدی (۲۵)، دیده شد (۲۹، ۴۶)، دانسته شد (۲۹)...

۱۰. استعمال باء زاید: بحاصل آمدن (۳۶)

۱۱. در جمله «وضوی باطن را با وضوی ظاهر جمع کنید» (۲۸)، فعل «جمع کنید» در نسخه B ورق ۱۳ بصورت «جمع کنیت» نوشته شده است. و اگر این يك مورد خطای کاتب نباشد، از نوع تطابق صورت مکتوب با ملفوظ است بفتح زبان محاوره، که نمونه‌هایی ازان در برخی متون کهن دیده می‌شود.

۱۲. جمع. گاه کلمات عربی با نشانه‌های فارسی جمع بسته شده است مانند: عهدها (۱۰)، دوره‌ها (۱۰)، ذکرها (۲۲) تسبیحها (۲۲) و جز این موارد همه‌جا جمعهای مکسر همان‌گونه بکار رفته است که در عربی.

۱۳. ضمیر «او» در يك جای برای غیر ذوی العقول استعمال شده است: «فی الجملة هم امیندی هست که دیگر باره او را آرد سازند و با گلی دیگر یار کنند» (۲۱).

۱۴. هر. استعمال «هر» با «یاء وحدت» و تکرار آن در اسم معطوف: «هر روزی و شبی» (۲۲)، «هر ساعتی و لحظتی» (۲۲)، «در هر حالی و در هر کاری» (۲۲).

۱۵. حذف. چنانکه پیشتر اشاره شد، حذف فعل یا رابط در جمله‌های آخرین است بقرینه جمله نخستین:

«چنان بود که گویا شرف مجلس صحبت ایشان را دریافته‌اند و از ایشان سخن شنیده» (۲)

۱۶. «نفع خلق در عمل بعزیمت بیشترست و ظهور در آن تمامتر و از خطر دورتر» (۲۸).

۱۷. «طریقه اهل باطن کم دیدن و کم زدن و نیستی و افتقارست و دیدن قصور اعمال و مشاهدۀ نقصان احوال» (۵۱).

۱۸. «باطن وی غرقۀ لجة فنا بود و ظاهر وی حاضر» (۶۵).

۱۹. تکرار. تکرار افعال و رابطهای همسان، باندك دیده می‌شود:

«ایشان اهل معرفت‌اند یا اهل معاملات‌اند یا اهل محبت‌اند یا اهل توحیدند»

(۲۶).

۲۰. «او را افتامی کند و آثار او را دفع می‌کند. نور قرآن به نور دل مؤمن جمع

شود نورانیت زیاده شود» (۲۳).

۳) نسخہ‌های خطی

۱. نسخه S، نسخه کتبخانه ایا صوفیه است رقم ۴۷۹۵ در مجموعه‌ی شامل ۲۸۵ ورق^۱. و رساله قدسیه سی و دومین رساله این مجموعه است در ۱۸ ورق (از ورق ۲۶۸ تا ۲۸۲) ۱۸ سطری. در پایان رساله قدسیه نامی از کاتب و تاریخ کتابت نیست، ولی برخی از رسائل این مجموعه تاریخ کتابت دارد که جدیدترین آنها ۸۵۵ است. و ظاهراً کتابت رساله قدسیه نیز در قرن نهم انجام یافته است.

این نسخه بخط نستعلیق متوسط است و عبارات عربی بخط نسخ. در میان هفت نسخه ما، این نسخه صحیحترین و کاملترین است، و خطا و سهواً قلم در آن اندک و انگشت شمار است.

درین نسخه شعر و نثر در پی یکدیگر نوشته شده است، و برای تمییز آنها کلمه «بیت» و «شعر» آورده شده است. مصراعها نیز در پی یکدیگرست؛ و کاتب برای تفکیک هر مصراع، سه علامت همچون ویرگول (،) نهاده است: سه ویرگول در میانه هر مصراع، مثلث وار دو بر زبر و یک بر زیر. گاه برای تفکیک فقرات مختلف (پاراگرافها) نیز ازین سه ویرگول استفاده کرده است. و گاهی در پایان جملات یک ویرگول (،) نهاده است.

چهار حرف خاص فارسی درین نسخه - برسم کتابت قدیم - نشانه خاصی ندارد؛ پ چون ب و ج چون ج و ژ چون ز و گ چون ک نوشته شده است. گاه در زیر حرف سین سه نقطه نهاده شده است، و در زیر یاء مفرد (ی) دو نقطه. «آنکه» و «آنچه» و «چنانکه» غالباً بصورت «آنچ» و «آنک» و «چنانک» نوشته شده است، ولی «که» و «چه» بهمین صورت امروزی. کتابت «-یی» (= ای) پس از هاء غیر ملفوظ همه جا بصورت همزه است مانند بنموده، گفته. «می» جدا از فعل نوشته شده است، و «به» همه جا (چه در اسم و چه در فعل) متصل بکلمه. میکروفیلم این نسخه بشماره ۱۲۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران موجود است^۲.

۱- دفتر کتبخانه ایا صوفیه (استانبول ۱۳۰۴ ق) / ۲۹۸.

۲- رک: فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه، محمد تقی داش پور و نهان ۱۳۴۸ / ۴۱۳.

۲. نسخه A، نسخه‌یی است که فعلاً در کتابخانه دانشگاه پنجاب (لاهور) بشماره ۶۶۷۳/۱۶۲۳/۱۵ مضبوط است. این نسخه جزء مخطوطات پرفسور محمودخان شیرانی بوده است.

این نسخه قدسیه جزء مجموعه‌یی است از رسایل عرفانی. دکتر محمد بشیرحسین تاریخ کتابت آنرا حدود ۸۴۷ و کاتبش را «عبدالحی» نوشته است.^۱ در پایان رساله قدسیه رقم و تاریخی دیده نمی‌شود و ظاهراً نام کاتب و تاریخ در پایان رساله‌یی دیگر از آن مجموعه نوشته شده است. از این نسخه (و نیز رساله کشفیه که بدنبال آن است) دوست دانشمند آقای دکتر محمد بشیرحسین بلطف و مکرمت میکروفیلمی تهیه کردند و از برای این بنده ارسال فرمودند، که موجب امتنان بسیار شد.

رساله قدسیه شامل ۷ ورق است و هر صفحه ۲۵ سطر، ساده و بی‌جدول و بی‌تزیین، بخط نستعلیق متوسط، و نسبة صحیح و بی‌غلط. عیب عظیم این نسخه افتادگی چندین ورق است از میانه آن (در متن چاهی حاضر از ص ۲۵ س ۵ تا ص ۶۰ س ۷).

چهارحرف خاص فارسی نشانه‌یی مخصوص ندارد. «می» جدا نوشته شده، و «به» همه جا متصل، و «-یی» بصورت همزه، و «آنکه» بگونه «انک». و «که» گاه بشیوه خط شکسته نوشته شده است. اصولاً شیوه کاتب در این نسخه چنین بوده است که بسیاری حروف را یکدیگر پیوسته است تقریباً بدان گونه که در قلم شکسته می‌بینیم.

۳. نسخه P، نسخه کتابخانه ملی پاریس است بشماره S.P.968، در ضمن مجموعه‌یی شامل یازده رساله از آثار نقشبندیه. و قدسیه رساله دومین این مجموعه است، بقطع ۲۱×۱۳ سم، در ۲۷ ورق ۲۱ سطری، مجدول و دارای سرلوح، بخط نستعلیق. و آن را اشرف قاضی زاده در ۱۰۰۹ در دیهی از قراء احمدنگر بانجام رسانیده است.^۲

۱- فهرست مخطوطات شیرانی، محمد بشیرحسین (لاهور، اداره تحقیقات پاکستان ۱۹۶۷-۱۹۶۹) ۲/۲۲۳.

2- E.BIOCHET: Catalogue des manuscrits Persans Paris 1905. Vol. I, p. 74-77, No. 113.

این نسخه صحیح و کم غلط است. و چون یکبار مقابله شده است.^۱ اغلاط متن را تصحیح کرده‌اند و اختلاف نسخ را در حاشیه آن نوشته‌اند، از فوائد این نسخه اشتمال آن است بر حاشیه قدسیه که در هامش آن نوشته شده است. میکروفیلم این نسخه بشماره ۷۷۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.^۲

۴. نسخه B، نسخه موزه بریتانیاست بنشانه Add. 26,294، در ضمن مجموعه‌یی مرکب از سیزده رساله عرفانی. و قدسیه دومین رساله این مجموعه است، در ۳۱ ورق (ورق ۱۹-۵۰) ۱۳ سطری، بخط نستعلیق خوش (ظاهراً مکتوب در قرن ۳۱۱. مجدول و سرلوح دار، و عناوین بشنگرف. این نسخه خالی از اغلاط و هفوات نیست، خاصه در عبارات عربی. میکروفیلم این مجموعه بشماره ۱۴۵۴ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.^۴

۵. نسخه M، نسخه کتابخانه ملی ملک است بشماره ۴۰۵۶، در مجموعه‌یی شامل رسائل عرفانی، و قدسیه نخستین آن رسائل است. رساله قدسیه تاریخ و رقم ندارد، ولی در پایان لمعات عراقی (که بخط دیگری است) تاریخ انجام کتابت ۹۰۴ نوشته شده است. و ظاهراً تاریخ کتابت قدسیه هم نباید از قرن دهم فراتر باشد. قدسیه در ۲۵ ورق ۲۵ سطری است. و قطع رساله ۲۳ × ۱۴ سم است و سطور ۱۷ × ۸ سم.

این رساله افتادگی‌هایی دارد. اغلاط کتابتی هم در آن دیده می‌شود. و یکی از مالکانش که شعبی متعصب بوده است، هر جا که نام ابوبکر را در رساله قدسیه دیده است، پاک کرده؛ و گاه بجای آن نام علی را نوشته است.

۱- در حاشیه صفحه آخر این نسخه نوشته شده است: «قبول [كذا] هذه الرسالة الشريفة بقدر الوسع».

۲- فهرست میکروفیلمها / ۵۳۴.

۳- RIEU: Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum, London 1881, vol. II, P. 862.

۴- فهرست میکروفیلمها / ۶۰۲.

۶. نسخہ K، نیز از آن کتابخانہ ملك است بشماره ۱۸۲، در مجموعہ بی شامل ہفت رسالہ عرفانی. و قدسیہ ششمین رسالہ این مجموعہ است از ورق ۴۰۵ تا ۵۲۵. از آغاز رسالہ اندکی افتادہ است. و با این بیت آغاز می شود کہ: «این سخن را چون تو مبدأ بودہ بی. ۱۰۰» (ص ۷ متن). قطع رسالہ ۱۸ × ۱۳ سم است و سطور ۱۲ × ۸ سم.

رسالہ قدسیہ خود تاریخ ندارد، ولی رسالہ تفسیر سورہ فاتحہ در ہمین مجموعہ (ورق ۱۵۵) در ۸ ربیع الثانی ۹۰۷ کتابت شدہ است بدست اشرف بن محمد کرمانی در جوار مرقد احمد جام. و رسالہ کشفیہ کہ آخرین رسالہ این مجموعہ است، بدست همان کاتب بسال ۹۰۵ در شہر ہرات کتابت شدہ است. و ہمہ رسائل این مجموعہ بخط واحدی است. پس کاتب رسالہ قدسیہ نیز اشرف بن محمد کرمانی است، و تاریخ کتابتش بین سالہای ۹۰۵ و ۹۰۷.

خط این مجموعہ نستعلیق متوسطی است، و نسخہ سادہ است و بی جدول و تزیین، و عناوین بشکرف است. گذشتہ از سقطات آغاز رسالہ، از غلط نیز عاری نیست.

۷. نسخہ H، نسخہ چاپ سنگی ہند است کہ در سال ۱۳۵۱ ق «حسب فرمایش تاجر دیشان جناب حافظ محمد عبدالستار خان صاحب» و باہتمام ضامن علی خان، بہمراہ پنج رسالہ دیگر از آثار نقشبندیہ، با نام «ستہ ضروریہ» در لکنو در «مطبع فیض رسان» بطبع رسیدہ است. قطع مجموعہ ۱۲ × ۱۵ سم است. و قدسیہ چہارمین رسالہ است از ص ۳۸ تا ۷۸.

این نسخہ چاپی اغلاط و زلات بسیار دارد، خاصہ در آیات و عبارات و اشعار عربی. در ہامش چہار صفحہ نخستین رسالہ قدسیہ، حواشی و توضیحاتی نوشتہ شدہ است، ولی در صفحات دیگر حاشیہ و توضیحی نیست.



گذشتہ ازین شش نسخہ خطی کہ اساس تصحیح و طبع کتاب حاضر است، نسخ دیگری از رسالہ قدسیہ در کتابخانہهای جہان موجود است کہ ما بدانہا دسترسی نیافتیم. و اینک با استفادہ از فہرستہا باجمال آنہا را می شناسانیم. و مسلماً جز اینہا، نسخ دیگری نیز از قدسیہ در جایہای دیگر ہست.

۱. در دارالکتب مصر سہ نسخہ موجود است:

(۱) یکی بنشانه «۲۵ مجامیع فارسی طلعت» در ضمن مجموعه‌یی بقطع ۱۸×۱۱ سم، در ۲۶ ورق ۱۷ سطری، بدون تاریخ^۱.

(ب) دو دیگر بنشانه «۲۷ مجامیع فارسی طلعت» ضمن مجموعه‌یی بقطع ۲۲/۷×۱۵ سم، در ۲۷ ورق ۲۱ سطری، بخط نسخ متوسط مکتوب سال ۱۲۳۵ هجری قمری^۲.

(ج) سدیگر بنشانه «۵ مجامیع فارسی» ضمن مجموعه‌یی بقطع ۱۸/۵×۱۳ سم، در ۲۸ ورق ۱۷ سطری، بخط نستعلیق متوسط بدون تاریخ^۳.

من در سال گذشته نامه‌یی نوشتم به دوست دانشمند آقای نصرالله مبشر الطرازی (استاد ادبیات ترکی دانشگاه قاهره و رئیس بخش فارسی و ترکی دارالکتب)، و بسا بقه الطافشان درخواستم که میکروفیلم این سه نسخه را - و يك دو رساله دیگر را - برایم بفرستند. مع الاسف بسبب تغییر مکان دارالکتب و آشفته‌گی‌های آنجا، موفق بیافتن آن نسخ نشدند.

۲. نسخه انجمن آسیایی بنگال مجموعه کورزون (Curzon) بشماره 47 III، در ۲۵ ورق بقطع ۷×۴/۵ سم، بخط نستعلیق نوشته قوام‌الدین محمد بن شهاب‌الدین الحسینی البخاری بروز ۲۱ صفر ۱۱۶۹ در شهر جهان‌آباد، با حواشی و تعلیقاتی در هامش^۴.

۳. در کتبخانه ایا صوفیه نسخه دیگری (جز نسخه S که اساس طبع ماست) هست در ضمن مجموعه‌یی بشماره ۱۹۸۰. این مجموعه شامل نه رساله عرفانی است بفارسی و بخط نستعلیق. و قدسیه دومین آن رسائل است^۵.

۱- فهرس المخطوطات الفارسیه التي تفتنیها دارالکتب حتی عام ۱۹۶۳، نصرالله الطرازی (القاهره ۱۹۶۶-۱۹۶۷) ۲۶۳/۱.

۲- ایضاً ۲۶۲/۱.

۳- ایضاً ۶۳/۲.

4- W.IVANOW: Concise descriptive Catalogue of the Persian manuscripts in The Curzon Collection, Asiatic Society of Bengal. Calcutta, 1926. P. 297.

۵- دفتر کتبخانه ایا صوفیه (استانبول ۱۳۰۴) ۳۵۰/.

۴. نسخه کتابخانه عارف حکمت (در مدینه) بشماره «۲۵ع»^۱.
۵. نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۳۳۶۸، در ۴۶ ورق ۱۵ سطری بقطع $۱۵/۵ \times ۱۱/۵$ سم، بخط نسخ، مکتوب در قرن ۱۱-۱۲، و عناوین بشنگرف^۲.
۶. در جزء مخطوطات محمود شیرانی نسخه دیگری (غیر از نسخه L که جزء نسخ اساس طبع ماست) از قدسیه هست که فعلا بشماره ۳۴۵/۳۳۲۹/۵ در کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور محفوظ است.
- این نسخه در سال ۱۰۰۲ بدست «عبدالغفور» نامی نوشته شده است^۳.
۷. نسخه کتابخانه بادلیان بشماره 1266 در ۲۲ ورق، بخط نستعلیق، کتابت این نسخه در سال ۱۰۵۹ در «عهد سعیدخان بهادر جنگ» در صوبه پتنه بانجام رسیده است^۴.
۸. در کتابخانه ایندیا آفیس دو نسخه از قدسیه هست:
- (ا) یکی در ضمن مجموعه شماره 1920 بقطع $۹\frac{1}{8} \times ۴\frac{2}{8}$ اینچ، بخط نستعلیق. و این مجموعه شامل ۱۲ رساله است، و قدسیه نخستین آنهاست از ورق ۱b تا ۳۱a.
- (ب) و دیگر در ضمن مجموعه شماره 1923 بقطع $۸\frac{1}{4} \times ۵\frac{1}{8}$ اینچ، بخط نستعلیق. این مجموعه شامل ۳۹ رساله است، و قدسیه سومین آن رسائل است^۵.
- ۱- کتابخانه های عراق و عربستان سعودی، محمدتقی دانش پژوه، نسخه های خطی (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷) ۴۴۹/۵.
- ۲- فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، محمدتقی دانش پژوه (تهران ۱۳۴۰) ۲۳۶۸/۱۱.
- ۳- فهرست مخطوطات شیرانی ۲۴۱-۲۴۲/۲.
- 4- Catalogue of the Persian...manuscripts in the Bodleian library, Oxford 1889. vol. I, P.783, No. 1266.
- 5- H. ETHÉ, Catalogue Persian manuscripts in the library of the India Office. Oxford 1903. vol. I, No 1920, 1923

۹. در کتابخانه آکادمی علوم جمهوری ازبکستان (شوروی) هفت نسخه موجود است، که در میان آنها نسخ قدیمی و معتبر واصیلی هست.^۱
۱۰. در کتابخانه موزه کابل (افغانستان) نسخی از قلمیه هست در ضمن مجموعه‌یی مرکب از هفده رساله. و قدسیه دومین رساله است، از ورق b ۲۰ تا ۳۷ b. بخط نستعلیق شکسته. مکتوب در قرن ۱۳ هجری.^۲

(۴) روش تصحیح

برای تصحیح متن قدسیه، عکس چهار نسخه S, B, L, p و نسخ خطی K, M و نسخه چاپ سنگی H در دسترس من بود.

نسخه S را که صحیحترین و کاملترین بود، اساس قرار دادم، و از آن سوادی برگزفتم. و سپس آن را با سه نسخه B, P, L مقابله کردم و مواضع خطای نسخه S را با L و P تصحیح کردم. چون نسخه L ظاهراً اقدم از نسخه S است، هر جا که در میانه این دو نسخه اختلافی بود، روایت L را برگزیدم و در متن نهادم و روایت S را در نسخه بدلها قرار دادم. و اختلاف نسخ p و B را تماماً در نسخه بدل ضبط کردم. سپس متن مصحح را با نسخه خطی K و M در کتابخانه ملی ملک مقابله کردم و اختلافات این دو نسخه را نیز در نسخه بدل آوردم. چندی بعد نسخه چاپی قدسیه (H) بدستم رسید، و ازین نسخه فقط اختلافات اساسی را ضبط کردم و نه بدخوانی‌ها و بدنویسهای کاتب را که لاتعد و لاتحصی بود.

در متن مصحح جملات دعائیه را (چون صلی الله علیه و سلم، قدس سره، رضی الله عنه...) را آنگونه نوشتم که در نسخه S بود و اختلافات نسخ را درین مورد ضبط نکردم. کلماتی چون «و»، «چه»... را نیز در نسخه بدل نیاوردم، همچنین آیات را و بعضی احادیث و اشعار را که کاتب بخطا نوشته بود. اشعاری که در متن قدسیه نقل شده، مأخذش را - آنچه یافتیم - در تعلیقات نوشتم، و هم در

۱- ر.ک: فهرست نسخه‌های خطی شرقی در آکادمی علوم ازبکستان ج ۳ (تاشکند ۱۹۵۵) شماره‌های 2394 تا 2399 و ج ۸ (تاشکند ۱۹۶۷) شماره 5968.

2- Manuscripts d' Afghanistan. par S-de Laugier de Beaurecueil. Caire 1964. P.195

تعلیقات ضبط روایت دیوانها و مثنویهای چاپی را نوشتیم، و نه در بخش نسخه‌بدها. اختلافات نسخ را در ذیل صفحات متن نیاوردیم، و آنها را پایان کتاب بردم در فصلی جداگانه. در بخش اختلاف نسخ ارقام هندی (۳، ۲، ۱...) اشاره به صفحات متن است و ارقام عربی (1، 2، 3...) نماینده شماره سطور. نشانه و رمز نسخه‌ها را هم بحرف لاتین نهادیم، تا با کلمات و حروف دیگر ملتبس نشود و نمایان‌تر باشد.

در متن قدسیه بعضی سطرشمار چاپ نشده است؛ و نداشتن سطرشمار ممکن است درمراجعه سبب دشواری و دیریایی شود. و این ترك اولی را خوانندگان بزرگوار خواهند بخشود.

چنانکه پیشتر گفتیم هر فصل رساله قدسیه شامل دو قسمت است: قسمت نخست «کلمات قدسیه» بهاء الدین نقشبند است و قسمت دوم شرح و توضیحی است که خواجه پارسا در افزوده است. و مؤلف آنچنانکه در مقدمه متن (ص ۶) گفته است در میان این دو سخن (؛ شرح و مشروح) دایره‌یی کشیده بوده است برای تفکیک و تمیز هر دو بخش. ولی متأسفانه اغلب کاتبان نسخ قدسیه این دقیقه را دریافته‌اند یا آنکه تساهل کرده‌اند، و دایره‌یی (یا علامتی دیگر) در میانه دو قسمت رسم نکرده‌اند. کاتب نسخه S در بعض ابواب میانه دو سخن سه علامت ویرگول مانند (،) نهاده است.

در میان هفت نسخه اساس تصحیح ما، فقط در نسخه K است که تفکیک دو بخش کاملاً رعایت شده است، و در میان سخن شرح و مشروح دایره‌یی قرمز کشیده شده است. و ما در متن خود از روی همین نسخه K دو قسمت هر فصل را جدا کردیم و در میانه دایره‌یی سیمرنگ نهادیم.

هیچ يك از فصول و ابواب کتاب در اصل نام و عنوانی ندارد. فصل نخستین بآبارت «فمن تلك الكلمات القدسیه» آغاز می‌شود، و دیگر فصلها با جمله «منها». وما بمناسبت برای هر فصلی عنوانی برگزیدیم و آن عنوان را در دو قلاب نهادیم.

حواشی قدسیه. در هامش نسخه p حواشی و توضیحاتی بر بعض مطالب قدسیه نوشته شده است، بی‌اشارتی بنام نویسنده. ولی بسیاری از حاشیه‌ها مختوم است به رمز «ج» یا «ج قدس سره». از نسخ قدسیه (آنچه در دسترس ما بود)

هیچ يك دارای این حواشی نیست. فقط در هاشم چهار صفحه نخستین نسخه چاپی H، حواشی و توضیحاتی هست، نیز بی نام و نشان. در کتابشناسیا و فهرس نامی از چنین حاشیه‌یی بر قدسیه یافت نشد. جز آنکه هرمان‌انه نوشته است که: جامی خلاصه‌یی از رساله قدسیه را در کتابی بنام «سخنان خواجه پارسا» یا «الحاشیه القدسیه» آورده است^۱ ولی «سخنان خواجه پارسا» غیر از حاشیه قدسیه است، و آن همان رساله‌یی است که شرح آن را در ضمن آثار پارسا (بشماره ۱۸ با عنوان کلمات خواجه پارسا) نوشتیم.

ظاهراً نویسنده حواشی مکتوب در هاشم نسخه p، عبدالرحمن جامی است و رمز «ج» اشاره بدو است.

مناسفانه از این حواشی، نسخه‌یی دیگر یافت نشد. و حواشی نسخه p هم خالی از عیب و نقص نیست. پاره‌یی صفحات در صحافی از میان رفته است، و پاره‌یی در عکس محو و لایق شده است. و همین منقصتها مرا از چاپ حواشی باز می‌داشت. ولی سرانجام بر آن شدم این حواشی را - و لسو ناقص - بدنبال متن قدسیه بچاپ رسانم. یکی بدان سبب که شامل دقایق و نکاتی عرفانی است، که ممکن است در توضیح مطالب قدسیه مفید افتد؛ و دیگر اینکه احیاء اثری است از تراث تصوف اسلامی؛ خاصه که از رشحات قلم جامی است.

حواشی قدسیه در صفحات ۷۱ تا ۸۸ کتاب حاضر چاپ شده است. در تصحیح این حواشی بجای عبارات یا کلماتی که محو و ناخوانا بود یا در صحافی از میان رفته بود، چند نقطه (...) نهادم. و کلماتی را که از خود درافزوده‌ام، در میان قلاب [] نهادم. و آنچه را بحدس خوانده‌ام و تصحیح قیاسی کرده‌ام، در متن قرار دادم، و نوشته اصل را (با رمز «ص») در حاشیه نوشتم. چند حاشیه‌یی را هم که در چهار صفحه نسخه H بود، بدان حواشی در آمیختم و برای تفکیک، حواشی نسخه چاپی را با نشانه «ج» مشخص کردم.



(از سفرنامه و امیری)

درویشان قبیله در بخاری قرن ۱۹



(مکس از الویس)

مزار بهاء الدین قشند (بجودعه مسجد و مقبره)



(عکس از الوستن)

مزار پناه‌الدین قنبدیه (ایوان مسجد)



مزار سعدالدین کاشغری در هرات



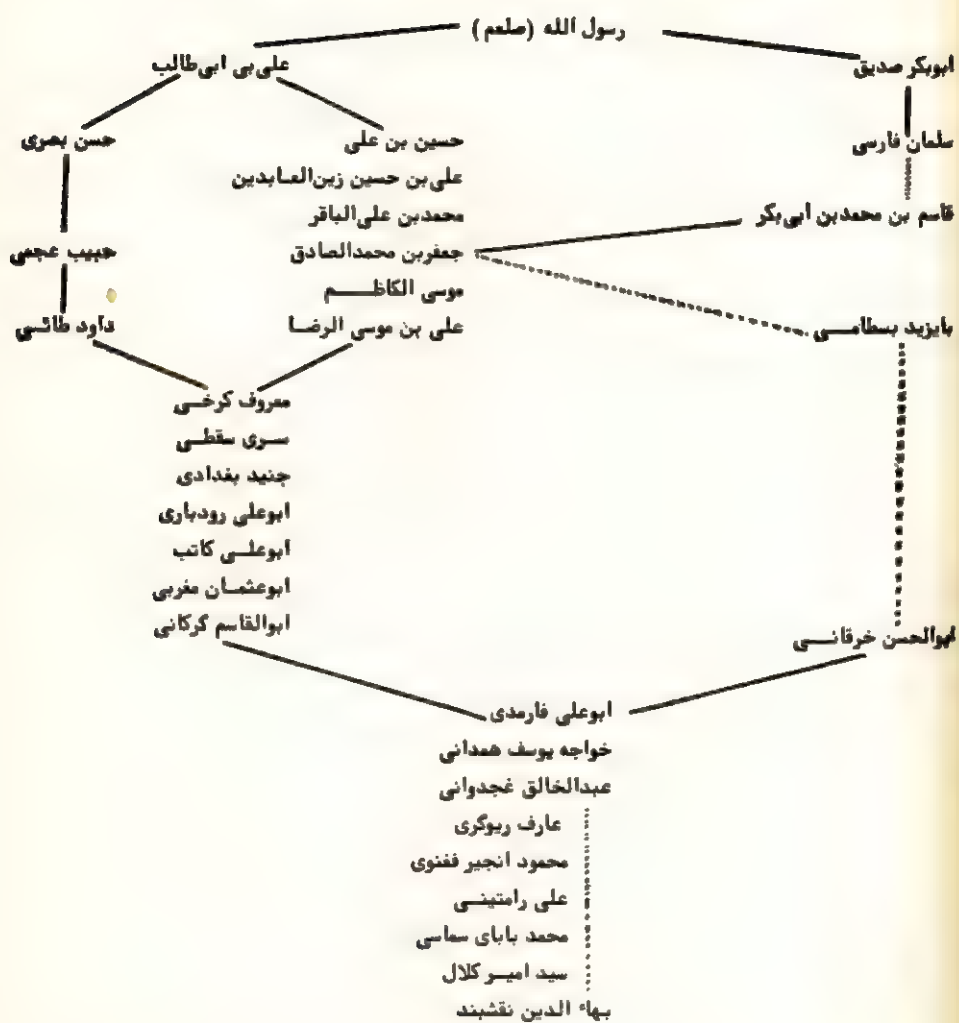
مزار ملا حسین واعظ کاشفی در هرات



(عکس از یوپ)

مزار و خانقاه ابونصر پارسا در بلخ

شجره نامه سلسله نقشبندی *



* - خطوط نقطه چین نماینده نسبت روحانی و عدم مباشرت است .

وفضلک علی خلقک مکرکه دعاء وی مستجاب
 گردد و کناهان وی امرزید سود و هم در خیرت
 که از دعا بخواند اللهم فی اشک ما لک الحمد
 لا اله الا انت الختان المنان مدیح السموات قارن
 ذو الجلال و الاکرام حلالی راعی و حل خولک ماثد
 شام زر کند و الحمد لله رب العالمین و الفتوة
 و السلام علی رسوله محمد و اله و اصحابه اجمعین
 ثم شد عرفی و خلعتی و عز وجل انتخاب ایر کتاب
 شریف و بیک ضعیف محمد بن مدحافلی و فقه
 الماتجیه ر ۱۰ الج دیر رم تر نمود از بر کتاب
 کتاب کرده و نا تصحیح ان نابذ از عز وجل لاله

نمونه خط محمد پارسا

(نسخه رساله عقاید مکتوب در ۲۹ رجب ۱۲۹۵، ملکی مرحوم مهدی
 بیانی، نقل از ارمان علی ص ۲۳۰)

ارض و سما سی و معنی طلب عدی المومن بحدیث جمال سلطان الاله
 تجلی نماید بر یکدم و عده اذکر کم مجرود از با پس حرف و صرت دعایت
 کل شیء اناک الاله همه اشکاء شود ذکر روح با ذکر روح و وجود او دیگر
 نامتناهی اذکر کم مستغرق و پیوسته در نخل و دو گفته اند حقیقه الله ذکر عباده
 عن کلمه سبحانه لذاته بداته من حب الاله اسم المستکم اطوار الصفات الکلمه
 و در معانی السوب بحد آیه و الجمله و ذکر می شرک خفی اکنون دست دهد سر
 شده الله انه لا اله الا الله هو اکنون اشکاء اگر دوباره و بشود نه از من تو
 لمن الاله واحد چهار روح در بیات قدرت اگر حق سبحانه یکا گنی است
 اما یکا گنی ساخت زیرا که ساخت از شود و خرد و شود از وجود در دست
 شود و مند وجود دست چون وجود روح بریده آمد عین وجود او در کائنات ثابت کرد
 و شرح این اطمینانی دارد و مقصود آنست که اشارت شود دیگر می از معنی آنچه حضرت
 خواسته اند پس الله روح فرموده اند در معنی اذکر کم ذکر حق سبحانه زنده را
 توین یاد کرد دست بران جاتی که ذکر است یعنی ذکر زبان و ذکر دل و ذکر روح و ذکر

متن



حمد و ثنای بی حد و منتها و شکر و سپاس بی اندازه و قیاس حضرت
پادشاهی را - جل ذکره - که طالبان وصال و مشتاقان جمال او را دلیل
وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او.
(شعر)

تو بدو بشناس او را بی به خود راه ازو خیزد ازو بی از خرد
تَلَطَّفَتْ بِأَوْلِيَائِكَ فَعَرَفُوكَ وَلَوْ تَلَطَّفَتْ بِأَعْدَائِكَ لَمَّا جَحَدُوكَ.
وصلوات متعالیات و تسلیمات متوالیات حضرت سیدی را که جمیع
انبیا را پیشوای بحق و همه اصفیا را رهنمای مطلق است.
(بیت)

خواجۀ کوئین و سلطان همه آفتاب جان و ایمان همه
و برآل و اصحاب و خلفا و احباب او، و بر محبان و متابعان ایشان
اجمعین الی یوم الدین.
اما بعد. این کلمه بی چندست از آنفاس نفیسه و الفاظ متبرکۀ حضرت

علیه صدر مسند ارشاد و هدایت، جامع نعوت و خصایص ولایت، ملاذ زمان، قطب اهل حقیقت و عرفان، مظهر صفات ربانی، مورد اخلاق سبحانی؛ آنکه

(بیت)

گشت بی کبر و ریا و کینه‌بی نور قدسی را رخس آینه‌بی
وان لقای او جواب هر سؤال مشکل از وی حل شده بی قیل و قال
وَ عَلٰی تَفَنُّنٍ وَاصِفِهِ بِحُسْنِهِ يَفْنَى الزَّمانُ وَ فِيهِ ما لَمْ يُوصَفْ
أَرَدْتُ لَهُ مَدْحًا فَمِنْ فَضِيلَةٍ تَأَمَّلْتُ إِلَّا جَلَّ عَنْهَا وَ قُلْتُ
أعنی: حضرت فدوة العارفین انسان عُبُون الْمُحَقِّقِین و لِرِثِ الانبیاء
و المرسلین شیخنا و سیدنا الشیخ بهاء الحق و الدین محمد بن محمد البخاری
المعروف «نقش‌بند» - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ وَ طَیَّبَ مَشْهُدَهُ وَ نَوَّرَ صَریحَهُ وَ نَفَعَنَا
بِمَحَبَّتِهِ وَ الْاِفْتِدَاءِ بِسِرِّهِ - و شمه‌بی است از لطایف معارف که در خلال
اقوال در مجالس صحبت - عَلٰی الدَّوامِ فِی اللَّیالیِ وَ الْایامِ - بر زبان مبارک
ایشان می‌گذرانیدند.

و بنده ضعیف محمد بن محمد الحافظی البخاری - وفقه الله سبحانه
لما یحبّه و یرضاه - بعضی از آن کلمات قدسیه را از سر صدق و ارادت به نیت
تیمن و استرشاد در قلم می‌آورد. و اکنون به امر و اشارت اعزه دستان
- متعنا الله بلفائهم و ادام برکة بقائهم - حرفی چند از آن انفاس، برای تبرک
و استیناس، در قید کتابت در آورده؛ تا چون طالبان صادق و مخلصان محقق
به استماع این کلمات انتفاع گیرند، چنان بود که گویا شرف مجلس صحبت
ایشان را دریافته‌اند و از ایشان سخن شنیده.

ذکر احوال و مقامات شریفه و کرامات و آثار عجیبه که از مبدأ تا منتها بریشان گذشته است - و اکثر من ان تعد و تحصی است - اگر چه درین وقت قوی در خورست و پسندیده است، تا از نسمات ریاض احوال عجیبه ایشان شمه‌یی به مشام جان طالبان صادق برسد و دلها و جانها را از آن استرواحی باشد، و بر موجب عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در ذکر آن امید وصول به فضل رحمت الهی و نزول فیض نامتناهی باشد؛ اما درین وقت برین مقدار اقتصار افتاد.

و خود سخنان این طایفه که از ذوق و حال است نه از حفظ و قال، بحقیقت چنانکه اهل بصیرت گفته‌اند فقه الله الاکبر و برهانه الانظر است و یقینی که اهل بصیرت را از تأمل در سخنان این طایفه بحاصل آید اقوی و اعلی بود از یقینی که از مشاهده خوارق عادات باشد، و ازینجا گفته‌اند:

(بیت)

موجب ایمان نباشد معجزات ، بوی جنسیت کند جذب صفات
معجزات از بهر قهر دشمنست بوی جنسیت پی دل بردنست
و چون سخنان این طایفه از تجلی کلام الهی بود، صفت آن سخن را کماهی در بیان نتوان آورد. و یکی از کبرا می گوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ
الْإِنْسَانَ الْكَامِلَ مُعَلِّمَ الْمَلِكِ وَأَدَارَ تَشْرِيفاً وَتَنْوِيهاً بِأَنْفَاسِهِ الْفَلَكَ. و باین همه بعضی از مُنْکِران قرآن را «أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» خواندند. يُضِلُّ بِهِ * «أَذْ تَلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»: سورة القلم. (۶۸/۱۵).

كثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا*

پس سخنان این طسایفه کنیلِ مَصْرَ مَاءٌ لِلْمَحْبُوبِينَ و بَلَاءٌ عَلَيِ
الْمَحْبُوبِينَ است.

(شعر)

هر کش افسانه بخواند افسانه است و آنکه دیدش نقد خود مرده است
آب نیل است و به قبطی خون نمود قوم موسی را نه خون بد آب بود
دشمن این حرف این دم در نظر شد ممثل سر نسکون اندر سقر
گر تو مرد رازجویی رازجوی جان فشان و خون گری و باز جوی
بقدر تصفیة دل از علایق و عوایق و بر مقدار تأمل بسیار در
سخنان ایشان، فهم معانی ظاهره تخم معانی حقیقیه گردد و جمال حقیقت
فهم روی نماید؛ با آنکه سخن این طایفه که از عالم علم و رانت و عیان است
نه از علم درست و بیان، از طوری است که هر چند از آن طور به لسان علم
و عبارت یا به لسان ذوق و اشارت سخن گفتند، بحقیقت شرح او یا کسی
که بدان نرسیده است نتوانستند. مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ[†] وَ مَا زَادَ بَيَانُهُمْ
غَيْرَ سَتْرٍ فَإِنَّ الْأَعْرَابَ عَنْهُ لَغَيْرِ ذَائِقِيهِ سِتْرٍ وَالْإِظْهَارَ لَغَيْرِ وَاجِدِهِ إِخْفَاءُ.
و مقصود گویندگان جز تنبیهی و تشویقی بیش نبود، زیرا که این

نوع سخن طلب طالبان را قوت دهد و همت ایشان را قوی گرداند. و اگر
کسی را در سرپنداری بود درهم شکند تا فضل دیگران و افلاس خود

* سورة البقرة ۲۶/(۲)

† سورة الانعام ۹۱/(۶)

ببیند . سخن بعضی ازمشایخ است : لَا تَزِنِ الْخَلْقَ بِمِيزَانِكَ وَ زِنِ نَفْسَكَ بِمِيزَانِ الصِّدِّيقِينَ لِتَعْلَمَ فَضْلَهُمْ وَإِفْلَاسَكَ.

شیخ شهید مجدالدین بغدادی - قدس الله روحه - دعا می کرد و

می فرمود: الهی کار تو بعلت نیست، مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان؛ که قسمی دیگر طاقت ندارم.

(شعر)

گر نیم مرغان ره را هیچ کس ذکر ایشان کرده ام. اینم نه بس؟
گر نیم زیشان، ازیشان گفته ام خوش دلم کاین قصه از جان گفته ام
و شیخ امام عارف ربانی ابویعقوب یوسف بن ایوب همدانی را
پرسیدند که چون این طایفه روی در نقاب آرند چه کنیم تا سلامت مانیم؟
فرمود: هر روز از سخن ایشان بخوانید .

ویکی از صدیقان می فرماید : کسی باید که سخن او گوید تا من
شنوم، یا من گویم و او می شنود. اگر در جنت گفت و گوی او نخواهد بود
مرا با جنت چه کار . اقتباس جذوات مواجید از انفاس طیبه ایشان توان
کرد. وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا *

(شعر)

گر ندارم از شکر جز نام بهر این بسی بهتر که اندر کام زهر
آخرم زان کاروان گردی رسد قسم من زان رفتگان دردی رسد

نطقها نسبت به تو قشربست لیک پیش دیگر فهمها مغزست نیک
 آسمان نسبت به عرش آمد فرود ورنه بس عالیت پیش خاک تود
 و این کلمات قدسیه اگر چه قصیده المبانی است کثیره المعانی است.
 والقلیل یدل علی الکثیر والجرعة تنبی عن البحر الغزیر.

وقدوة الکبار شیخ بزرگوار شیخ ابو عبدالرحمن سلمی نیسابوری
 - قدس الله سر - که مصنف حقایق التفسیر وصاحب کتاب طبقات مشایخ اند
 - قدس الله ارواحهم - در کتاب طبقات ازهریک از آن کبار مقدار بیست سخن
 کمایش ایراد فرموده اند و همان مقدار را در نظر اولوا الابصار و اهل
 بینش و اعتبار دال بر سیرت و طریقت و علم و حال آن بزرگ گردانیده و
 در آن چند سخن بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که اساس سیر و سلوک
 بر آن است کرده و لنافیه أسوة حسنة فی تقلیل الکلام مع الدلالة علی المرام.
 و حاصل آنکه:

(بیت)

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام
 و اگر این کلمات قدسیه را در بعضی از مواضع احتیاج به اندک
 شرحی افتد، اولی آن بود که آن شرح به استعانت و استمداد از
 کلمات مشایخ و انفس نفیسه اهل الله باشد. فان کلام المشایخ یفسر بعضه
 بعضاً. و در میان دو سخن شرح و مشروح دایره یی در خط کشیده شود تا
 فصلی باشد منبئی از وصل. زیرا:

(بیت)

جمله معشوقشت وعاشق پرده‌یی زنده معشوقست وعاشق مرده‌یی
 واین ضعیف در خود نمی‌دید که برین معنی اقدام نماید، اما به
 حکم اشارت شریفه قدوة اهل الله صفوة اصحاب الاتبائه سیدارباب الطریقه
 موضح رموز اهل الحقیقه اسوة طلاب الیقین خدمت خواجه علاء الحق
 والدین محمد بن محمد البخاری المشتهر به «عطار» - اطال الله مدته حیاته
 وافاض علی المسترشدین انوار برکاته - درین فرصت دراملاء این مجموع
 شروع افتاد. اگر مدد همت ونظر قبول ایشان باشد، زیادت گردد.

(بیت)

این سخن را چون تو مبدأ بوده‌یی گر فزون گردد تو اش افزوده‌یی
 دیده غیبت چو غیب است اوستاد کم مبادا در جهان این دید و داد
 شرح تو حیف است با اهل جهان همچو راز عشق باید در نهان
 لیک گفتم وصف تو تا ره برند پیش از آن کز فوت آن حسرت خوردند
 باشد که درین کلمات گفتن و نوشتن وجود این ضعیف در میان نباشد
 واین جمع وتالیف به برکت دعوات صالحه صاحب نظران سبب مزید
 درجات قربت گردد. وبه - سبحانه - الحول والقوة.

فمن تلك الكلمات القدسيه

[سلسله نقشبندی]

مسلمانی و انقیاد احکام و رعایت تقوی و عمل به عزیمت و دور بودن از رخصتها، بقدر قوت، همه نور و صفا و رحمت است و واسطه وصول به درجات ولایت است. به منازل و مقامات شریفه، اولیاء الله از پرورش این صفات می رسند.



آنچه حضرت خواجه ما - قدس الله روحه - درین کلمات فرموده اند اشارت به آن نفسی است که ایشان را از حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی - قدس الله روحه - رسیده است در مشاهده و واقعه که حضرت خواجه ما را - قدس الله روحه - واقع بوده است در مبادی جذبات و غلبات احوال ایشان. و این واقعه در آن شب بوده است که به سه مزار از مزارات متبرک که رسیدند در آن سیر و جذبه. اول مزار متبرک که در نواحی بخارا است و منسوب است به خواجه محمد بن الواسع - رحمه الله - که از کبار تبع تابعین اند و رسیدن ایشان به بلاد ماوراءالنهر به نقل صحیح

ثابت شده است. و امر حضرت خواجه بزرگ مر حضرت خواجه ما را در آن واقعه این بوده است که قدم در عزیمت زنی و از رختها دور باشی و متابعت سنتها کنی و از بدعتها اجتناب نمایی. و دیگر سخنان فرموده اند که به مبدأ سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد.

و حضرت خواجه ما - قدس الله روحه - علی الدوام در سلوک از سر تحقیق به آن امر ها و وصیتهای عمل می کرده اند و به عنایت حق - سبحانه و تعالی - نتیجه عمل به هر وصیتی را در خود مطالعه می نموده اند. و بر موجب آنکه در آن واقعه مأمور بودند به عمل به عزیمت، به ذکر علائیه عمل نکردند، بواسطه عمل به آن وصیتهای ترقی در احوال باطنی خود مشاهده می نمودند.

و شرح قصه آن واقعه و سایر احوال عجیبه و کرامات غریبه ایشان در مقامات ایشان مسطور است که بعضی از اعزّه اصحاب و خلص احباب - متعنا الله بلفائهم و ایدهم و آواهم - به جمع و تألیف آن قصدی نموده اند. ان شاء الله - عز و جل - علی اکمل الوجوه و اجملها تمام گردد؛ و به ذکر و نشر آن مقامات، گوشها و زبانهای محبان و مخلصان منور و معطر شود. و حضرت خواجه ما را - قدس الله روحه - در طریقت نظر قبول به فرزندى از خدمت شیخ طریقت خواجه محمد بابای سماسی است، که ایشان از خلفای حضرت عزیزان خواجه علی رامینی اند، و ایشان از خلفای حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی، و ایشان از خلفای حضرت خواجه عارف ریوگری، و ایشان از خلفای حضرت خواجه عبدالخالق

عجدوانی قدس الله ارواحهم. و نسبت ارادت و صحبت و تعلم آداب سلوک و تلقین ذکر ایشان به خدمت امیر سید کلال است - رحمه الله - که از خلفای خواجه محمد بابای مذکورست.

اما نسبت تربیت حضرت خواجه ما - قدس الله روحه - در سلوک بحقیقت از روحانیت حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق عجدوانی است - قدس الله روحه - چنانکه شمه‌یی از آن در بیان آمد. و حضرت خواجه عبد الخالق عجدوانی از خلفای امام ربانی شیخ ابویعقوب یوسف بن ایوب همدانی‌اند. و خواجه یوسف همدانی را در تصوف انتساب به شیخ طریقت شیخ ابوعلی فارمدی طوسی است، که از کبار مشایخ خراسانند، و حجة الاسلام امام محمد غزالی را تربیت در علم باطن از ایشان است.

و شیخ ابوعلی فارمدی را در تصوف انتساب به دو طرفست: یکی به شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی است که نسبت سلسله مشایخ ایشان به سه واسطه - شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابوعلی کاتب و شیخ ابوعلی رودباری - به سید الطایفه شیخ جنید بغدادی می‌پیوندد. و دیگر نسبت شیخ ابوعلی فارمدی در تصوف به شیخ بزرگوار شیخ ابوالحسن خرقانی است که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده‌اند.

و چون در آن عهدهای گذشته صاحب دولتان حقیقی که کاملان راه و سالکان طریق انتباه‌اند بسیار می‌بوده‌اند، و در دوره‌های اخیر کمتر - بل اعز من الکبریت الاحمر - گشته‌اند، لاجرم وقت بودی که طالبان صادق بعد از آن در صحبت و متابعت یکی از کبرای دین و مقتدایان اهل

یقین مرغ روحانیت ایشان از بیضه بشریت بواسطه تسلیم تصرفات آن مقتدا بکلی بیرون آمده بودی، از بسی کاملاً مکمل دیگر نظر تربیت و قبول یافتندی، و به شرف صحبت و سعادت خدمت ایشان رسیدندی، و انوار علوم و معارف و احوال از ایشان اقتباس کردندی؛ و نسبت انتساب ایشان در تصوف و علم باطن متعدد و متضاعف شدی.

و شیخ شهید شیخ مجدالدین بغدادی - قدس الله روحه - اشارت به این معنی فرموده اند که در سند علم باطن هر چند واسطه بیشتر، آن اسناد عالی تر، زیرا که مشایخ که مقتبسان انوار حقیقت اند از مشکوة نبوت، هر چند انوار بواطن ایشان را اجتماع بیشتر، راه بر طالب بواسطه آن روشن تر، که نور علی نور بپدی الله لنوره من یشاء* است.

و ازینجاست که همه مشایخ را اتفاق است که معروف کرخی را - قدس الله روحه - که سلسله اکثر مشایخ بدو می پیوندند انتساب در علم باطن به دو طرفست: یکی به داود طایی است - قدس الله روحه - که او را نسبت درین معنی به حبیب عجمی است، و او را به حسن بصری است، و حسن بصری را - رضی الله عنه - به امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - و ایشان را به حضرت رسالت - صلی الله علیه و سلم. و دیگر معروف کرخی را انتساب در علم باطن به امام علی بن موسی الرضا است رضی الله عنهما، و ایشان را به پدیر خود موسی الکاظم. و ایشان را به پدیر خود امام جعفر صادق رضی الله عنه. و طریق ایشان طریق ائمه اهل بیت است اباعن جد

رضوان الله عليهم اجمعين - چنانکه مشهورست. وسلسله ائمه اهل بیت را - رضی الله عنهم - در علم ظاهر و علم باطن علماء و کبرای امت - رضی الله عنهم - بیافا عزت و نفاستها و تعظیماً لشأنها «سلسله الذهب» نامند.

و شیخ ابوالحسن خرقانی را انتساب در تصوف به سلطان العارفين شیخ ابویزید بسطامی است - قدس الله روحهما - و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابویزیدست. و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید بمدتی است. و شیخ ابویزید را انتساب در تصوف به امام جعفر صادق است رضی الله عنه. و تربیت ایشان هم از روحانیت امام جعفرست. و به نقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابویزید بعد از وفات امام جعفرست.

و امام جعفر را انتساب در علم باطن به دو طرفست: یکی به پدر خود امام محمد باقرست رضی الله عنه، و امام محمد باقر را به پدر خود امام زین العابدین علی بن الحسین است رضی الله عنهم. و امام زین العابدین را به پدر خود سید الشهداء الحسین بن علی است رضی الله عنهم. و سید الشهداء حسین بن علی را به پدر خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه. و امیر المؤمنین علی را به حضرت رسالت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین. و دیگر امام جعفر را انتساب در علم باطن به پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق است رضی الله عنهم.

و قاسم بن محمد از کبار تابعین است و از فقهای سبعة که در میان

تابعین مشهورند و آراسته به علم ظاهر و باطن. وقاسم را - رضی الله عنه - انتساب در علم باطن به سلمان فارسی است رضی الله عنه. و سلمان فارسی را - رضی الله عنه - با وجود دریافتن شرف صحبت رسول - صلی الله علیه وسلم - و تشریف «سلمان منا اهل البیت» انتساب در علم باطن به امیر - المؤمنین ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - نیز بود بعد از انتساب به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم.

و همچنین اهل تحقیق بر آنند که امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - بعد از حضرت رسالت - صلی الله علیه وسلم - از آن خلفای رسول - علیه الصلوٰة والسلام - که بر امیر المؤمنین علی مقدم بودند هم به نسبت باطن تربیت یافته اند.

و شیخ الطریقه شیخ ابوطالب مکی - قدس الله روحه - در کتاب قوت القلوب فرموده است که قطب الزمان در هر عصری الی یوم القیامه در مرتبه و مقام نایب مناب ابوبکر صدیق است رضی الله عنه. و آن سه دیگر از اوتاد که فروتر از قطب اند در هر زمانی نایب مناب آن سه خلیفه دیگرند: امیر المؤمنین عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین. و بر مثل یقین و صفت و حالت ایشان اند. و آن شش دیگر ازین صدیقان که صفت ایشان اینست که بهم تقوم الارض و بهم یدفع البلاء عن اهل الارض و بهم یرزقون و بهم یمطرون، در هر زمانی نایب مناب شش دیگرند از عشرة مبشره رضوان الله علیهم اجمعین.

و حضرت رسالت - صلی الله علیه وسلم - در اواخر حیات خطبه

فرمودند و در آن خطبه چنین گفتند: **أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - إِتَّخَذَ صَاحِبَكُمْ خَلِيلًا وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا أَحَدًا خَلِيلًا لَأَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا.** و در حدیثی دیگر فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - إِتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا وَمُوسَى نَجِيًّا وَأَتَّخَذَنِي حَبِيبًا، ثُمَّ قَالَ: وَعِزَّتِي لَا أُؤْتِرَنَّ حَبِيبِي عَلَى خَلِيلِي وَنَجِيَّتِي.** مضمون این دو حدیث آن است که اهل بصیرت و ارباب تحقیق گفته اند: «خلت» عبارت است از دو مقام: یکی نهایت مرتبه محبی، و این معنی مرادست در حدیث دوم؛ و دیگر نهایت درجات و مراتب محبوبی، و مراد این معنی است در حدیث اول. و هیچ کس را با حضرت رسالت - صلی الله علیه وسلم - درین مرتبه شرکت نیست. و لفظ «مقام محمود» مشعر به این نهایت و به این درجه کمال است.

و آنکه فرمود: «اگر کسی را درین مقام خاص با من شرکت بودی ابوبکر را؛ و دی، دلیل است بر آنکه ابوبکر - رضی الله عنه - بحسب ولایت و علم باطن که علم بالله است اکمل و افضل و اعظم و اعلم اولیای امت است، بل که اکمل همه صدیقان است بعد از پیغامبران؛ و صدیق اکبر است. و کبرای اهل بصیرت را - قدس الله ارواحهم - برین معنی اجماع است. و این معنی بکلی دفع خیال کسانی می کند که برخلاف این اعتقاد دارند، و افضلیت او را تاویل کرده اند و به وجهی دیگر گفته.

و از آنچه مذکور گشت از احوال حضرت خواجه ما - قدس الله روحه و نور ضریحه - درین محل، و از بیان سلسله مشایخ ایشان - قدس الله ارواحهم - معلوم می گردد که ایشان را طریقه اویسیان بوده است. و بسیاری

از مشایخ ایشان که درین سلسله مذکورند «اویسی» بوده‌اند.
 ومعنی اویسی آن است که حضرت شیخ طریقت شیخ عطار - قدس الله
 روحه - گفته‌اند که قومی از اولیاء الله باشند که ایشان را مشایخ طریقت
 و کبرای حقیقت «اویسیان» نامند و ایشان را در ظاهر حاجت به پیری نبود،
 زیرا که ایشان را حضرت نبوت - علیه السلام - در حجر عنایت خود پرورش
 می‌دهد بی واسطهٔ غیری، چنانکه اویس را داد رضی الله عنه. و این عظیم
 مقامی بود و بس عالی، تا که اینجا رسانند و این دولت روی به که نماید
 ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم *.

و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوك توجه به این مقام بوده
 است؛ چنانکه شیخ بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی را - که سلسلهٔ مشایخ
 حضرت ابوالجناب نجم الکبر - به ایشان می‌پیوندد، و از طبقهٔ شیخ
 ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی‌اند - قدس الله ارواحهم - در
 ابتدا ذکر این بود که علی‌الدوام گفتی: اویس اویس.

و در طریق سلوك، ارواح مقدسه و سایطاند در وصول فیض ربانی
 و تجلیات رحمانی، اما در طریق جذب که طریق وجه خاص است هیچ
 واسطه در میان نبود. و مقصود از ذکر «لا اله الا الله» توجه بوجه خاص
 است که ضروری همه موجودات است، و التجا و اعتصام به سفت قیومی
 است چنانکه شیخ فریدالدین عطار می‌فرماید:

(شعر)

پادشاهها دل به خون آغشته‌ایم
 پای تا سر چون فلك سر گشته‌ایم
 گفته‌ای من باشم ایستم روز و شب
 يك نفس فارغ مباشید از طلب
 چون که با لطف چنین همسایه‌ایم
 لطف تو خورشید و ما چون سایه‌ایم
 چه بود ای جان بخش بی‌سرمایگان
 گر نگه‌داری حق همسایگان
 رهبرم شو زانکه گمراه آمدم
 دولتم ده گر چه یگانه آمدم
 هر که در کوی تو دولتیار شد
 در تو گم گشت و زخود بیزار شد
 مبتلای خویش و حیران توام
 گر بدم ورنیک هم زان توام
 نیستم نومید و هستم بی‌قرار
 بوکه در گیرد یکی از صد هزار

و منها

[جلال و جمال]

چون سالك را به هر دو صفت جمال و جلال پرورش دهند، جلال او را جمال بود و جمال او را جلال باشد. در استیلاى خوف، رجا بود و در غلبه رجا، خوف باشد. و در عين آن زمان كه مظهر صفات جلال گردد به صفت جمال تواند توجه نمود.

آن نظر سلطان العارفين ابويزيد بسطامى - قدس الله سره - بر مرید ابوتراب نسفى نظر جلال بود به نسبت تجلى ذات. و آن مرید به صفت جمال پرورش یافته بود. و اگر به هر دو صفت پرورش یافته بودى، او را قوت كشیدن آن نظر سلطان العارفين بودى، و وجود بشریت او متلاشى نگشتى.

وقتى با محمد زاهد كه درویشى صادق بود، در صحراىى بودیم به كارى بیرون آمده، و تیشه ها باما بود. حالتى پدید آمد، تیشه ها را گذاشتیم و روى در آن بیابان آوردیم. باهمدیگر از هر نوع سخن مى گفتیم. تا سخن بدانجا رسید كه سخن در عبودیت و فدا مى رفت. او

گفت: فدا تاجه غایت باشد؟ گفتم: تا غایتی که اگر درویش را گویند ترا می‌باید مردن، فی الحال میرد.

و درین زمان گفتن صفتی درمن پدید آمد که روی به محمد زاهد کردم و گفتم: «بمیر». در حال محمد زاهد بیفتاد و روح از بدن وی بکلی مفارقت کرد. و مدتی برین صفت بگذشت. تن او بعد مفارقت روح بیفتاده بود، و پشت بر زمین و روی در آسمان و پای سوی قبله از چاشت تا نیمروز.

و آن روز بغایت هوا گرم بود و آفتاب در برج میزان بود. از آن صفت قوی مضطرب شدم و نیک متحیر گشتم. در نزدیک آنجا سایه‌بی بود، زمانی در آن سایه در آن حیرت نشستم. و باز از آنجا نزد وی آمدم. و در وی نگاه کردم، رنگ روی او از تأثیر گرمی هوا به سیاهی می‌زد. حیرت من زیادت شد. ناگاه در آن حیرت الهامی به دل من رسید که بگوی: محمد! زنده شو. سه بار این کلمه را گفتم. اثر حیات درو ظاهر شدن گرفت، و در اعضای وی حرکتی پیدا آمد، و در همان ساعت زنده شد، و به حال اصلی باز آمد.

و به خدمت امیر سید کلال رفتم و این قصه را با ایشان عرض می‌کردم. چون در اثنای قصه گفتم که روح از بدن او مفارقت کرد، و من متحیر شدم؛ امیر فرمودند: ای فرزند چرا در آن حالت حیرت نگفتی زنده شو؟! گفتم: الهامی رسید تا چنین گفتم، و او به حال خود آمد.

اهل تحقیق گفته اند: پرورش بهر دو صفت جلال و جمال سالک را وقتی بود که به حقیقت محبت ذاتی رسد. و یکی از علامات رسیدن به حقیقت محبت ذاتی سالک را آن بود که جهات صفات متقابلۀ محبوب همچون اعزاز و اذلال و ضر و نفع نزدیک سالک یکسان بود.

و نیز اهل تحقیق گفته اند: يُعْطَى الْحَقُّ - سُبْحَانَهُ - الْمَحْبُوبُ مِنْ أَوْلِيَاءِهِ فِي الدُّنْيَا أَوْ لَمَّا يُعْطَى أَهْلُ الْجَنَّةِ فِي الْآخِرَةِ. وَهُوَ قَوْلُهُ «كُنْ فَيَكُونُ» وَتِلْكَ الْكَلِمَةُ صُورَةُ الْإِرَادَةِ الْكُلِّيَّةِ.

و در صفت این مقام است آنچه گفته اند:

(بیت)

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین

می دهد حق آرزوی متقین

کان لله بوده یی در ما مضمی

تا که کان الله پیش آمد جزا

اما کمال معرفت و کمال ادب اقتضای آن کند که آن ولی محبوب

ارادت خود را تابع ارادت حق گرداند، و ارادت حق را تابع ارادت خود

نسازد؛ و بشناسد که آن حضرت تبعیت را شاید و اگر این صفت از وی

ظهور کند بی اختیار وی باشد.

(بیت)

چون ولی را هست قدرت ازاله تیر جسته باز گرداند ز راه

و نیز گفته اند: اولیاء الله در وقت ظهور مثل این صفت، عیسوی -

المشهد باشند؛ یعنی آن مرتبه زنده گردانیدن ایشان را بواسطه روحانیت عیسی باشد علیه السلام.

سلطان العارفین ابویزید بسطامی - قدس الله روحه - مورچه بی در قدم مبارك او سپرده شد. از گذشته شدن آن مورچه متألم و متأثر گشت. الهامی به دل او رسید که: در آن مورچه دردم. دردمید مورچه زنده شد. در آن حالت شیخ ابویزید عیسوی المشهد بود.

و نیز گفته اند: کمالان اولیا را نصیبی تام است از نور حیات حقیقیه، که صفت ذاتیه فطرت سلیمه انسانی است؛ ایشانند که بر طهارت فطرت اند و از ظلمات طبیعت و صفات بشریت که تغییر کننده آن فطرت است خلاص یافته اند. و چون ایشان از نور حیات حقیقی بهره تمام دارند، به آن نور بر بواطن و استعدادات و خواطر و نیات و اعمال و احوال مخفیة خلق مطلع می شوند به طریق فراست. و از مطالعه هیأت و اوضاع بدنیه آن معانی مخفیة را ادراک می کنند. و دیگر هم به آن نور حیات حقیقیه - که نور الهی است - دل های طالبان مستعد را زنده می گردانند. و آن زنده گردانیدن به حیات حقیقیه شریف ترست از زنده گردانیدن به حیات حسیه. اما زنده گردانیدن به حیات حسیه و مظهر احیای حسی شدن کمترست وقوع وی در میان اولیاء الله، و عظیم ترست در نفوس خلق بدان التفات نمودن.

و منها

[قرب و بعد]

همه دور افتادگیهای خلق از آن است که خود را دور می‌اندازند و باختیار بار بر خود زیادت می‌کنند، و اگر نه قصور در فیض الهی نیست. خدمت امیر سید کلال تمثیل می‌نمودند و می‌فرمودند: تا تم تعلقات دور نشود، کوزه وجود شایسته آن نگردد که او را در خمدان تصرف در آرند. و باز چون کوزه‌ها را در خمدان در آورند، بعضی از خمدان درست بیرون می‌آید بعضی شکسته؛ و این به نسبت ظهور ارادت ازلی است، با این همه آن را که شکسته بیرون آمده است، فی الجمله هم امیدی هست که دیگر باره او را آرد سازند و باگلی دیگر یار کنند و بار دیگر به خمدان برند، تا باشد که این بار درست بیرون آید.

و فرمودند: امیر در آخر حیات سه شبانروز روی به قبله متوجه نشسته بودند و باکس سخن نمی‌گفتند. بعد از آن بسخن باز آمدند و شکر گفتند و فرمودند: مقصود از این توجه آن بود که شناخته شود که این در را به قبول باز می‌کنند یا به رد.

اولیاء الله را بحکم آیت لهم البشرى فى الحياة الدنيا وفى الآخرة *
 هم در دنیا در وقت رفتن از حق - سبحانه و تعالی - بشارت می بود بقبول
 و غفران .

و دیگر آنچه فرمودند: «همه دور افتادگیها ... الى آخره» بنا بر آن
 است که هر چند بنده را صفت اختیار و خواستهای طبیعی کمتر می گردد،
 وجود بشریت بیشتر نفی می شود؛ و از آن نفی، قربت بنده به حق - سبحانه
 و تعالی - زیادت می گردد، زیرا که گفته اند:

(بیت)

قرب حق دوری تست از بود خویش بی زیان خود نیابی سود خویش
 و به مقدار نفی اختیار بنده را با حضرت الوهیت موافقت در تدبیر
 و تقدیر او بیشتر می شود، و به مقام رضا و سعادت رضی الله عنهم و رضوانه †
 نزدیکتر می گردد، و همواره بنده بواسطه ترك اختیارها و خواستهای
 گوناگون طبیعی و محو کردن آن صفات و هیأت بشریت از خود، در درجات
 قربت ترقی می نماید؛ تا چون به درجه اعلای بی اختیاری برسد که او را
 بحقیقت هیچ خواستی نماند. آنگاه از حسیض بشریت به ذروة عبودیت
 تواند ترقی نمود، و شایسته آن تواند گشت که به تصرفات جذبات الوهیت
 او را به مرتبة الفناء فی الله و البقاء به رسانند، که اول درجات ولایت
 خاصه است و منتهای سیر الى الله است و مبداء سیر فی الله است.

* سورة یونس (۱۰)/۶۲.

† سورة المائدة (۵)/۱۲۲.

و عجایب این طور را نهایت نیست و سلوک که سیر الی الله است، غالباً به حکم سنت الهی شرط این جذبه است که در سیر فی الله است، نه آنکه علی القطع هر که طلب کند بیابد، یا هر که سلوک کند به مقصد برسد.

(بیت)

نه هر صدف که فروخورد قطره باران

درون سینه او گشت جای دردانه

صدف بیاید و باران و بحر و چندین سال

هنوز نیست مقرر که می شود یا نه

خَلِیْقِیْ قُطَاعُ الْفِیَافِیْ اِلَیَّ الْجَمِیْ

کَثِیْرٌ وَاَمَّا الْوَاصِلُوْنَ قَلِیْلٌ

غواصان را اگر چه یمی نبود

در هر صدفی در یمی نبود

در عمر بنادر آنجنائی افتد

وین دولت هر سیه گلیمی نبود

و این سیر فی الله را مقام وصول خوانند. در سیر الی الله، سیر عاشق است به معشوق؛ و در سیر فی الله، سیر معشوقش در عاشق. و این سعادت بعد از فنای صفات بشریت و بی اختیاری حقیقی میسر گردد؛ چنانکه در هر دو عالم او را هیچ مرادی و خواستی جز او نباشد و این بی اختیاری حقیقی بواسطه بی اختیاری در تسلیم ولایت شیخ بود. تسلیم ارادت شیخ

نردبان تسلیم احکام قضا و قدرست. چون اینجا از عهده تسلیم بیرون آید، آنجا تسلیم تواند بود. چون از عهده تسلیم در تصرف ولایت شیخ بیرون آید، تنق عزت از پیش جمال حقیقت بگشایند و قاصد به مقصود و مرید به مراد رسد.

و منها

[صفات]

اثر توجه به روحانیت اویس قرنی - رضی الله عنه - انقطاع تام و مجرد کلی از علائق ظاهری و باطنی بود. و هر گاه توجه به روحانیت قدوسه - الاولیاء خواجه محمد علی حکیم ترمذی - قدس الله روحه - نموده شدی، اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی، و هر چند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثری و گردی و صفتی مطالعه نمی افتاد.

چون وجود روحانیت در انوار حقیقه بی نهایت محو شود، هر چند آدمی از خود وجودی طلبد و آنچه سرمایه ادراک است از خویشتن بجوید، جز بی صفتی و بی نهایتی چیزی دیگر نبیند.



این سخنان را وقتی می فرمودند که از مبادی سلوك واحوال خود حکایت می کردند و توجهات خود را به ارواح طیبه مشایخ کبار - رضی الله عنهم - و ظهور اثر هر توجهی در بیان می آورده اند.

گفته اند: اولیاء الله مختلف اند: بعضی بی صفت اند و بی نشان، و بعضی

بصفت اند، و بعضی از ایشان از صفات نشانمند گذشته اند. مثلاً گویند: ایشان اهل معرفت اند، یا اهل معاملات اند، یا اهل محبت اند، یا اهل توحیدند. و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند. بی صفتی اشارت به کشف ذاتی است، که مقامی بس بلندست و درجه بی بس شریف است، و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصرست.

(شعر)

برتر از علم است و بیرون از عیان ذاتش اندر هستی خود بی نشان
 زو نشان جز بی نشانی کس نیافت چاره بی جز جان فشانی کس نیافت
 گر عیان جویی نهان آنکه بود ورنهان جویی عیان آنکه بود
 و در بهم جویی چو بیچون است او آن زمان از هر دو بیرون است او
 صد هزاران طور از جان برترست هر چه خواهم گفت اوزان برتر است
 عجز از آن همراه شد با معرفت که نه در شرح آید و نه در صفت
 و کمال این مرتبه بی صفتی حضرت سید المرسلین راست - صلی الله علیه وسلم - و همه انبیا و اولیا - علی حسب مراتبهم - خوشه چینان خرمن سعادت اویند، و به استمداد از باطن مقدس او در درجات آن مرتبه ترقی می نمایند؛ و مقام محمود که مخصوص به حضرت اوست اشارت به کمال این مرتبه است.

و از خواص مرتبه بی صفتی آن است که صاحب این مرتبه از اهل تمکین بود، و از صحبت قلب به صحبت مقلب قلب پیوسته باشد، و به جمیع صفات و اخلاق الهی متصف و متخلق باشد و متصرف بر احوال باطنی.

و بنابراین او را ابوالوقت گویند، و از صفتی به صفتی باختیار خود تواند
انتقال نمودن، و از بقایای وجود بشریت بکلی صافی شده باشد و از آن
معنی گفته اند:

(شعر)

صوفی ابن الوقت باشد در مثال لیک صافی فارغست از وقت و حال
حالا موقوف عزم و رای او بسته بر رای جهان آرای او

و منها

[ذکر]

حدیث «اجْمَعُوا وُضُوْكُمْ جَمَعَ اللهُ شَمْلَكُمْ» اشارت است به آنکه وضوی باطن را با وضوی ظاهر جمع کنید، تا استقامت باطن بحاصل آید. واستقامت باطن آن است که در جنب کلمه توحید همه تعلقات روحانی و جسمانی منفی گردد؛ و نفی این همه تعلقات استقامت احوال است. و دلیل بر استقامت احوال، استقامت افعال است، که امتثال امر و نهی خداوندی است و تعظیم فرمانهای حضرت او جل ذکره. و جز به استقامت افعال استقامت احوال معلوم نمی گردد.

رونده راه را هر آینه روش و کوشش می باید تا کار او بجایی رسد. «روش» یعنی رعایت ادب با اهل الله. «کوشش» یعنی سعی نمودن در کارهای حق - سبحانه و تعالی - و عمل کردن به آنچه او را معلوم شده است. هر چه می گوئیم از لوازم است که به آن عمل کنیم لَمْ تَقُولُوْنَ مَالًا تَفْعَلُوْنَ* کاری مشکل است.

فاذکرونی اذکرکم*، ذکر حق - سبحانه و تعالی - توفیق یاد کردن است بر آن مرآتبی که ذکر راست. و هر چه دیده شد و دانسته شده غیرست و حجاب. به حقیقت کلمه «لا» آن را نفی باید کردن.

و نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است، بی تصرف عدم در وجود سالک - که آن تصرف عدم، اثر و نتیجه جذبه الهی است - بکمال میسر نگردد. و وقوف قلبی برای آن است که تا اثر آن جذبه مطالعه کرده شود، و آن اثر در دل قرار گیرد. و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است.

و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود، دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر آن ذکر آن بود که: در زمان نفی، وجود بشریت منفی شود؛ و در زمان اثبات، اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد.

آنکه فرموده است خداوند - جل ذکره - در کلام مجید: ما عندکم ینفذ و ما عند الله باقی⁺، در معنی این آیت چنان باید دانستن که اعمال صالحه و اعمال حسنه که از اهل ایمان در وجود می آید، وقتی «عند الله» می گردد که در محل قبول حضرت او - جل ذکره - افتد؛ و علامت قبول عمل نفی شدن وجود بشریت است در آن عمل، و ظاهر شدن اثر تصرفات جذبه الهی است.

* سورة البقره (۲) / ۱۵۲

+ سورة النحل (۱۶) / ۹۶

بدان - وفقك الله - که در تتمه بعضی ازین فوائد که اهل بصیرت - روح الله ارواحهم - گفته اند، مقصود و سر همه عبادات ذکر خداوندست عزوجل . و به سعادت عظمی کسی رسد، که ازین عالم برود و انس و محبت حق - تعالی - بروی غالب بود؛ و غلبه انس و محبت او جز به دوام ذکر او - عزوجل - نبود.

اصل مسلمانی کلمه لا اله الا الله است. و وی عین ذکرست. و همه عبادات دیگر تأکید این ذکرست. روح نماز، تازہ کردن ذکر حق - سبحانه و تعالی - است بر دل بر سیل هیبت و تعظیم. و مقصود از روزه کسر شهوات است، تا چون دل از مزاحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود. و مقصود از حج ذکر خداوند خانه است و تهییج شوق به لقاء وی. و ترك دنیا و شهوات و معاصی برای فراغت ذکرست.

پس مقصود از امر و نهی، ذکرست. و حقیقت ذکر آن بود که از همه گسسته شود، و از محبت حضرت الوهیت به هیچ چیزی دیگر التفات ننماید. و او را هیچ معبودی نماید که طاعت وی دارد، جز حق تعالی. و هوی معبود وی نبود.

و علامت حقیقت ذکر آن بود که در وقت امر و نهی، فرمان خداوند را - عزوجل - فراموش نکند و امتثال فرمان بجای آرد. و اگر نه نشان آن بود که ذکر او حدیث نفس بیش نبوده است.

پس باید که اساس مواظبت بر ذکر، بر توبه نصوح باشد از جمله معاصی ظاهری و باطنی به نسبت خلق و به نسبت حق سبحانه و تعالی. که ذکر

را با وجود مخالفت مذکور، اثر حقیقی نبود.

و دیگر از شرایط ذکر آن است که در طلب صادق بود، و درد طلب و داعیه سلوک راه او را حاصل باشد؛ تا از هر چه او را از سلوک راه مانع آید و مشغول گرداند، از آن مستوحش گردد و نفور شود، و از وجود خود نیز گریزان باشد تا از همه تواند روی گردانیدن، و مستغرق ذکر حق - سبحانه و تعالی - تواند گشت.

(رباعی)

سیر آمده‌یی ز خویشتن می‌باید برخاسته‌یی ز جان و تن می‌باید
در هر گامی هزار بند افزونست زین گرم روی بندشکن می‌باید
شیخ عطار - قدس الله روحه - فرماید:

(بیت)

یاد او مغز همه سرمایه‌هاست ذکر او ارواح را پیرایه‌هاست
توزنک خویش نندیشی دمی بر تهور نام او گویی همی
و فایده کلی از ذکر آنکاه حاصل شود، که از شیخی کامل صاحب تصرف، تلقین گرفته باشد. تا از آن تخم ذکر حقیقی که در زمین مستعد دل طالب، به تلقین و تصرف صاحب ولایت افتاده باشد، طالب را ثمره ولایت بکمال حاصل آید. نورانیت کلمه به قدر نورانیت دل است، و نورانیت دل به قدر زوال هوی است. و شیخ کامل راهوای متبع نبود، و دل او را نورانیت تمام بود.

و اول راه آن بود که صفات مذمومه را از باطن خویش به قدر

وسع دفع کند، تا چون زمین دل از خار و خاشاک طبیعت خالی گردد، شایسته آن شود که تخم ذکر درو پاشیدن گیرد. و اگر به يك صفت ذمیمه بیش مبتلا نبود، جهد دفع آن نیز کند.

اگر چه اول در تصفیة دل باید کوشیدن، در مبدأ بکلی به تبدیل اخلاق نباید مشغول شدن؛ زیرا که چون توجه به شرط حاصل آید و بر مراقبه مداومت شود و تصفیة دل دست دهد، به امداد فیض حق - سبحانه و تعالی - چندانی تبدیل اخلاق نفس و تحصیل صفات دل میسر گردد که به عمرها به مجاهده دست ندهد. و چون این معنی به فیض فضل حق - سبحانه - بحاصل آید، به حد اعتدال و طریق صواب باشد؛ و هر چه او را از رفتن راه مشغول دارد از پیش برگیرد، زیرا که بتوان رفت الا به دلی فارغ. و چون این همه کرد، مثل او چون کسی بود که طهارت کرد. اکنون او را به امام حاجت بود که به او اقتدا کند. و آن پیر راه و کامل صاحب تصرف است. زیرا که راه حق - سبحانه و تعالی - پوشیده است، و راه شیطان به راه حق - عز وجل - آمیخته. راه حق یکی است و راه باطل هزار. وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ*

(بیت)



راست	نیست ممکن در ره عشق ای پسر
چون چنان کردی خدا یار تو بود	رو بجو یار خدایی را تو زود
زیر ظل یار خورشیدی شوی	گر ز تنهایی تو نومیدی شوی

* سورة الانعام (۶) / ۱۵۳

وائکه در خلوت نظر بر دوختست آخر آنرا هم ز یار آموختست
خلوت از اغیار باید فی ز یار پوستین بهر دی آمدنی بهار
یار آینه است جان را در حزن در رخ آینه ای جان دم مزن
تا نپوشد روی خود را از دمت دم فرس خوردن بیاید هر دمت
در کلام مجید فرموده است: اتقوا الله و کونوا مع الصادقین*.

(بیت)

گر نتوانی ز خود بریدن در پهلوی پهلوان ما باش
و هم درین معنی گفته اند:
در پهلوی راستی نشین تا به دل رسی، در پهلوی چپش نیایی از
هر که بررسی.
و چون سعادت صحبت او دریافت، تصرف خود در باقی کند. و در
باطن او هیچ تصرفی نبود، کار خود جمله به او گذارد. و بداند که منفعت
او در خطای مقتدا بیش از آن است که در صواب او، اگر چه وجه آن
نداند.

حضرت خواجه ما - قدس الله سره - می فرمودند که یکی از
فوائد مشورت با اهل دل و مردم عزیز آن است که اگر در آخر امر وجه
صواب در آن کار ظاهر شود وجود تو در میان نیست، و اگر خلاف صواب
ظاهر شود هم وجود تو در میان نیست.

و مشایخ طریقت - قدس الله ارواحهم - از جمله اذکار ذکر «لا اله

اللاَّهِ را اختیار کرده‌اند. و حدیث نبوی چنین واردست که: افضل الذکر
لا اله الاَّله.

و صورت این ذکر مرکب است از نفی و اثبات. و بحقیقت راه به
حضرت عزت - سبحانه و تعالی - این کلمه تواند بود. حجب روندگان
نتیجه نسیان است. و حقیقت حجاب، انتعاش صور کویه است در دل. و
درین انتعاش، نفی حق و اثبات غیرست. و به حکم «المعالجة بالاضداد»
در کلمه توحید نفی ماسوای حق، و اثبات حق - سبحانه و تعالی - است.
و خلاص از شرك خفی جز به مداومت و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل
نیاید.

پس ذاکر باید که در طرف نفی، وجود جمیع محدثات را به نظر فنا
و ناخواستن مطالعه می‌کند، و از معنی ذکر می‌اندیشد، و نفی خواطر دیگر
می‌کند. و در طرف اثبات، وجود قدیم حضرت عزت را - جل ذکره - به
نظر بقا و مقصودی و مطلوبی و محبوبی مشاهده می‌نماید. و در هر ذکر
به اول و آخر حاضر می‌باشد. و هر چیز که دل را بدو پیوندی می‌بیند،
به نفی، آن پیوند را باطل می‌کند؛ و به اثبات، محبت حق را قائم مقام آن
محبت می‌گرداند؛ تا بتدریج دل از جمله محبوبات و مألوفات فارغ شود،
و هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل گردد، و علایق و عوایق وجود بشریت
ازو برخیزد.

و گفته‌اند: باز داشتن نفس در وقت ذکر، سبب ظهور آثار لطف
است، و مفید شرح صدر و اطمینان دل است، و یاری دهنده است در

نفی خواطر. و عادت کردن بازداشت نفس سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه بسیاری از فواید دیگر.

و حضرت خواجه ما - قدس الله روحه - در ذکر، بازداشتن نفس را لازم نمی شمردند؛ چنانکه رعایت عدد را لازم نمی شمردند. اما رعایت «وقوف قلبی» را مهم تر می داشتند و لازم می شمردند؛ زیرا که خلاصه آنچه مقصودست از ذکر، وقوف قلبی است.

و بواسطه مطالعه جمیع مکونات و محدثات به نظر فنا، و مشاهده وجود قدیم - سبحانه و تعالی - به نظر بقاء و ملازمت برین معنی، صورت حقیقت توحید در دل ذاکر قرار گیرد، و چشم بصیرت وی گشاده گردد؛ تا او را میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نماند. و درین مقام، ذکر صفت لازم دل گردد. و بعد از آن به جایی رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود، و هیچ اندیشه غیر نماند. و ذاکر در ذکر، و ذکر در مذکور فانی گردد.

و چون بارگاه دل از زحمت اغیار خالی گردد، و به حکم لَا يَسْعَىٰ اَرْضِي وَ سَمَائِي وَلَكِنَّ يَسْعَىٰ قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ. الحدیث، جمال سلطان «إِلَّا اللَّهُ» تجلی نماید، بر حکم وعده «أَذْكُرْكُمْ» * مجرد از لباس حرف و صوت، خاصیت کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ † آشکارا شود؛ و ذکر روح باذاکری روح و وجود او در بحر نامتناهی «أَذْكُرْكُمْ» مُسْتَغْرَقٌ وَ مُسْتَهْلَكٌ گردد.

* «فاذکرونی اذکرکم» سورة البقره (۲/۱۵۲)

† سورة القصص (۲۸/۸۸)

(شعر)

ذکر گو ذکر تا ترا جان است پاکی دل ز ذکر یزدان است
 چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر ذکر خفیه که گفته اند آن است
 یاد کرد و باز گشت و نگه داشت و یادداشت. مقصود از ذکر
 لسانی و ذکر قلبی و نگه داشت - که مراقبه خواطر است - یادداشت
 است، که مشاهده است و فانی شدن. و ذکر خفیه است علی الحقیقه.
 و ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله تعلم الفبا است، تا ملکه
 خوانایی او را به حاصل آید. و اگر معلم حاذق بود، و در طالب صادق
 استعداد آن بیند، شاید که در قدم اول او را خواننده گرداند، و به مرتبه
 یادداشت رساند بی زحمت تعلم الفوبا. اما اغلب طالبان آنند که ایشان
 را بر «یادداشت» دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی، بمنزله
 آنست که یکی پروبال ندارد، او را تکلیف می کنند و می گویند: بر پر
 و بر بام بر آ.

ما به پر می پریم سوی فلك	ز افكہ عرشی است اصل جوهر ما
ساكنان فلك بخور كنند	از صفات خوش معنبر ما
دلبر ما شدست دل بر ما	گل ما بی حدست و شكر ما
ما همیشه میان گلشكریم	زان دل ما قوی است در بر ما
زهره دارد حوادث طبعی	که بگردد به گرد لشكر ما
زره های هوا پذیرد روح	از دم عشق روح پرور ما

و گفته اند: حَقِيقَةُ الذِّكْرِ عِبَارَةٌ عَنْ تَجَلِّيهِ - سُبْحَانَهُ - لِذَاتِهِ بِذَاتِهِ

مِنْ حَيْثُ الْإِسْمِ الْمُتَكَلِّمِ إِظْهَاراً لِلصِّفَاتِ الْكَمَالِيَّةِ وَوَضْعاً بِالنَّعْوَةِ الْجَمَالِيَّةِ
وَالْجَلَالِيَّةِ.

وذكر بی شرکِ خفی اکنون دست دهد. سِرِّ شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ*
اکنون آشکارا گردد.

(بیت)

لَمَنْ أَلْمَلُكُ وَاحِدُ الْقَهَّارِ ناز خود بشنودنه از من و تو
روح در بدایت فطرت اگر چه حق را - سبحانه و تعالی - به
یکانگی دانست، اما به یگانگی شناخت. زیرا که شناخت از شهود
خیزد، و شهود از وجود درست نیاید، که شهود ضد وجودست، چون وجود
روح پدید آمد، عین وجود او دوگانگی ثابت کرد. و شرح این اطنابی
دارد. مقصود آنست که اشارت شود به چیزی از معنی آنچه حضرت
خواجه ما - قدس الله روحه - فرموده اند در معنی «اذکر کم»: «ذکر حق
- سبحانه و تعالی - بنده را توفیق یاد کردست بر آن مراتبی که ذکر
راست» یعنی: ذکر زبان و ذکر دل و ذکر روح و ذکر سر و ذکر خفی.
دل واسطه دو عالم جسمانی و روحانی است. و روح واسطه دو عالم
دل و سر است.

و مرتبه سر نزد طایفه‌یی از اهل الله برتر از مرتبه روح و قلب
است. و نزد طایفه‌یی برتر از مرتبه قلب و فروتر از مرتبه روح است.
و بحقیقت سر عین روح و دل است. در نهایت مقام هر يك چون روح و

* سورة آل عمران (۳) / ۱۸

دل در نهایت مقام خود متجلی گردند بهوصفی غریب، و آن صفت غریب سر باشد، بهنسبت کسی که به آن نهایت روح و دل، که ذکر کرده شد، نرسیده است.

و خفی روحی است خاص حضرتی که خاصان حضرت را دهند - وایدهم بروح منه* - تا واسطه گردد میان عالم صفات خداوندی و میان سر، تا بواسطه او راه یابند بهعالم صفات الوهیت. که: رستم را هم رخش رستم کشد. لا تحمل عطایا بالملك الامطایا بالملك.

و ذکر در مرتبه خفی باحقیقت ذکر خفیه و سر آن که خلفای خانواده حضرت خواجه بزرگ خواجه عبدالخالق - قدس الله ارواحهم - اشارت به آن فرموده اند، یکی است. زیرا تا وجود روحانیت باقی است و بهمرتبه فنا نرسیده است، آن ذکر بحقیقت خفیه نیست. سخن کبرا که «لا یطلع علیه ملک فیکتبه و لانیس فتعجب به» اشارت به این است.

و چون بهحقیقت فنا برسد، اینجا بود که باطن او از نفی بایستد و جز اثبات نتواند، و ذکر او «الله الله» شود. و اینجا به حقیقت کلمه و سر برسد. و حضرت خواجه ما - قدس الله روحه - در بیان این معنی بسیار فرمودندی: حقیقة الذکر الخروج عن میدان الغفلة الى فضاء المشاهدة. و مشاهده در تجلی ذات بود، و مکاشفه در تجلی صفات، و محاضره در تجلی افعال.

و مقصود از ذکر لسان توجه کلی است به جمیع قوای روحانی و

جسمانی، تا نفی خواطر شود به این توجه کلی؛ و از مداومت برین ذکر به دل برسد و از زبان به دل منتقل شود. و در دوام ذکر قلبی نوری از انوار الهی متجلی گردد، و باطن بنده را مستعد تجلیات صفاتی و اسمائی و باز تجلیات ذاتی گرداند. والله الموفق.

و کمال درجات و مراتب ذکر آن است که مذکور بر دل مستولی بود. مذکور ماند و بس. و همگی دل دوست گیرد. و فرقت میان آنکه همگی دل دوست گیرد، و میان آنکه همگی دل ذکر دوست گیرد. و آنکه همگی دل دوست گیرد، نتیجه محبت مفرط بود که آن را عشق خوانند. عاشق گرم رو همگی او را معشوق گیرد و دارد. و باشد که از غایت مشغولی به معشوق نام معشوق را نیز فراموش کند. و چون چنین مستغرق گردد، و خود را و هر چه هست جز حق - تعالی - فراموش کند، به حقیقت آن معنی رسد که «وَأَذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ»*، یعنی: إِذَا نَسِيتَ غَيْرَهُ وَ نَسِيتَ نَفْسَكَ لِأَنَّ تَحَقُّقَ الْمَذْكُورِ وَ شُهُودَهُ يُوجِبُ نَفْيَ الْغَيْرِيَّةِ وَ إِنْ تَنَكَّرْتُ الْغَيْرِيَّةَ.

و چون به حقیقت این معنی برسد که خود را و هر چه هست جز حق - تعالی - فراموش کند. و این حالت را فنا و نیستی گویند و نهایت سیر الی الله بود. اکنون به اول راه تصوف و اول عالم توحید و وحدانیت و مبدأ درجات ولایت خاصه رسیده باشد. و از اینجا گفته اند:

(شعر)

چیست معراج فلك این نیستی عاشقان را مذهب و دین نیستی
 هیچ کس را تا نکرده او فنا نیست ره در بارگاه کبریا
 و از اینجا بود که صورت ملکوت بر وی روشن گردد، و ارواح انبیا
 و جواهر ملائکه علیهم الصلوة والسلام به صورتهای نیکو نمودن گیرند.
 و آنچه خواص حضرت الوهیت است پیدا آمدن گیرد، و احوال عظیم
 پیدا آید. و از مشاهده صور به درجائی ترقی کند، که عبارت از آن نتوان
 کرد. و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید. و درین گفتن فایده نیست، که
 آن راه رفتن است نه راه گفتن. اما مقصود اهل الله از شرح این نوع معانی
 تنبیهی و تشویقی بوده است.

وفنای فنا آن بود که چنانکه از وجود جسمانیت فانی گشته است،
 از وجود روحانیت نیز فانی گردد، تا در رؤیت جلال و کشف عظمت الوهیت
 بر دل و غلبات این حال، دنیا و عقبی فراموش گردد. و احوال و مقامات در
 نظر همت حقیر نماید. از عقل و نفس فانی گردد و از فنا نیز فانی گردد.
 و اندر عین فنا زبانش به حق ناطق شود و تن خاشع و خاضع گردد. در عین
 این فنا حیرت و بی‌نشانی بود.

(بیت)

کس می‌دهد ز تو نشانی ایمن است نشان بی‌نشانی
 فیخفیة فی کنه الآیه.

و اگر کسی در ذکر به این درجه برسد، و این احوال و مکاشفات

وی را پیدا نیاید، لیکن ذکر بر وی مستولی گردد و در دل متمکن شود، و معنی کلمه توحید - آن معنی که در دو حرف نبود و عربی و پارسی نباشد بر دل غالب آید، و دل به ذکر و معنی او قرار گیرد، چنانکه دل را بتکلف به کار دگر باید برد، این نیز عظیم بود؛ که چون دل به نور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا باشد. هر چه درین جهان پیدا نیاید، در آن جهان پیدا آید.

و چون دل از خار و ساوس دنیا خالی کرد و تخم ذکر درو و دیعت نهاد، اکنون هیچ نماند که به اختیار تعلق دارد. اختیار تا اینجا بود. پس از آن منتظر می باشد تا چه پیدا آید. و غالب آن بود که آن تخم ضایع نماند که: من کلن یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه * و ذکر بر دوام، کلید عجایب ملکوت است، و قرب حضرت الهیت است و ذکر بر دوام همه نه آن است که به زبان یا به دل بود، بل که آنست که همیشه ملازم و مراقب دل باشد. و دل را بعد از آن که صافی گردانیده باشد از عداوت خلق و از ذکر ایشان و از ذکر ماضی و مستقبل و از مشغله محسوسات و از غضب و اخلاق بد و شهوات دنیا و طلب آن، با حق - تعالی - دارد. و هیچ غافل نباشد، که حقیقت ذکر طرد غفلت است؛ که گفتن دل هم حدیث نفس بود، و غلاف و پوست حقیقت ذکر باشد.

و دوام مراقبه دولتی بزرگ است. و علامت صحت مراقبه موافقت احکام الهیت است. و نیک دشوار بود همیشه دل خویش بر یک صفت و

حالت داشتن. و مداومت بر مراقبه طریقی است موصل به حقایق. و دوام دولت مراقبه بی مقدمه قطع علایق و عوایق و صبر بر مخالفت نفس و احتراز از صحبت اغیار، میسر نکردد.

و شیخ بزرگوار شیخ شهاب الدین سهروردی - قدس الله روحه - فرموده اند: مبتدی بر فرایض و سنن اقتصار نماید، و اوقات دیگر به ذکر بسر برد. و متوسط را مداومت بر تلاوت قرآن بعد از ادای فرض و سنن اولی است، و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید، او را از تلاوت حاصل گردد، با زواید دیگر چون تجلیات صفات مختلفه بواسطه تلاوت آیات مختلفه المعانی و دقائق فہوم و حقایق علوم. و منتهی را که نور ذکر صفت ذاتی او گشته است، فاضل تر وردی و کاملتر عملی نمازست، که عبادت تامه جامعه است.

حضرت امام خواجه محمد بن علی حکیم بر میزدی - قدس الله روحهما - از سفیان ثوری - رضی الله عنه - نقل کرده اند به اسناد خود که: سَمِعْنَا أَنَّ قِرَاءَةَ الْقُرْآنِ أَفْضَلُ مِنَ الذِّكْرِ. و آنگاه در تقویت این سخن فرموده اند که: چه یک غواصی کرده است گوینده این سخن!، برای آنکه به کلام حق - تعالی - ذکر حق کردن، فاضلتر از آن باشد که به کلام خود. فَإِنَّ الْقُرْآنَ لَمْ يُخْلَقْ مُنْذُ نَزَلَ إِلَى الْعِبَادِ وَلَا يُخْلَقُ وَلَا يَتَدَنَّسُ، فَهُوَ عَلَى طَرَاوِثِهِ وَ طَبِيعِهِ وَ طَهَارَتِهِ وَ لَهُ كِسْوَةٌ أَيْ نُورٌ عَظِيمٌ لَا يَبُقُ بِجَنَابِ الْمُتَكَلِّمِ وَ هُوَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ. وَ الذِّكْرُ الَّذِي يَذْكُرُهُ الْعَبْدُ مُتَبَدِّعًا مِنْ تِلْقَاءِ قَلْبِهِ مِنْ عَمَلِهِ بِرَأْيِهِ لَا كِسْوَةَ لَهُ. و اگر کسی معنی قرآن نداند، باید که دل حاضر دارد در خواندن.

و نگذارد که حدیث نفس او را به هر جانبی برد. و دل را به نور تعظیم و توقیر آراسته دارد، و در دل وی حاضر بود عظمت قرآن؛ که سخن خدای است - عزوجل - و صفت وی است، و قدیم است. اگر حقیقت معانی این حروف آشکارا شود، هفت آسمان و زمین طاقت تجلی آن ییارد.

امام احمد حنبل - رحمه الله - می گوید: خدای را - عزوجل - به خواب دیدم گفتم: یارب تقرب به توبه چه چیز فاضلتر است؟ گفت: به کلام من قرآن. گفتم: معنی اگر فهم کند و اگر نی؟ گفت: اگر فهم کند و اگر نی. و یکی از کبرا می گوید که کسی دارو خورد و ندانند که چمی خورد، اثر کند؛ قرآن نیز اثر کند. هر حرفی از قرآن بمنزله کوهی است که بر وجود بشریت واقع می شود، و او را افنامی کند و آثار او را دفع می کند. نور قرآن به نور دل مؤمن جمع شود، نورانیت زیاده شود، و وجود بشریت متلاشی گردد.

و خواجه امام محمد علی حکیم قمی - قدس الله روحه - فرموده اند: جمله وظیفه تلاوت قرآن در شب، «فاتحه» و «قل یا ایها الکافرون» و «قل هو الله احد» و «قل اعوذ برب الفلق» و «قل اعوذ برب الناس» و خاتمه سوره «حشر» و خاتمه سوره «بقره» است؛ و جمله وظیفه تلاوت قرآن در روز، سوره «یس» است.

و حضرت عزیزان خواجه علی رامینی - قدس الله روحه - فرموده اند: هر گاه سه دل جمع آید، کار بنده مؤمن بر آید: دل قرآن و دل بنده مؤمن و دل شب.

و حضرت امام ربانی خواجه یوسف همدانی - قدس الله روحه - که سلسله مشایخ خواجه ما - قدس الله ارواحهم - بدیشان می پیوندند، چنین فرموده اند: طالب باید که شب و روز را مستغرق «لا اله الا الله» گرداند. خواب و بیداری بر گفت وی نفقه کند. دست از نوافل نمازها و ذکرها و تسبیحها بدارد، و اقتصار برین کلمه کند. جایی که علم لدنی و حکمت الهی بود، خدمت به نفل زحمت بود. هر روزی و شبی بل که هر ساعتی و لحظتی چنان پندارد که در «لا اله الا الله» نومسلمان است. از هر چه جز «لا اله الا الله» است - الا نماز فرض و سنت - تبرا کند. بکلی جهان «لا اله الا الله» را لایب و ناچار داند، و مابقی را بلا و محنت شناسد. تهی گردد از اندیشه کل کاینات، و تعلق گیرد به ذکر «لا اله الا الله» در همه حالات و ساعات. در قطع علایق مخلوقات، هیچ آلتی از افعال و اذکار ظاهری و باطنی کاملتر و شافی تر از قول «لا اله الا الله» نیست.

و شیخ شهید مجدالدین البغدادی - قدس الله روحه - گفته اند:
 اتَّفَقَ الْمَشَايِخُ - قَدَسَ اللهُ أَرْوَاحَهُمْ - عَلَى أَنَّ الْمُرِيدَ مَا لَمْ يَسْلُكْ طَرِيقَ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مُدَّةَ قَرِيبَةٍ بِأَرْبَعِينَ سَنَةً، لَا يَصِلُ إِلَى حَقِيقَةِ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

و حضرت خواجه امام محمد علی حکیم ترمذی - قدس الله روحه -

فرموده اند: کسی که دوام دولت ایمان طلبید، باید که در هر حالی و در هر کاری عادت وی گفتن «لا اله الا الله» بود. و ظلمت شرک خفی را به این کلمه همواره دور می کند از خود، و ظهور نور ایمان را بر دل خود تازه می دارد، چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - فرمود که: جددوا ایمانکم ؛ «لا اله الا الله».

و منها

[تلوین و تمکین]

اهل تلوین را مرتبه ندعاست، تا ایشان رای اختیار ایشان به حضرت سلطنت در نیارند بار نیابند، و اهل تمکین را مرتبه و زراست، که حضرت سلطنت ایشان را نایب مناب خویش ساخته است، در تصرف مالک اختیار و مطلق العنان گردانیده. پس اهل تمکین حال ایشان از زوال ایمن بود، و هر گاه خواهند باختیار از صفتی به صفتی و از حالتی به حالتی منتقل گردند. اهل تمکین را نیز تلویّنات احوال هست؛ اما فرق آن است که ایشان بر احوال باطنی خویش غالب اند و متصرف، و می توانند پوشید. آنکه طایفه‌یی از اهل الله گفته اند: مقصود از وعید تخویف است، این سخن در وقت مطالعه الطاف ربوبیت بوده باشد و در زمان غلبه و تصرف آن حال بر ایشان.

اما طایفه‌یی از اهل الله که بر احوال باطنی خویش متصرف باشند، آن احوال را به میزان شرع سنجند؛ اگر موافق قواعد شریعت بود، بر آن اعتماد نمایند و بظهور آرند، و اگر نه بر آن اعتماد نکنند.

یکی از کبرا - قدس الله ارواحهم - می گوید: لا اقبل من قلبی الا بشاهدین عدلین: الكتاب والسنة.

آن شام که عبدالله خجندی به ما پیوست، در آخر دوازده سال، بعد از واقعه‌یی که خواجه امام محمد علی حکیم ترمذی - قدس الله روحه - در ترمذ به او نموده بودند، او را در آن واقعه فرموده که: خود را تشویش مده، این زمان وقت آنچه می طلبی نیست، این معنی در بخارا بعد از دوازده سال ترا خواهد بظهور آمدن، و به صحبت آن کس خواهی رسیدن. وقصه واقعه خود تمام بگزارد، و اظهار طلب کرد. هم در آن شب در واقعه دیده شد که مرا بردند و به گنج خانه‌یی رسانیدند. دریچه‌یی بر آن گنج خانه پدید آمد. و بر آن دریچه زنجیر و قفلی. کلید آن قفل را بیاوردند و به من تسلیم کردند. مرا میل آن شد که آن قفل را بکشایم، اندکی بگشادم. شعله‌یی بزرگ بیرون آمد. با خویشتن گفتم: اگر در را حالا تمام بکشایم، کسی را قوت این شعله‌ها نتواند بود؛ و چون کلید با من است، هر وقت که اختیار باشد به مقدار مصلحت می توان گشود.



در صفت اهل تمکین گفته اند: از رق تصرف احوال آزاد شده اند، حجاب از پیش بصیرت ایشان بکلی برخاسته است، به هیچ سببی از اسباب تغیری و ضعفی به حال ایشان راه نیابد، و هیچ چیز از ممکنات، سر ایشان را از مشاهده محبوب و اشتغال به او مشغول نتواند کرد. اختلاط با خلق و مشاهده احوال ایشان در ایشان اثر نکند، و صفت ایشان را تغییر

نتواند کرد.

و چنانکه اهل تلوین و اهل تمکین را به ندما و وزرا تشبیه فرموده‌اند، ولی عزلت و ولی عشرت را هم به ندیم و وزیر تشبیه کرده‌اند. ولی عزلت اشرف است، بنسبت حال؛ و ولی عشرت افضل است، بحسب کمال. و همچنین ملک مقرب اشرف است از انسان کامل، و انسان کامل افضل است از وی.

و آنکه در صحیح واردست در حدیث قدسی: **وَإِنْ ذَكَرْتَنِي فِي مَلَأٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَأٍ خَيْرٌ مِنْهُمْ**، و همچنین آنچه واردست در آن حدیث قدسی دیگر در صفت ولی عزلت که: **إِنَّ مَنْ أَعْطِيَ أَوْلِيَاءِي عِنْدِي مُؤْمِنٌ خَفِيفٌ - الْخَاذِ، وَآنِجِه در آن حدیث دیگر واردست که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -** فرموده: **إِنَّ اللَّهَ عِبَادًا لِيَسُوا بِأَنْبِيَاءٍ يَغْفُطُهُمُ النَّبِيُّونَ وَالشُّهَدَاءُ لِقُرْبِهِمْ وَ مَكَانِهِمْ مِنَ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - وَلَقَدْ تَمَنَّى إِثْنَى عَشَرَ نَبِيًّا أَنَّهُمْ كَانُوا مِنْ أُمَّتِي،** و آنچه واردست در احادیثی دیگر که مثل این احادیث است و موهم تفضیل خواص ملک بر خواص بشرست، و موهم تفضیل ولی بر نبی است؛ دفع آن و هم و تحقیق جواب از آن شبهه، بنا بر این معنی است که: فرق است میان شرف حال و میان فضیلت و کمال.

و منها

[طلب]

طریقه اهل الله بر انواع است: بعضی به رخصت عمل کردند، و ایشان را مقصود از رخصت نفع خلق بود، نه وجود خود. و بعضی به عزیمت عمل کردند، و هم مقصود ایشان نفع خلق بود نه وجود خود. اما نفع خلق در عمل به عزیمت بیشترست، و ظهور در آن تمامتر و از خطر دورتر. همه در کارند. هر آدمی به مثال درختی است: درخت بی نتیجه بی ثمر، یا میوه دهد. اگر چه میوه ها مختلف الطعم باشد. یا در سایه او بیاسایند، یا از حسن و طراوت او به نظر اعتبار بهره گیرند.

(شعر)

هر کس به دردت در آرزوی دگرند

اندر تلک پوی و جست و جوی دگرند

گر چه کس را هیچ کار و بار نیست

جمله در کارند و کس بی کار نیست



کمال وجود اهل الله و رای عقیدت خلق است، و زیادت از آن است. از عقیده خلق جز بار خاطر چیزی دیگر نیست. مقصود از آن عقیده و اظهار کمال اهل الله، تربیت وجود خلق است. بار هستی را برای منفعت دیگران می باید کشید. و در باطن آن هستی را از خود نفی می باید کرد بسبب تربیت. و منفعت وجود ایشان در اظهار قصور و نقصان است در نظر ایشان، و ازین معنی در دعا آمده است: *اَللّٰهُمَّ لَا تَخْذُلْنِيْ لِىْ عِزًّا ظَاهِرًا اِلَّا اَخَذْتَنِيْ ذُلًّا بَاطِنًا يَّقْدِرُوْنِ وَلَا تَرْفَعْنِيْ عِنْدَ النَّاسِ دَرَجَةً اِلَّا حَطَطْتَنِيْ عِنْدَ نَفْسِيْ مِثْلَهَا*.

داعیه طلب که در یکی پدید می آید و صحبت اهل الله را طالب می شود، محض فضل الهی است در حق آن کس؛ زیرا که:

(مصراع)

منشور غمش به هر دل و جان ندهند

باید که قدر که آن نعمت بزرگ را بشناسد، و اگر همه آن بود که زمانی گوش دل به سخن اهل الله دارد، و توفیق آن یابد. و آن داعیه را تقویت و تربیت کند. و نظر اهل الله بر آن داعیه طلب که بی اختیار ایشان در یکی پدید آید، بیشتر است؛ چه اگر با اختیار ایشان در یکی آن داعیه طلب ظهور کند، آن اختیار از ایشان محل خطر بود و نفی آن اختیار در باطن بر ایشان لازم گردد، تا بی اختیار ایشان از غیب چه پدید آید. و مبتدیان و اهل طلب را به نزدیک حق - سبحانه و تعالی - و به نزدیک اهل الله تعظیم و نفاذ قول است: یا داود اذا رایت لی طالباً فکن له خادماً.

ظهور داعیه طلب دولتی بزرگ است . زیرا تا حق - سبحانه و تعالی - به صفت ارادت بر روح بنده تجلی نکند، عکس نور ارادت الهی در دل بنده پدید نیاید، و طالب حق - سبحانه و تعالی - و طالب صحبت دوستان وی نگردد.

(بیت)

جوینده از آن نهی که جویان تو نیست

ور جویانی دان که ترا جویان است

و تربیت و تقویت این صفت بحقیقت در آن بود که تسلیم تصرفات ولایت کامل مکمل گردد، تا به عنایت خداوند - عزوجل - مقصود زود بحصول پیوندد؛ و اگر نه خطر آن بود که آن صفت طلب درو بقا نیابد.

و منها

[نفی وجود و تربیت روحانی]

طریقه اهل باطن کم دیدن و کم زدن و نیستی و افتقار است، و دیدن قصور اعمال و مشاهده نقصان احوال. وجود بشریت به هیچ چیز چنان منتفی نگردد که به دیدن قصور. یکی از حکمتها که بنابر آن، زلت بر انبیا - علیهم السلام - گذرانیدند، این بود.

و حقیقت استغفار آن است که استغفار از وجود بشریت بود که اصل گناهان است، بعد از آن که وجود بشریت را بشناسد، و الم بقای آن را در خود دریابد. و در آن الم و درماندگی از سر تضرع در حضرت صمدیت - جل ذکره - بنالد، تا حقیقت استغفار بود.

خلق ترسند از تو من ترسم ز خود کز تو نیکی دیده‌ام و ز خویش بد
دولت درد مسلمانیم ده نیستی نفس ظلمانیم ده
در گذراندن قصور بر اهل الله هم حکمت، نفی وجود بشریت ایشان است. و اعتراض موسی بر خضر - علیهما السلام - که به جهت غیرت شریعت بود، یکی از حکمتها در آن، نفی وجود موسی بود.

مرشد علی الحقیقه - جل ذکره - هر یکی از دوستان خود را بنسبت حال او تربیت می فرماید. چون اولیای امت را از نسبت ولایت سید المرسلین - صلی الله علیه وسلم - بهره هست، هر آینه از نسبت ولایت پیغامبران دیگر - علیهم السلام - نیز بهره یی بود. و اولیای امت را بهره از علم لدنی بنسبت مشرب خضر است - علیه السلام - و بنسبت استمداد از روحانیت او، اگر چه اولیا بواسطه صورت جسمانیت، وقت باشد که غافل باشند از آن استمداد.



اولیای امت را اقتباس انوار از مشکوة روحانیت بعضی از انبیا و استمداد باطنی از روح آن نبی، منافی تبعیت حضرت رسالت - صلی الله علیه وسلم - نیست؛ زیرا همه انبیای گذشته متقبسان انوار حقیقت از مشکوة نبوت حضرت رسالت اند، و مستمداند از باطن مقدس او، و ارواح همه در تحت احاطت روحانیت او داخل است.

و علم لدنی علمی بود که اهل قرب را به تعلیم الهی و تفهیم ربانی بی واسطه، معلوم و مفهوم گردد. و آن علم را به معرفت ذات و صفات حضرت عزت تعلق باشد. آن علم را حق - سبحانه - از عالم غیب در دل ایشان دراندازد. قل ان ربی یغذف بالحق علام الغیوب*.

و این علم به شهادت وجد و ذوق بود نه به دلالت عقل و نقل. و در وقتی باشد که نور حقیقت ظهور کند و مباشر دل گردد، بی حجاب صفات

بشریت. ولوح دل از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی صافی شده باشد، و بنده از وجود بشریت بدرآمده، و از لدن خویش به لدن حضرت حق - سبحانه و تعالی - رسیده، و از آن حضرت در معرفت ذات و صفات او - جل ذکره - ادراک معانی و فهم کلمات توانسته.

(شعر)

چون ملائک گو که لاعلم لنا	تا بگیرد دست تو علمتنا
گر درین مکتب ندانی تو هجا	همچو احمد پری از نور حجبی
دانشی باید که اصلش زان سرست	زائکه هر فرعی باصلش رهبرست
هر پری بر عرض دریا کی پرد	با لدن علم لدنی می برد

و منها

[جمع و تفرقه]

نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است که جمعیت دل درملا و صورت تفرقه بیشتر از آن بود که در خلوت، و صورت جمعیت بر مثال جوهری که هر چند پوشیده تر بود جوهریت وی صافی تر گردد. درین معنی گفته اند:

(بیت)

از درون سو آشنا و از برون بیگانه باش

این چنین زیباروش کم می بود اندر جهان
سخن خانواده خواجگان ما - قدس الله ارواحهم - است: در خلوت
را در بند، و در خدمت را گشای؛ و در شیخی را بر بند، و در یاری را گشای؛
و در عزلت را بر بند، و در صحبت را گشای.

حقیقت نیت - که بحقیقت در تحت اختیار نیست - درین طریقه
درین صورت افتاده است. روح صورت هر عملی، نیت است. اگر نیت نبود،
چشم داشت نتیجه نباشد، و هیچ عملی نتیجه ندهد؛ اگر چه در کسب اخلاص

خود را از نظر به نتیجه نگاه می باید داشت.



این که فرمودند: عمل بی چشم داشت نتیجه ندهد، معنی آن حدیث است که وارد شده است، عن بعض الصحابة - رضی الله عنهم - وروی ایضاً مرفوعاً: لا أجر لمن لا حسبة له.

حسبت و احتساب چشم داشت ثواب و نتیجه باشد، و اجر و نتیجه عمل صالح هم در دنیا بود و هم در عقبی. و از اینجا فرموده است ابو سلیمان دارانی - قدس الله روحه - كل عمل ليس له ثواب في الدنيا ليس له جزاء في الآخرة.

و منها

[حیرت]

معلوم نیست که در چه صفت می دارند، و ختم بر کدام صفت خواهد بود. گاهی ایمنی و گاهی اضطراب. کاری است بی تدبیر و حیرنی است ضروری. هر کسی از کسب صفتی به کمال رسیدند، اما عاقبت کار همه تحیر بود.

تن در می باید دادن و تسلیم تصرفات غیب بودن. و وجود خود را بکلی به حضرت واجب الوجود - جل ذکرة - تفویض نمودن. ابتدا و وسط معلوم است، اما انتها معلوم نیست، که ختم بر چه صفت است و بر چه حالتست. همه برین بوده اند. عطار گوید قدس الله روحه:

(شعر)

پیشوایانی که ره بین آمدند	گاه و بیگاه از پی این آمدند
جان خود را عین حسرت ساختند	همره جان عجز و حیرت ساختند
در نك این بحر بی پایان بسی	غرقه گشتند و خبر نی از کسی
تو چنان دانی که این آسان بود	بل که کمتر چیز ترك جان بود

واله و حیران شدم یکبارگی می ندانم چاره جز بیچارگی
چندگویم جز خموشی راه نیست زانکه کس را زهره يك آه نیست



اولیای خدای - عزوجل - وجود خود را بکلی تسلیم تصرفات الهی گردانیده اند، و دامن همت را از التفات به وجودی که طالب حظ جسمانی یا روحانی بود، پاك افشائیده. بنابراین حزن و خوف را که سبب ظهور این دو صفت، که طلب حظ روحانی یا جسمانی است - زیرا حزن به جهت فوات حظوظ بود در ماضی یا در حال، و خوف به جهت فوات آن در استقبال - از ایشان برداشته اند. و این تشریف مرایشان را از زانی داشته که: **الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون***.

و بحقیقت درین زمان اسم ولایت برایشان منطلق شده است، زیرا درجه ولایت که الفناء فی الله - عزوجل - والبقاء به است، بعد از فنای مطلق بود از همه حظوظ و تعلقات جسمانی و روحانی. و با این همه در مقام ولایت، اولیای خداوند را - عزوجل - خشیت و هیبت عظمت و جلال الوهیت به جای خوف و حزن نشسته است. و بحسب ترقی در درجات ولایت ادای حق عظمت الهی لازم ذات شده و ازین معنی سید اولیا و سید انبیا - صلی الله علیه و سلم - فرموده است: **انا اعلمکم بالله و اخشاکم لله**.

و خواجه محمد علی حکیم ترمذی - قدس الله روحه - فرموده اند:

الأنبياء والرسل صلوات الله وسلامه عليهم لم يأمَنُوا المَكْرَ بَعْدَ البُشْرَى.
 وَلَيْسَ المَكْرُ عِنْدَنَا الَّذِي يَعْقِلُهُ الْعَامَّةُ. فَالَّذِي يَعْقِلُهُ الْعَامَّةُ خَوْفُ التَّحْوِيلِ،
 فَذَاكَ غَيْرُ مَأْمُونٍ. فَإِذَا أُمِنَ وَبَشَّرَ أَمِنَ. فَالْمَكْرُ الَّذِي لَا يَجُوزُ أَمْنُهُ
 فَأَعْظَمُ شَأْنًا

ومنها

[ولایت]

چون سالک را بعد از بلوغ، تفرقه میان دل و زبان نشود، یعنی اشغال ظاهره از اعمال باطنه مانع نیاید، و عمل باطن از شغل ظاهر حجاب نگردد، اجازت دعوت خلق بود به حق سبحانه و تعالی. و بلوغ سالک عبارتست از تصرف وجود فنا در وی، و رسیدن به سیر فی الله که مقام جذبه است.

چون سالک تصرفات جذبات الوهیت را در خود مشاهده کرده باشد، و کیفیات آثار جذبات را در خود دیده، و مظهر صفت جذبه الهی شده، لاجرم به صفت جذبه در باطن دیگری تصرف تواند کرد. و آن تصرف وی تصرف حق - تعالی - باشد.



گفته اند: حقیقت ولایت که باطن نبوت است تصرف است در خلق به حق. و ولی بحقیقت مظهر تصرف نبی است. و علامت صحت حال وی متابعت اوست هر نبی را. و متصرف بحقیقت جز یکی نیست.

گفته‌اند: واصلان و کاملان دو قسم‌اند: جماعتی از مقربان حضرت جلال‌اند، که بعد از وصول به درجه کمال حواله تکمیل دیگران به ایشان نرفت. غرقه بحر جمع گشتند، و در شکم ماهی فنا مستهلك شدند. سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت‌اند. ایشان را از خودی خود آگاهی نبود، به دیگری کجا پرداختند. و دریشان گنجایی آن‌کی بود که دیگران را بدان جناب آشنا توانند کرد. این طایفه را از اذواق طور نبوت بهره نبود. و قسم دوم از واصلان و کاملان آن‌اند، که چون ایشان را از ایشان بر بایند، باز تصرف جمال ازل ایشان را به ایشان دهد، و خلعت نیابت پوشاند، و حکم ایشان را در مملکت نافذ گرداند، و فضل عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا به ساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی دارد، تا خلق را به نجات و درجات دعوت کنند.

این طایفه‌اند کاملان مکمل. بواسطه متابعت رسول - صلی الله علیه وسلم - مرتبه وصول یافتند. و بعد از آن در رجوع بر اثر دعوت خلق به طریق متابعت مأذون و مأمور شده. قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة أنا و من اتبعني*.

هر کجا فرو مانده‌یی در ظلمت بیابان تحیر به طلب نور یقین برخاست، حواله او در اقتباس جذبات مواجید به انقباس طیبه ایشان فرمودند. مقام ایشان آن بود که گویند:

* سورة يوسف (۱۲)/ ۱۰۸.

(بیت)

عیسی منم ومعجز من این نفس است

هر دل که شنید این نفسم زنده شود

و من أحسن قولا ممن دعا الى الله و عمل صالحا وقال اننى من
المسلمين*. و جعلنا منهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا و كانوا بآياتنا
يوقنون†. در صفت این طایفه گفته اند:

(بیت)

ای بسا کوه احد کز راه دل برکنده‌یی

ای بسا وصف احد کاندر نظر پیموده‌یی

دعوت معنی و معنی‌دان زدعوی بیشتر

وی دو صد چندان که دعوی کرده‌یی بنموده‌یی

ایشانند از اولیای عشرت، و ایشانرا از اذواق طور نبوت نصیبی

هست بر حسب مراتب و درجات ایشان.

* سورة فصلت (۴۱)/۲۳.

† سورة السجده (۳۲)/۲۴.

و منها

[فنا و بقا]

وجود عدم شاید عود کند به وجود بشریت، اما وجود فنا هرگز به وجود عدم و وجود بشریت عود نکند. هیچ چیز از ممکنات وجود فنا را تغییر نتواند کرد. و مراد از وجود بشریت وجود طبیعی اصلی است، نه وجود طبیعی عارضی. وجود طبیعی عارضی حقیقت فنا را زیان ندارد، این صورت طبیعت بود، نه حقیقت طبیعت.

(بیت)

موسی اندر درخت آتش دید سبزتر می شد آن درخت از نار
شهوَت و حرص مرد صاحب دل همچنین دان و همچنین انکار
حدیث صحیح که وارد شده است اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ اَعْصَبُ کَمَا
يَعْصَبُ الْبَشَرُ وَاَرْضَى کَمَا يَرْضَى الْبَشَرُ نَاطِقٌ است به صحت این معنی. و
اهل معرفت چون بعد از فنای فی الله به مرتبه بقاء بالله می رسند، آنچه
می بینند درخود می بینند، و آنچه می شناسند درخود می شناسند، وحیرت

ایشان در وجود خودست. وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ * مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.



و مراد از وجود عدم دوام این صفت است. و مراد از عدم آن صفتی است که گفته اند:

(بیت)

ز ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود

زهی عدم که چو آمد وجود از او بفزود

و نیز گفته اند: این نه آن نیستی است که آنرا محرومی نام است، بل که آن نیستی است که همه هستیها او را غلام است.

و اول کسی که عبارت از حال فنا و بقا به این دو لفظ کرد و طریقت خود را درین دو عبارت مندرج گردانید، لسان التصوف شیخ ابوسعید احمد بن عیسی الخراز بود. قدس الله روحه. که از کبار ائمه واجله مشایخ اهل تصوفست. از مشایخ مصر بود. و در کتاب طبقات مذکورست. صحبت او به ذوالنون مصری و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان از مشایخ کبار. قدس الله ارواحهم. بود. وفات او در سنه سبع و سبعین و مائتین است، پیش از وفات سید الطایفه جنید. قدس الله روحه. به بیست و دو سال. در تجرید و انقطاع شائی عظیم داشت. و در علم باطن تصانیف بزرگ و کلام و رموز عالی.

گفته اند: فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله، و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله. سیر الی الله وقتی منتهی شود، که سالک از وطن مألوف و حظوظ بشریت بکلی بیرون آید، و در راه طلب توجه راست به حق بیارد، و بادیة هستی را به قدم صدق یکبارگی قطع کند، تا به کعبه وصال برسد.

(شعر)

إِلَيْكَ يَا مُنِيتِي حَيِّ وَمُعْتَمِرِي إِذْ حَجَّ قَوْمٌ إِلَى تَرْبٍ وَأَحْجَارِ
 وسیر فی الله آنگاه محقق شود، که بنده را بعد از فناء مطلق که فناء صفات و ذات است وجود حقانی ارزانی دارند؛ تا بدان وجود حقانی به عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی تواند کرد.

و این مرتبه «بِی یَسْمَعُ وَبِی یَنْطَلِقُ وَبِی یَبْصُرُ وَبِی یَبْطِشُ وَبِی یَمْشِي وَبِی یَعْقِلُ» است، که ذات و صفات فانیة درین مقام در کثوت وجود باقی از قبر خفا در محشر ظهور انگیزته شده باشد، و تصرفات جذبات حق - سبحانه و تعالی - بر باطن بنده مستولی شده، و باطن او را از جمیع وساوس و هواجس فانی گردانیده، و به صفات ذاتی خود در باطن بنده متصرف گشته، و او را از آنکه بخودی خود تصرفی کند بکلی عزل کرده، و درین مقام هر اینه بنده محفوظ بود در رعایت و ظایف شریعت و اقامت امر و نهی؛ و دلیل صحت حال فنا این بود. و اگر محفوظ نبود در رعایت آنچه مرحق را - عز و جل - بروی است، دلیل عدم صحت حال فنا بود. و ابوسعید خراز - قَدْ سَلَ اللَّهُ رُوحَهُ - درین معنی فرموده است: كُلُّ بَاطِنٍ يُخَالِفُهُ ظَاهِرُهُ فَهُوَ بَاطِلٌ.

و بقای وسوس و هواجس بنسبت با کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد؛ شرک خفی بود. و بنسبت با کسی که به بقای بعدالفنارسیده باشد، شرک نبود. و آنکه هنوز در بدایت حال فنا بود، سکرش از احساس غایب گرداند. و چون در مقام مشاهده ذات و صفات تمکین یافته بود، و از سکر حال فنا به صحو آمده غیبت از احساس درین مقام تمکین لازم نبود. و شاید که بعضی را اتفاق افتد، بعضی را نه؛ بل که باطن وی غرقه لجه فنا بود، و ظاهر وی حاضر. آنچه می رود از احوال و افعال باشد.

واهل فنا و بقا بعد از طلب و مجاهدت بطمأنینت وجدان و سرور مشاهدت رسیده باشند، و در عین مراد بی مراد گشته. مقامات و کرامات را حجاب دانسته، و مشرب دل از کل حظوظ جسمانی و روحانی ساقط کرده، و رسیدن به مرتبه فنا نشان رسیدن به حقیقت محبت ذاتی بود. و مقام فنا موهبت محض است، و اختصاص الهی است. و سنت الهی برین رفته است که از عطای محض که بحقیقت موهبت باشد و صورت عطای عاریت نبوده، هر آینه رجوع نفرماید.

و از اینجاست که گفته اند: الْفَانِي لَا يَرْدُّ إِلَىٰ أَوْصَافِهِ. وَ ذُو النُّونِ مِصْرِي - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - فرموده: مَا رَجَعَ مَنْ رَجَعَ إِلَّا مِنَ الطَّرِيقِ. وَمَا وَصَلَ إِلَيْهِ أَحَدٌ فَرَجَعَ عَنْهُ.

اینست معنی سخن حضرت خواجه ما - قدس الله روحه - که فرموده اند که «وجود فنا هرگز به وجود بشریت عود نکند...» الی آخره. و مقام فنای مطلق اگرچه موهبت است، اما ظهور این مقام بتدریج به حصول

شرایط است. و شرط رسیدن به فنای مطلق توجه تام به جناب حق است۔
 سبحانه و تعالی۔ بواسطه محبت ذاتی، و اجتناب از آنچه مقتضای محبت
 ذاتی نبود.

و مراد از فنا، فنای جهت بشریت و خلقت و انقهار این جهت است
 در ظهور سلطان جهت ربوبیت و حقیقت. و این معنی را تمثیل کرده اند
 به آنکه هر چه اندر سلطان آتش افتد، به قهر وی بصفه وی گردد. اما این
 تصرف آتش مثلاً اندر صفت آهن است. عین آهن همان است هرگز آتش
 نگیرد.

(بیت)

تو او نشوی ولیکن ارجمند کنی جایی برسی کز تو تویی بر خیزد
 راه علم و عقل تا ساحل دریای فنا بیش نیست. بعد از آن حیرت و
 بی نشانی است. و عجایب این طور را نهایت نیست. و احوال او جز به سلوک
 و رسیدن معلوم نکرده.

(مصراع)

عاشقی جز رسیده را نبود

و اینجامبداء شهود عالم وحدت و وحدانیت بود. فالحق۔ سبحانه۔
 متحد به الکل من حیث کون کل شیء موجوداً به و معدوماً بنفسه لا من حیث
 کونه وجوداً خاصاً متحد به فانه محال.

و بعد از رسیدن به درجه فنا فی الله و بقاء بالله حکم تعین و تقدیم مطلقاً
 از بنده مرتفع نشود، و در مرتبه بقاء بالله در اخصاف به صفات ربانی او را

تعیّنات حقانی باشد.

ابراهیم بن شیبان که از مشایخ طبقات است - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ -
می گوید: عِلْمُ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ يَدُورُ عَلَى إِخْلَاصِ الْوَحْدَانِيَّةِ وَصِحَّةِ الْعُبُودِيَّةِ.
وَمَا سِوَى ذَلِكَ فَمَغَالِيطٌ وَزَنْدَقَةٌ.

وفنای فنا که در میان اهل الله متعارف است، آن بود که چنانکه از
وجود جسمانیت فانی گشته، از وجود روحانیت نیز فانی گردد؛ تا در
رؤیت جلال و کشف عظمت الهیت بر دل و غلبات آن حال، دینی و عقبی
فراموش گردد. واحوال و مقامات در نظر همت او حقیر نماید. از عقل
و نفس فانی گردد. و از فنا نیز فانی گردد. اندر عین فنا زبانش به حق ناطق
شود، و تن خاشع و خاضع گردد. در عین این فنا همه حیرت و بی نشانی بود.
(بیت)

کس می دهد ز تو نشانی اینست نشان بی نشانی
فیخفیه فی کنه الآیة.

و حضرت خواجۀ ما را - قدس الله روحه - سؤال کردند که فنا بر چند
وجه است؟ جواب فرمودند: بر دو وجه است. اگر چه زیادت گفته باشند،
اما باز گشت همه به این دو وجه است: یکی فنا از وجود ظلمانی طبیعی،
و دیگر فنا از وجود نورانی روحانی. و حدیث نبوی باین دو وجه ناطق
است که: إِنَّ اللَّهَ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ.
و بعضی از کُبرا - قَدَسَ اللَّهُ أَرْوَاحَهُمْ - در میان این دو وجه فنا چنین
فرموده اند: خَطُّونَانِ وَقَدْ وَصَلَتْ.

وگاه‌گاه حضرت خواجهٔ ما - قدس الله روحه - در بیان این طریق
و سیر الی الله همه حجب را به یکی باز می آوردند، و می فرمودند: حجاب،
وجود تو بیش نیست. دع نفسك و تعال .

خود را به درش بمان و آنکه در رو

(بیت)

از تو تا دوست ره بسی نیست تویی

در راه تو خاشاک و خسی نیست تویی

و از اینجاست که بعضی از کبرا - قدس الله ارواحهم - فرموده اند:

لا حجاب الا وجودك.

و می فرمودند: در حدیث نبوی که در صحیح وارد است: «أَمَّطَ الْأَذَى عَنِ
الطَّرِيقِ، إِمَاطَتِ الْأَذَى، اشارت به نفی وجود است.

و وصول محب به محبوب که نهایت جمیع احوال شریفه است، بعد
از فنا و بقای مذکور صورت بندد؛ قبل الفناء امکان وصول نیست. آنجا که
سطوات انوار قدم تاختن آرد، ظلمات حدثان را چه مجال ماند. و همچنین
در حال فنا وصول متصور نشود. اما بعد از بقا وجود محب را به محبوب
وصول تواند بود. وجود محب که بقا یافته است به محبوب، از سطوات
نور تجلی مضحل و ناچیز نگردد، بل که قوت گیرد.

(بیت)

در تو کجا رسد کسی تا نرود به پای تو

مرغ تو چون شود دلی تا نپرد به بال تو

بنابر این اهل وصول را در مشاهدات، قوای ایشان از تلاشی محفوظ بود.

(شعر)

يُحَرِّقُ بِالنَّارِ مَنْ يُحْسُ بِهِ وَمَنْ هُوَ النَّارُ كَيْفَ يُحَرِّقُ

و همچنین ایشان از تغیر بسبب مخالطت با خلق محفوظ باشند.

هیچ چیز از ممکنات سر واصل را از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال با و مشغول نتواند کرد. چه رجوع واصل در همه احوال به محبوب خود بود. نه شهود حق - سبحانه - او را حجاب خلق گردد، چنانکه صاحب فنا را؛ و نه مخالطت خلق او را حجاب حق - سبحانه - گردد، چنانکه نارسیدگان به منزل فنا را. بلکه هر يك را در مقام خود بی آنکه حجاب دیگری گردد، مشاهده کند. و فنا و بقا در وی با هم مجموع بود. در فنا باقی بود و در بقا فانی. الا آنکه در حال ظهور بقا، فنا بطریق علم در وی مندرج بود. و مراتب وصول را که مراتب سیر فی الله است نهایت نیست، زیرا کمال اوصاف محبوب را غایت نیست؛ و هر چه در دنیا بدان برسند از مراتب وصول، هنوز اول مرتبه باشد از آن مراتب بنسبت آنچه مانده است. و به عمر ابدی در آخرت به نهایت آن مراتب نتوان رسید. و از اینجا شیخ طریقت شیخ فریدالدین عطار - قدس الله روحه - می فرماید:

اندر ره حق جمله ادب باید بود تاجان باقیست در طلب باید بود
در يك دم اگر هزار دریا بکشی کم باید کرد و خشک لب باید بود
و سیر بالله مقام بقا بعد از فناست. و سیر عن الله بالله مقام تنزل است

بهمبالغه عقول خلق برای دعوت ایشان به حق. و این مقام خاص پیغمبران مرسل است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین. و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی*. و درین مقام تنزل در هر امری ایشان را رجوع به حق و دوام استغفار لازم بود. و اولیا را ازین مقام به تبعیت انبیا - علیهم الصلوة والسلام - بهره بود. چنانکه فرمود: قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وسبحان الله وما انا من المشركين† والله الهادی.

* سورة الانفال (۸)/ ۱۷

† سورة يوسف (۱۲)/ ۱۰۸

حواشی قدسیه

ص ۱ س ۴. «دلیل وجود.... هم شهود او»: یعنی یافت او بطریق ذوق و وجدان میسر نیست، مگر آنکه^۱ حق - سبحانه و تعالی - بنده را بمحض عنایت به خود راه نماید و پروتجلی کند. (ج).

ص ۱ س ۹. «جمع انبیاء را.... رهنمای مطلق است»: هر يك از انبیاء، حاجب امت خودست، و پیامبر ما - صلی الله علیه وسلم - حاجب الحجاب؛ و افاضة معارف و حقایق بر جمع اولیا و انبیاء^۲ بواسطه روحانیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم. (ج).

ص ۱ س ۱۱. «کونین»: مراد [از] کونین عالم غیب و شهادت است. و غیب ماسوای عالم شهادت را [گویند]. و گاه غیب می گویند، و وجود علمی که مسمی به «اعیان ثابته» است می خواهند. و ماسوای وجود علمی را، چه^۳ وجود خارجی شهادت و چه وجود روحانی را، عالم شهادت می گویند. (ج).

ص ۱ س ۱۱. «آفتاب جان...»:

به نور طلعت تو یافتم وجود ترا به آفتاب توان دید کافتاب کجاست
مظهر این معنی در عالم ظاهر آفتاب دان. (ج).

۱- ص: مگر یا آنکه

۲- ص: انبیای او

۳- ص: و چه

- ص ۲ س ۶. «یفنی»: یفنی بفتح النون فی نسخه المخطومی بخطه الشریف^۱ قدس سره. (ج)
- ص ۲ س ۸. «انسان عیون المحققین»: المراد بالعیون اقطاب، وبالا انسان قطب الاقطاب. (ج)
- ص ۲ س ۱۵. «کلمات قدسیه»: و توصیف «کلمات» به «قدسیه» بواسطه آنست که از عالم قدس وارد شده و وجود بشریت را در آن مدخل نیست. و اشارت [بدین] معنی آنکه: «بر زبان ایشان می گذرانیدند». (ج)
- ص ۱۳ س ۱۸. «التنویه»: بلند آواز گردانیدن.
- ص ۲ س ۱۵-۱۱. «و یقینی که اهل بصیرت . . . خوارق عادات باشد»: خوارق عادات مشترك است میان مؤمن و مشرك. و اما یقینی که از سخنان این طایفه پیدا شود که اهل استقامت اند، در آنجا هیچ اشتراك نیست. (ج)
- ص ۴ س ۹. «علائق و عوایق»: مراد بعلائق موانع ظاهریست و مراد بعوایق موانع باطنی، چون خیالات و اوهام فاسده^۲.
- ص ۴ س ۱۱. «علم وراثت»: مراد بعلم وراثت علمی است که نتیجه عمل است. و اشارت باین علم است آنچه حضرت رسول - صلی الله علیه وسلم - فرموده که: من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم.
- ص ۴ س ۱۴-۱۴. «از طوری است. . . نتوانستند»: آنچه طریق دریافت آن بغیر ذوق ممکن نیست، اگر کسی آن را از الفاظ و عبارات فراگیرد و گمان برد که آن چیز را دریافته است، چون در حقیقت غیر آن را دریافته است؛ جهل مرکب خواهد بود. (ج)
- ص ۴ س ۱۴-۱۴. «بحقیقت شرح او. . . نتوانستند»: یعنی از دیدن و دریافتن نه از گفت و گو و شنیدن. پس به گفت و گو و عبارت حقیقتش نباید معلوم، لیک تنبیهی و تشویقی گردد ظاهر و معلوم.
- ص ۴ س ۱۶. «مشایخ ترك - قدس الله تعالی اسرارهم - گفتند: پارچه بخشی نیریمان پارچه بگذاری نیرسمان (؟)».

۱- ص: بخط شریف

۲- «چون... فاسده» از (ج) افزوده شد.

ص ۵ سی ۴. «کار تو بعلت نیست»: یعنی بمحض فضل و عنایت است. با آنکه کار او بعلت نیست، یعنی همهٔ افعال هستشان^۱ باوست نه باسباب. هرچند ظهور افعال او از پس پرده^۲ اسباب است.

بی‌رفع عطش تشنگان آب کند بی‌دفع کلال خفتگان خواب کند
حاشا که کند غیر سبب کاری لیکن ز پس پردهٔ اسباب کند (چ)
ص ۵ سی ۴. «کارتو بعلت نیست»: علت را بمخداوندی کار نباید که باشد. چه در علت مقهوری و مغلوبی رخ می‌گشاید. این وصف ناقص را پیش می‌آید، و کامل حقیقی را نشاید.

ص ۵ سی ۱۵. «این طایفه روی درنقاب آرند»: یعنی از نظر مردم مخفی شوند؛ والا نظام این عالم بیرکت این طایفه است. یعنی به صفات بشری از نظارهٔ بی‌خبران و ظاهربینان مخفی شوند؛ نه آنکه نمانند، چه عالم به وجود ایشان قائم است.

ص ۵ سی ۱۴-۱۳. گنت و گوی این علم باید. لیک باید که خورسند باین نباشد. و این آنرا بمثابهٔ بوی است که اثر آن گل روی است. پس از بوی به دیدن روی می‌باید شتافت، و باین وسیله آن دولت را یافت، که بحقیقت مقصود از این آنست نزد اهل شناخت.

ص ۵ سی ۱۷-۱۸. درین بیت اشارتست به آنکه فهم علمی از سخنان اهل ذوق و وجدان اگر چه بنسبت با دریافت حقیقت و کشف آن در درجهٔ اعتبار نیست، لیک نسبت به مآدون کشف آن بغایت معتبرست. چه مورث اقبال به مقصود حقیقی می‌آید. و ازین در به آن دولت خانه درمی‌آید.

ص ۶ سی ۱۸. چون به سخن شرح مشروح می‌گردد، پس بحقیقت هردو یکی بود؛ اگر چه در صورت دو می‌نماید.

جمله معشوقست و عاشق پرده‌بی زنده معشوقست و عاشق مرده‌بی
ص ۸ سی ۴. «همه نور و صفا و رحمت است»: حق - سیحانه - بحکمت در مسلمانی و رعایت احکام و تقوی و احتیاط، نور و صفا و جلای باطن نهاده؛ و در

۱- ص، هستند

۲- ص، + غیر

غیر مسلمانی و عدم رعایت احکام و تقوی، کدورت و ظلمت نهاده. پس عمل به آن هراینه مورث صورت نور و صفا، و عمل به این واسطه حصول ظلمت [و] کدورت است. پس امر و نهی - بحقیقت - از حق مربندگان را، از عین رحمت است. و همه کس را دریافت صفا و نور از طاعات، و ظلمت و کدورت از معاصی ظاهرست.

ص ۹ سی ۸۹. هریک از مشایخ طریقت - قدس الله ارواحهم - دعوی کمال عمل در طریق خود کرده اند. بنا بر آن فضل طریق خود بر طرق دیگر نهاده اند. و این دعوی بنا بر آنست که بحکم استعداد و نیت هریک را علمی بنموده بنسبت. پس تأثیر آن دفع حجاب و ظهور غیب شود. پس بدین سبب یک عمل یکی را حکم رخصت گرفته، و دیگر را حکم عزیمت بکند، و دیگری نهان. با آنکه هر دو هستند یکی، و نگران اختلاف در صورت نه در معنی دوستان.

ص ۱۱ سی ۸۷. درین سخن اشارتست از هستی پنداری خودی. پیوسته اورا شیخ باید و یک طریق. و آنکه مشایخ طریقت فرموده اند که طالب را توحید مطلب شرط معظم سلوکست، اشارت به این است. و نیز آنکه گفته اند: یک جا همه جا همه جا هیچ جا، اشارت به این است. پس شیخ سلوک یکی باید، تا کار سلوک زودتر بر آید. اما چون طالب از خود به تربیت شیخی رست، تقید از وی برخاست، تربیت به صحبت هر چند از مشایخ بیشتر می یابد، کمالش زودتر می گردد و کارش نور علی نور می شود.

ص ۱۱ سی ۸۸-۱۰. مراد به «واسطه» اینجا واسطه طولی است نه عرضی. اگر نه تخصیص را به باطن فایده نمی باشد. چه به واسطه عرضی^۱ عالم ظاهر و باطن را... حال است، لیک واسطه طولی در علم ظاهر که مراد علم حدیثست هر چند بیشتر است، محل تردید زیاده ترست [و] از اعتماد دورتر. بخلاف علم باطن که هر چند واسطه درویش بود، اعتماد برویش بود.

ص ۱۳ سی ۱۲. تا بهم در حیات بوده اند، حال چنین بوده. و اما بعد از فوت، هریک دیگری را قایم مقام گشته و برمسند قطیعت نشسته. تأمل حتی ظهور لک. ص ۱۴ سی ۲. اگر معنی حدیث را از ظاهر حرف بنمایند^۲ و معنی چنان

۱- ص: عرض

۲- ص: ننمایند.

گویند که: حق - تعالی - مرا دوست گرفت، و اگر بودی که من یکی را دوست گرفتمی، ابوبکر را گرفتمی. یعنی: من غیر حق را دوست نمی‌گیرم؛ که اگر گرفتمی، سزاوار دوستی او بودی. درین، توهم فضل او بر انبیاست؛ و بر اولیا خود ظاهرست.

و می‌تواند مراد آن بود که: اگر من کسی را بنوعی که حق - سبحانه - مرا دوست گرفته دوست گرفتمی، ابابکر را دوست گرفتمی. چه به مقام من از همه نزدیکترست. اما چون او همچون من نیست، او را چنان دوست گرفتم. پس درین ادا، فردیت خود را در کمال محبوی و قرب ابابکر [را] به کمال خود باز نموده.

ص ۱۴ س ۱۵-۱۶. چون بحکم «مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی» فعل حضرت رسول - صلی الله علیه وسلم - بحقیقت مضاف به حق - سبحانه - است، و حقیقت کار را بر حضرت وی - صلی الله علیه وسلم - ظاهر گردانیده‌اند، و به اوج و کمال عرفانش رسانیده‌اند و استعداد ویرا... بهوی^۱ نموده‌اند، پس محبت او محبت حق - سبحانه - بود. و بنابراین معنی حدیث اول این بود که اگر کسی را در دوستی حق - سبحانه - با من شرکت بودی، ابابکر را بودی. یعنی غایت محبوی حاصل است و پس، و با من شریک نیست کس.

ص ۱۴ س ۱۶. درین معنی توهم فضل صدیق اکبر - رضی الله عنه - بر انبیای ما تقدم لازم می‌آید. حضرت خواجه - قدس سره - رفع آن توهم فرموده، گفتند که این دلیل اکملیت اوست بر همه اولیای این امت، بل که اکمل همه صدیقانست بعد از انبیا علیهم السلام. پس معنی آن بود که از اولیا اگر کسی را درین مقام با من شرکت دادی، ابوبکر را دادی. پس همچنانکه هیچ نبی درین مقام خاص با وی شریک نیست، هیچ ولی کامل از [اولیاء] امت نیز با وی شریک نیست؛ و آنکه فرموده: «بل اکمل همه صدیقان است»، درین می‌نگردد. صدیقیت و رای ولایت امر بود. واسطه میان [نبوت] و ولایت و آنچه مبناى عارفست در میان اهل الله آنست که صدیقیت رتبه کمال ولایتست. و رتبه قرب خاص حضرت در نبوت و ولایت است... هر يك از نبوت و ولایت را درجات بی‌غایت اوست.

غایت صدیقیت قرینیت است که متصل به ولایت [است].

ص ۱۵ ق ۴. از مشایخ طریقت هر کسی را که روح کاملی تربیت کرده، او را داخل اویسیان داشته «اویسی» گفته‌اند، بسبب مناسبت او با اویس قدس سره. ص ۱۵ ق ۱۴-۱۶. غالباً غرض نه آنست که فضیلت ثابت شود مرطریق بی‌واسطه را بر طریق بواسطه. چه نزد همه ادبای تحقیق مقرر و محقق است که طریق بواسطه اکمل و افضل است و در تحقیق تمام‌ترست. پس غرض آنست که شرف آن پیدا شود. و فرقت میان شرف و فضل، و جمع هر دو افضل بود. پس همت بر جمع هر دو باید گماشت و مرکب همت را در میدان هر دو طریق باید تاخت.

ص ۱۷ ق ۳-۴. معنی کلام نه این می‌نماید که سالک به هر دو صفت جلال و جمال تربیت یابد و پرورده گردد. در ظهور هر دو در قبله ذات متخلف نگردد، و در هر دو بربک حال بود، و بحکم این از حکم آن خود را تهی نیابد. و در یک آن به آثار هر دو محقق بود نه آنکه جمال عین جلال شود یا عکس.

ص ۱۸ ق ۳-۱۵. محمد زاهد نیز چون مرید ابوتراب نخشی تربیت بصفت جمال یافته بود و از جلال اثری در وی پدید نیامده بود. از آن جهت در آن حالت حضرت خواجه و امر ایشان که از حکم جلال بود، و دیعت حیات سپرد و از حال رفت. و حضرت خواجه بعد از آن بصفت جمال غالبان موصوف شده، تربیت وافر بخشیده‌اند و به حال باز آورده. و خواجه را در وقت زنده گردانیدن او روحانیت بر جسمانیت چون وجود اخروی غالب بوده، و این وصف درین موطن بر حضرت عیسی - علی نبینا وعلیه السلام - غالب بود، از آن جهت معجزه وی احیاء اموات بوده. پس حضرت خواجه را حصول این معنی بسبب مناسبت به حال عیسی بوده، و در آن عالم بواسطه غلبه بر روحانیت بنده را اقتدار بر حصول هر چیز بی‌کسب او حاصل آید، و درین عالم گاهی اولیا را دست دهد. و این بحقیقت بواسطه اتصافست به صفت اراده کلیه حق - سبحانه و تعالی - و این اتصاف به شرط غلبه روحانیت است.

ص ۲۵ ق ۷-۱۸. هر کس را که از جانب روحانیت و احکام او بر جسمانیت

غالب کردند، بحکم «و نفخت فیهم من روحی» او را از نور حیات حقیقی بهره تمام بود. بنابراین از ظواهر به نفوس بواطن را دریابند. و هم بدان نور نفخت دلهای مرده اهل غفلت را به زندگی آگاهی زنده می سازند. و احیا و امانت در آن صورت نیز ازین نورست. لیک دل زنده کردن اشرفست از بدن زنده کردن. و این معنی ظهور بیش دارد از زنده کردن بدن، و آن کم واقع می شود. چه اولیا را در آن نور غالبیت تمام باید، تا آن بظهور آید. و این عالم بر نمی تابد. فافهم.

ص ۴۱ س ۴. دور افتادن عبارتست از نسبت تقید و تعین و تعلق که حجاب جمال مقصودست. پرتو فیض الهی مدام تابانست از اهل تقید و تعین و تعلق بسبب حجاب ایشان نهانست.

ص ۴۱ س ۶. مرید در استعداد تأثر از معنی وجه باطن پیر^۱ بترك تعلقات است. چون^۲ مرید از مراد خود منقطع گردد، شایسته تصرف پیر^۱ شود. چون پیر در وی به قوت ولایت تصرف کند، بحکم اراده ازل^۱ بعض از آن مریدان کامل گردند و بعضی ناقص بمانند^۳. و یا خود این می تواند بود که بطریق دیگر بتصرف کامل دیگر کامل گردند.

ص ۴۵ س ۱۵. بی صفتی اشارت به تجلی ذاتست. و بصفه بودن کنایت از تجلی صفت است. و از صفت نشانمند گشته عبارت از تجلی افعال است. از این عبارات مذکور، آن مفهوم می گردد که بدایت ولایت تجلی افعال باشد. اما از بعض سخنان دیگر آن معلوم می گردد که بدایت ولایت خاصه تجلی ذات بود. و غالباً این اختلاف از اختلاف مشایخ است.

ص ۴۶ س ۴۵. چه تا سالک نرسیده، بحکم تباین صفات مختلف احوال بود و صاحب تلوین است. چون به ذات رسد و در ذات تباین نیست صاحب تجلی را^۴ تمکن لازم بود و قرار و تمکین صفت او گردد، و غفلت بتمام از روزگارش برخیزد، متخلق به لوازم جمیع صفات آید. و بر حال و لوازم صفات متصرف بود و غالب به مغلوب و ابوالوقت شود.

۱- ص، پیر

۲- ص، چون از

۳- ص، از انقصی بماند

۴- ص، ادر

ص ۲۸ س ۴. مراد از وضوی باطن، تطهیر دل است... و رجوع از اغیار به یار که لازم اوست پاکی از صفات ذمیمه.

ص ۲۸ س ۴. استقامت باطن عبارتست از خلودل از ماسوی و توجه به حضرت مولی که دوام مراقبه است. [و] استقامت احوال است. و نشان و علامت این حال آنست که احوال همه به صفت استقامت موصوف گردد در رعایت احکام الهی از اوامر و نواهی.

ص ۲۹ س ۱. مراد از ذکر، ذکر زبان است و ذکر نفس است و ذکر دل است و ذکر روح است و ذکر سرست و ذکر خفی است.

ص ۲۹ س ۳. یعنی آنچه شنید گوش، و آنچه دید بصر در عالم ملک و آنچه بصیرت دیده در عالم ملکوت همه حجابست از همه بایسد گذشت از بهر مقصود.

ص ۲۹ س ۴. عدم عبارتست از مقدمه فنا که اثر جذبه است که ذهولست از خصوصیات اشیا، نه از اصل اشیا، و ملک این به فنا حاصل است.

ص ۲۹ س ۹. تعیین این عدد در تأثیر ذکر قلبی کشفی است نه نقلی.
ص ۳۰ س ۵۲. ازین سخن آن مفهوم می گردد که هر عمل از طاعات و عبادات و ذکر که از او انجذاب دل بوصف محبت حق - سببانه - حاصل نیاید، به حلیه قبول محلی نیست. قابلیت بی جان، هیچ درد را نباید درمان، خجالت یابد مرد از آن؛ آخر آن نه غرور و عجب است که هست مایه قهر آن.

ص ۳۰ س ۱۱. یعنی ذکر الله نه آنست که به زبان یا به خیال الله گوید، بل حقیقت ذکر آن بود که باطن از اندیشه غیر پاک آید و به حق آگاه گردد.

ص ۳۰ س ۲۰. معاصی باطنی تعلق دل است به غیر باصالت. یعنی غیر از غیر نمی داند.

ص ۳۱ س ۲۰. بدان که طریقه سلوک مشایخ - قدس الله ارواحهم - بسبب سعادت استعداد مختلف افتاده. بعضی اصل در سلوک در بدایت، تزکیه را دانسته اند؛ اگرچه ایشان در تصفیه هم کوشیده اند. و بعضی در بدایت، تصفیه را اصل داشته اند؛ اگرچه در تزکیه هم جد نموده اند، طریقه خواجگان - علیهم الرحمة والرضوان - طریقه اخیرست.

ص ۳۲ س ۸۴. این ابیات مثنوی حضرت مولوی رومی - قدس سره -

درین معنی ظاهرست.

شادباش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علتهای ما
ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
بحقیقت بقول اهل بصیرت هر چند به سلوک و جد تبدیل اخلاق حاصل آید،
لیک چون جذبه رخ نماید، تبدیل چنان که باید پیش آید. ولی جذبه کجا بیاید.

ص ۴۲ س ۱۵. چنانچه جمال صوری را تصرف و حکم است بر اهل
محبت، همچنین حال معنوی را که لطافت اخلاق و اوصافست که اثر جذبه است،
در دلهای اهل ارادت تأثیر است. و تصرف بر کمال را تصرف لازم بود. هر که را
تصرف نبود، ناقص بود. لیکن تصرف را درخور کمال مراتب بود.

ص ۴۳ س ۱۲-۱۳. کامل [را] در خطا نظر بر حق است سبحانه، و ناقص
را در صواب نظر برخورد. پس باعتبار اثر خطای کامل به بود از صواب ناقص.

ص ۴۴ س ۸. شرك خفی اثبات وجود و فعل است مرغیر حق را - سبحانه -
به اصالت. چه نزد اهل حقیقت و کاملان؟ با بصیرت همه موجودات بمشابه
ظلال اند، و وجود از خود ندارند.

ص ۴۴ س ۱۵-۱۱. بطریق غالب، اگر نه بنادر این معنی حاصل می آید
در اهل جذبه. و غیر ایشان را به ملازمت کلمه، نه امر دگر.

ص ۴۵ س ۵. وقوف قلبی عبارتست از آگاهی دل در ذکر به مذکور،
بقدر استعداد. و آنکه از بعض بزرگان نگه داشت گوشت پاره صنوبری را - که
دل صوری است و مجلای دل معنوی - وقوف قلبی گفته اند، برای آنست که این
نگه داشت او آگاهی به مذکور لازم دارد.

ص ۴۵ س ۹. صورت توحید عبارتست از معنی که در ادراک در می آید
از گفتن الله سالکان را، که مدلول ذکرست. و قرار و غالبیت اورا یکتا شدن دل
از اندیشه لازم است. و درین حال نوری در باطن در می آید که تناقض را از
میان شرع و عقل و توحید برمی دارد. و از عبارت اشارت در می یابد و اختلاف
عبارت اورا از فهم حقیقت باز نمی دارد.

۱- ص: به صالت

۲- ص: کاسبان

ص ۴۶ س ۴. و یادداشت آنست که نسبت آگاهی ملکه شود و ذاتی گردد؛ که به هیچ عارضه خلل در وی راه نیابد. و این حال قبل از فنا میسر نیست. و فنا اثر جذب تمام است سالک را به آن دولت وصول بکام است.

ص ۴۷ س ۱۴. ذکر زبان ظاهر است، احتیاج به بیان ندارد و ذکر دل بحقیقت آنست که جانب آگاهی به حق - سبحانه - و آگاهی به کون مساوی بود، یعنی باهم جمع آید و برابر بود. و ذکر روح آنست که آگاهی به حق - سبحانه - بر آگاهی به کون غالب بود. و ذکر سر آنست که جز آگاهی به حق - سبحانه - نبود و از کون او را خبر نبود. و ذکر خفی آنست که وجود روح چون خفای کون که در سر داشت مخفی گردد، و جز مذکور نماند. حاصل که غیر بتمام رو در خفا نهد.

ص ۴۷ س ۱۷-۱۹. حاصل این سخن آنست که «سر» بقول آن جماعت که او را در وسط دل و روح اعتبار کرده اند، و بقول بعضی که «سر» را میان روح و خفی گفته اند، بحقیقت «سر» عین دل است؛ چون [تحت] روح داری. و اگر «سر» را فوق روح و تحت خفی داری، عین [روح] است؛ در نهایت مقام دل و روح چون در نهایت دل و روح بواسطه... آنکه به مقام خود نزدیک اند و واسطه ندارند، وصفی دارند که قبل از [آن] نداشته اند، آنرا «سر» گفته اند [بنسبت] کسی که نهایت بی دل و روح... و آنکه رسیده سر نمانده، لیک [سر] گویند باعتبار ماکان.

ص ۴۸ س ۱. چه شهود، فنا و اضمحلال سالک آرد؛ که قل جاء الحق و زهق الباطل با وجود چگونه جمع گردد.

ص ۴۸ س ۸. یعنی آنچه پنهان و مخفی نمانده، اشارت کرده اند همان ذکر خفیه است، که آن اشارت پنهان و مخفی است؛ که چون توفانی شوی. و اگر به ذکر، ذکر خفیه گفته اند؟ اینست.

ص ۴۹ س ۴. یعنی ذکر خفیه که درو پنهانست ذکر و ذاکر.

ص ۴۹ س ۸۶. باین قول ولایت خاصه، تجلی ذاتست، که نهایت سیر الی الله است، و ذکر خفیه است.

ص ۴۵ س ۸. این که فرموده اند که درین گفتن فایده نیست، مراد فایده

- ۱- ص، شود
- ۲- ص، که گفته اند

معتدبه است. و اگر نه حصول تنبیه و تشویق بی‌مهمی و فایده‌یسی نیست. و این ظاهرست. و حکمتی دیگر آنست که طالبان باندك فایده و مهم علمی خورسند نباشند، چه حظاً علمی خورسندی ندهد و شهود می‌آرد.

ص ۴۵ من ۵۴. این درویش از صاحب دلی شنیده که می‌فرمود که ارواح انبیا بعد از دخول در درجه ولایت ظاهر می‌گردند. و آنچه پیش از ولایت سالکان ظاهر می‌گردد، لطایف ایشان [است]. و این سخن حضرت خواجه - قدس سره - دران می‌نگرد.

ص ۴۱ من ۹۸. یعنی فوق این کسب را مدخل نیست. کسب تا اینجاست و بس، دیگر وهب است. پس کار بنده تا اینجا می‌گردد تمام، دیگر کار حق است سبحانه، والسلام.

ص ۴۲ من ۲. و بحقیقت قطع علایق که تعلقات ظاهریست، و قطع عوایق که تعلقات باطنیست، بی‌ظهور مقدمه جذبه - که حلاوت است در ذکر بمذکور - میسر نیست. پس تا این مقدمه حاصل نیاید، سالک را ذکر باید گفت که طریق او ذکرست.

ص ۴۲ من ۲. و آنچه حضرت ولایت منقبت خواجه احرار خواجه ناصرالدین عبیدالله - قدس سره - فرموده‌اند که مراقبه نباید از کسی که يك بار به ذوق عدم نرسیده باشد، مؤید قول این درویش است.

ص ۴۲ من ۱۹. آیا ذکر حکم قرآن ندارد؟ چه او نیز از تلقاء نفس نیست. و درین قید دغدغه می‌رود.

ص ۴۴ من ۷۹. ازین سخن ظاهرست که طریقه خواجگان در روش ایشان دوام ذکرست و مراقبه تانهایت و ترك نوافل طاعت، حضرت خواجه - قدس سره - آنکه سخنان و روش طرایق^۲ دیگر نیز آورده‌اند. آن می‌نماید که مفهوم گرداند طالبان این طریق را که طرق ارباب حق است و عمل بر آن مورد حصول قرب، غایتش آنکه هر يك ازین طایفه را بحکم استعداد طریقی است که آن طریق نسبت به حال او بهترست. و اختلاف از اینجاست.

۱- ص: حظه

۲- ص: طریق

ص ۴۵ س ۴. اگرچه ندیم را گستاخی هست، لیکن وزیر را تصرفی در ملك... هست که ندیم را نیست. پس وزیر را بر ندیم افضلیت است...

ص ۴۵ س ۱۵-۱۴. طایفه اول اهل تلوین اند و طایفه دوم اهل تمکین.

ص ۴۶ س ۴. حضرت خواجه - قدس سره - در گفتن این واقعه اشارت فرموده است در حق خود.

ص ۴۶ س ۱۷. مراد از برخاستن حجاب بکلی آنست که هر يك از ارباب تمکین را مناسب حال او کمال حاصل شود. و حجابی [که] ازو زایل می توانست شد برخاسته، نه آنکه فی نفس الامر حجاب نمانده بود.

ص ۴۶ س ۱۹-۲۰. یعنی آثار اختلاط خلق ایشان را به غفلت از حق نمی تواند برد. و اگر نه در روزگار ایشان نیز ضعف وقوت در نسبت حضور مع الله می رود.

ص ۴۷ س ۴. مراد از ولی عزلت مجذوبست و مستهلك، و مراد از ولی عشرت صاحب فرق بعدالجمع است که از بی شعوری به شعور آمده، و از مستی حال به معشیری علم بازگشته.

ص ۴۷ س ۴-۶. حاصل کلام حضرت خواجه - قدس سره - آنست که در کمالی که در تحت کمالی باشد، حالی می تواند بود که او را باعتبار آن حال شرفی بود، که آن کامل فوق او را نبود. چنانکه ملك را باعتبار نزاهت و قدس خلقت شرفی است که انسان کامل را نیست. و این ظاهرست.

ص ۴۸ س ۴-۴. رخصت امری است که درو صفت عباد مرعی است. و عزیمت آنکه مرعی نباشد.

ص ۴۸ س ۷. غرض از تمثیل آن می نماید که در کارخانه عبودیت و باغ کمال هم رخصت در کارست و هم عزیمت. هر دو طایفه را از اهل الله از حق - سبحانه - بر عمل آفرینست.

هر کس به ترانه یی درین کوی دستان تو می زنند هر سوی

ص ۴۹ س ۱. چون احوال اهل الله در طور است که آن طور فوق حس و وعقل است، پس اعتقاد عامه به کمال ایشان نرسد. و ایشان [را در] اعتقاد ایشان... نفع ایشان امرست. پس ایشان را باری بود عامه.

ص ۵۱ س ۴. چه ایشان را دیده بصیرت به شهود جلال احدیت است. پس هر چند کمال در عبودیت بود، نظر به آن جلال و عظمت یی قدر و بی اعتبار

است. و با کمال چون ناقصان عارف دل افکار است. بخلاف زاهد که نظر او بر خود و خلق است. به امتیاز عمل از خلق، مفرور و معجب است. و به خودپسندی در کار است. و بدین سبب بحقیقت در کسب ادبار است.

ص ۵۳ م ۱-۲. بنابراین سخنان، در ذلت دوستان و اهل الله به چشم حقارت نباید نگریست، و آن را نعل باژگونه باید دید. چه اگر بصورت و ظاهر بد می نماید، بمعنی و حقیقت راه می گشاید. و ترقی می دهد. چه درد و نیازمندی و رجوع می آرد.

جرمی که رخت ما به حریم فنا کشد [بهرتزو] طاعتی که به عجب و ریا کشد ص ۵۳ م ۴-۴. بواسطه آنکه آن حضرت - صلی الله علیه وسلم - جامع جمیع حقایق انبیاست.

ص ۵۳ م ۶-۶. پس ولی این نسبت هرچه از مشکوة روحانیت انبیاء... گیرد، بحقیقت [از] آن حضرت - صلی الله علیه وسلم - گرفته باشد. چه همه بحقیقت هرچه دارند [از] حقیقت او دارند [که] کنت نبیاً و آدم بن الماء والطين.

ص ۵۶ م ۲. یعنی حضور مع الله در طریقه ما برعکس طریق دیگران افتاده است. در طسرق دیگران در خلوت و جدایی از خلق، نسبت حضور مع الله از میان خلق افزون است. و در ظاهر این پسندیده و میمون و موزونست. و درین طریق در میان خلق بشرط نادر آویختن به ایشان نسبت حضور مع الله افزونست. و این معنی بواسطه نیت است، که بی اختیار ایشان در ایشان ظاهر کرده اند؛ که حقیقت نیت - که بحقیقت در تحت اختیار نیست - درین طریقه درین صورت افتاده است. و نیت خاطر در بانی و لقاء ملکی است. و صاحب نیت کسی است که از باطن وی نفی شده خواطر شیطانی و وساوس نفسانی؛ چه نفس مقهور احکام دل گشته. پس هراینه عمل به خاطر در بانی و لقاء ملکی نتیجه صواب دهد. و تفاوت میان طرق اهل حق باعتبار اهل نیت است. هر يك از این طایفه را بحکم استعداد فطری نیت نوعی افتاد. پس همه خوبست. و نیت عمل را بمثابة جانست؛ که بی آن، عمل بمعنی ناتوان است.

ص ۵۴ م ۱۵. نتیجه در دنیا عبارتست از ظهور جذب الهی و ذوق حب او [در] دل که لازم نفی شدن وجود بشریت است.

ص ۵۵ م ۱. یعنی عمل باید که در اصل از برای عبودیت بود، نه از

برای [حصول] نتیجه. اگرچه از قصد عبودیت نتیجه‌یی را هم چشم باید داشت. فضل حق را طالب باید [بود]، نه آنکه مطلقاً عبودیت [را] ملحوظ نداشت [همتش] ناظر فایده و نتیجه بود.

ص ۵۶ ص ۴. یعنی معلوم سالکان نیست و نمی‌شود که در چه صفت از صفاتی که سالکان را می‌دارند در آن - مثل توحید و معرفت و معانیت و محبت و غیره - خواهند داشت، ختم بر کدام صفت خواهد بود. پس گساهی در سکون ایمن باشند از گردش، و گاهی از قلق در اضطراب. و بجز ابتدا و وسط معلوم نیست^۱. و غالباً مراد از وسط نه وسط حقیقی است...

ص ۵۷ ص ۶. مراد از خوف و حزن، خوف و حزنی است که در مراتب دنیا و آخرت بود. چه شهود جمال و جلال حضرت احدیت، عظم راحت و محنت دنیوی و اخروی را پست سازد. و در نظر اعتبار نمی‌گذارد. پس خوف در مستقبل از ظهور محنت، و حزن در ماضی و حال، ایشان را نباشد. خواجه انصاری - قدس سره - درین معنی فرموده: الهی اگر خواهی نواخت، بهشت دیگر باید آسایش او را؛ و اگر خواهی گداخت، دوزخ دیگر باید آسایش او را. و با آنکه نظر ایشان از غیر حق بر خاسته^۲، بواسطه شهود عظمت الهی قایم مقام حزن و خوف آمده... بمرتبه‌یی که آثار خوف و حزن ایشان بکمال ظاهر گشته.

ص ۵۸ ص ۱-۲. ازین سخن ظاهر می‌گردد که خوف خاصه چون خوف عامه نیست. خوف عامه از تحویل و گردش است از ایمان به کفر و از سعادت به شقاوت. خوف خاصه از شهود و قدرت و بی‌علتی و دریافت عظمت الهیت است. شاهدان در خشیت است بی‌نظیر در ماضی و مستقبل. و این در ادای حقوق عبودیت تمامتر است. و مکر در حق خاصه، ابقای احوال است با ترك ادب؛ و ازین مکر ایمن نمی‌توان بود. و مکر در حق عامه، ارداف نعم است، با مخالفت و بشارت غفران امن ازین مکر حاصل می‌آید.

ص ۵۹ ص ۱۳. چه نبی و ولی قوت تصرف در بواطن طالبان [را از] جذب (قدرت؟) حق - سبحانه - دارند، و در پرتو نور او دلها می‌ربایند. او بود و پس، و با وی [در] این معنی شریک نیست کس.

۱- ص، است

۲- ص، برخاسته

ص ۶۴ سی ۴. عدم عبارتست از ذهول از خصوصیات اشیا بسبب تصرف ذکر و حضور به حق - سبحانه - . و وجود، عدم اشیا است بکیفیت و صفت خاص که به وهب الهی بر عدم مترتب شود. به قرینه آنکه فرموده هیچ چیز از ممکنات وجود [فنا] را تغییر نتواند کرد. چه اگر مراد از وجود فنا نفس بی خودی و بی شعوری بودی، بایستی که در فناء آن بی شعور هرگز زایل نگشتی. فافهم.

ص ۶۴ سی ۴. فنا عبارتست از ذهول مطلق از اشیا بسبب تجلی حق سبحانه. وجود فنا عبارتست از حالت موهوب - و بعکس مطلوب - که بر فنا مترتب می گردد. و این را ظهور حق - سبحانه - چون اصلی بودند، بوجود بشریت اصلی، در وجود عدم تقبیر حاصل نمی شود. بعد از او نابود بشریت اصلی که همانست خود نمی گردد. وجود بشریت اصلی آنست که او [را] مستقل بوجود داند و وجود بشریت عارضی آنکه او را بخود موجود داند، و ظل وار پس آن حجاب آید و این نباید. فافهم.

ص ۶۴ سی ۴. «مراد از وجود عدم دوام ایسن صفت است»: یعنی دوام صفت عدم که ذهول است از خصوصیات اشیا... بسبب تصرف ذکر با مقدمه جذبه. غالباً حضرت خواجه - قدس سره - درین شرح از ذکر ملزوم^۱ لازم خواسته، که علم و تعین فی الجمله است بنسبت اشیا که در عدم نیست. و آن متعین فی الجمله چون کامل نیست می شاید که عود کند به وجود بشریت اصلی، که حجابست. چه درو اضافه^۲ وجود و افعال باصالت اسماست. اما غالب آنست که وجود عدم بر خود فنا کشد و در عدم عود واقع است. اما در فنا دوام لازم نیست و در اول حال فنا تعین کامل حاصل است. بنابراین درو عود نیست که الفانی^۳ لایرد الی اوصافه. اما عود به وجود بشریت عارضی که درو اشیا فانی وار می نماید که هر چه دارند از دیگرست^۴ در خور استعداد ایشان در ایشان ظاهر فنا را زیانی ندارد چه بحقیقت همچنانچه در حالت بی شعوری فانی است در حالت شعور نیز فانی است. فافهم.

ص ۶۴ سی ۱۹. یعنی هر باطنی که رافع حکمی از احکام ظاهر بود، باطن بود؛ نه آنکه همچو او نبود.

۱- ص، که از ذکر که ملزوم

۲- ص، این جمله مکرر آمده است.

۳- ص، الفناو

ص ۶۵ من ۵۱. چه هرکس که به بقاء بعد الفناء رسید، در وسوس و هواجس همه آثار تجلیات جلال حق سبحانه [را] شاهدست. در مظاهر هدایت آثار اسم الهادی می بیند و در مظاهر ضلالت آثار اسم المضل مشاهده می نماید و در همه ناظر حق است حق سبحانه لیک... متابعت آثار تجلی اسم المضل نمی نماید و ازو درو می گریزد و فرموده اعوذ بک [منک] نظر [بدین دارد].

ص ۶۵ من ۱۵-۱۱. چه مادون جمال محبوب نزد محبتی که بکمال بود، قدر ندارد.

گرنشان یابی ازان، کاری بود
ورنه بی او زیستن، عاری بود
ص ۶۵ من ۱۸-۴۰. و این که وجود فنا عود به وجود بشریت نمی کند، نه آنست که مقدور نیست؛ مقدورست. لیکن سنت الهی برین رفته که عود کند. چه [اگر] صواب علم درین دیدی^۱، غیر این را سنت نهادی. پس در سنتی که نهاده، نه محتاج بوده و نه بی اختیار.

ص ۶۷ س ۵. و این فناء همان فنای تام مطلق است که درو از غیر و غیرت نشان نیست. در فناء غیر تام علم به فنا هست. و این نیز غیرست لیک در فناء تام علم به فنا نیست.

ص ۶۷ من ۱۶-۱۷. چه وجود ظلمانی به وجود [نورانی] مترتب است چون وجود ظلمانیست نماند هر دو نماند.

ص ۶۷ من ۴۰. پس فنا را بزرگان به این وجه توصیف نموده اند که فنا آنست که بواسطه ظهور حق سبحانه شعور به ماسوی نماند. مراد موجودات عالم ظلمانی است و شهادت آن. وفنای فنا آنکه شعور به فنا هم نماند. مراد آنست که به وجود روحانی شعور نماند. لازم آید که وجود روحانی نماند. و این که در فنا گفته اند که شعور به ماسوی نماند، و در فنای فنا آنکه شعور به شعور نماند و نداند که فانی است، اشارت است به آنکه در فنا ماسوی هست و در فنای فنا شعور هست. اما شعور به آن ندارد. و این فنا در علم است نه در واقع.

ص ۶۹ من ۴. و چون شعور از صفات روحانی است و لازم [است] پس چون شعور به شعور نماند، لازم آید که وجود روحانی نماند.

اختلاف نسخ

ص ۹. 2 سپاس بی اندازه: سپاس ببعده اندازه M || 4 هم شهود او: هم شود M، هم شهود اوست H || 7 تلفتت: تلفتت الهی تلفتت M || ولو ... جحدوک: B — لما: ما S || 8 سیدی: نبوی H || 9 است: اوست P || 14 اما بعد: و بعد H.

ص ۴. 2 قطب: قطب الاقطاب P || 8 بحسنه L دیوان ابن الفارض: لحسنه MHPBS || 9 الشیخ: شیخ HPBS || 12 اقوال: احوال P || 13 ایشان: خویش H || 14 الحافظی: حافظی BS، الحافظ HP، — L || البخاری: بخاری B || 17 از آن: B — انقاس: الفاظ متبرکه L || 18 مخلصان محق: مخلصان بحق L، محبان محقق H || 19 مجلس: — L، مجالس PB، مجالست H || 20 شنیده: شنیده اند HL.

ص ۴. 2 گذشته: گذشته B || 4 دلها و جانها را: دلها و جانها ایشانرا HP || 5 استرواحی: استراحتی و انشراح L || باشد: حاصل باشد H || 6 فضل رحمت الهی BS: فضل و رحمت الهی P، فضل الهی HL || 7 اقتصار: اختصار HPL || افتاد: + حدیث معجز تبریز شمس دین کم گو * که نیست که در خور آن گفت عقل سودایی * خموش وزیر زبان ختم کن تو باقی را * که هست بر تو موکل غیور لایبی HMPL || 8 و قال: + است L || 11 از مشاهده: بمشاهده H || 16 سخنان: سخن BL || سخن: — P || 17 در بیان نتوان آورد: بیان نتوان کرد P، در زبان نتوان آورد H || 18 تشریفاً: تشویقاً PS.

ص ۴. ۹ عوايق: — BS || بر: — P || 10 تخم معانی حقیقه: تخم فهم معانی خفیه HL، تخم معانی حقیقه B، تخم هر معانی حقیقت P || گردد: می‌گردد HL || 10 — 11 حقیقت فهم: فهم حقیقت H || 11 سخن: سخنان L || 13 او: آن H || 14 نتوانستند: + گفت H || 16 نبود: نیست S || زیرا که: زیرا B.

ص ۵. 1 ببیند: بیند BHL || 3 شیخ شهید: + شیخ BL || بغدادی: البغدادی L || 4 می‌فرمود: می‌گفتند P || 5 قسمی: قسم MK || 9 ابو یعقوب یوسف بن ایوب: ابو یوسف بن ایوب S، ابو یعقوب بن یوسف بن ایوب L || 10 که: — HMP || روی در نقاب آیند: روی در مقام نقاب آیند HB، روی در نقاب کنند P || سلامت: سلامت L || 11 سخن: سخنان HL || بخوانید: + بقدرسی پاره P || 12 که سخن او گوید: که گوید B، که ازو گوید H || 13 می‌شوند: شوند HM.

ص ۶. 4 الغزیر: الغدير LP، القدير H || 5 ابو عبدالرحمن: عبدالرحمن H || سلمی نیشابوری: السلمی النیشابوری P، سلمی نیشابوری B، سلمی نیشابوری H || 6 حقایق التفسیر: حقایق تفسیر MBS || 6 — 7 مشایخ‌اند ... در کتاب طبقات: — B || 7 ازان کبار: از مشایخ کبار P، ازان مشایخ کبار H || 9 بزرگ: بزرگوار HS || گردانیده: گردانیده‌اند H || 15 و اگر: بدانکه H || 16 شرحی: شرح B || اولی: اولی‌ترین H || افتد ... که: — B || که آن شرح: که شرح M || 18 خط: — P || 19 فصلی: فصل P || از وصل: بروصل P، از وصول B || زیرا: زیرا که HM.

ص ۷. 4 ادباب الطریقه: ادباب طریقت P || 5 اهل الحقیقه: اهل حقیقت P || خدمت: — SL || 6 المشتهر: المشهور B || 6 — 7 اطال ... برکاته: اطال الله علیه S || 7 مجموع: مجموعه HP || 8 زیادت: زیاده HM || 14 درین کلمات گفتن: در گفتن B، درین گفتن HL || 15 مزید: — H.

ص ۸. 5 است: — H || پرورش: ورزش P || 10 — 11 در مشاهده و واقع ... واقع بوده است: — P || 12 — 13 آن شب بوده است ... اول: — LS || 13 رسیدند: رسیده‌اند P || مزار متبرک: مزار متبرکه S || 14 منسوب است: منسوب H || محمد بن الواسع: محمد الواسع BKM || 15 نقل: نقلی S.

ص ۹. 1 حضرت: — L || 2 بوده است: بوده S || 3 سنتها: سنت

MKPB || 4 که: — SL || نهایت: — H || 7 عمل: + را K || را: — HKSL || می نموده اند: می نموده S || 8 بودند: بوده اند KP || 9 عمل نکردند: عمل نکرده اند PK || 10 مشاهده می نمودند: مشاهده می نموده B، مشاهده می کرده اند K، مشاهده کرده اند L || 11 شرح قصه: قصه شرح H || عجیه: — H || 13 نموده اند: نمودند S، می نموده اند P، نمود M، نموده H || 14 علی: که علی B || 15 شود: گردد L || 17 فرزندی از: فرزندی از فرزندان L || طریقت: طریقه S || است: یافته S || 19 انجیر فتنوی: انجیر و غنوی L، انجیر فتنوی اند H || خلفای حضرت: خلفای H || 20 خواجه عبدالخالق: خواجه بزرگ خواجه عبدالخالق KMB.

ص ۹۵. 1 نسبت ارادت: نسبت و ارادت L || تعلم: تعلیم H || 2 ایشان: + را H || امیر سید: سید امیر L || است: — H || 3 مذکورست: مذکورند L || 5 بحقیقت: — L || حضرت خواجه بزرگ: خواجه بزرگ H || 8 خواجه یوسف: امام ابویوسف H || 9 طریقت: طریقه S || 10 تربیت: در تربیت: B || 11 به دو طرفست یکی: — H || 12 شیخ بزرگوار شیخ: شیخ بزرگوار HL || 13 — 14 شیخ ابو عثمان ... رودباری: — H، شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب B || 15 ابو علی فارمدی: ابوالقاسم گرگانی H || 17 عهدهای: عهدها و دوره های P || 18 اخیر: آخر L || 19 گشته اند: گشتند: MKB || وقت: وقتی B || 20 مقتدیان: مقتدایان S، مقتدای M.

ص ۹۶. 2 بکلی: بکل L || از بسی: بسی از H || 3 ایشان: — L || 4 انواع: انواع S || 4 — 5 نسبت انتساب ایشان: نسبت این انتساب L، بسبب این انتساب H || 6 اشارت به: اشارت بر L، اشاره به H || 8 زیرا که: زیرا B || 10 که: — P || 12 بدو: باو HL || انتساب: + او P || 14 و او را: و او را نسبت درین معنی L || 15 و حسن بصری را: و او را H || 17 را انتساب: — L || در علم باطن: درین علم BMK || 17 — 18 الرضا ... موسی: — B || 18 موسی - الکاظم: امام موسی الکاظم M، موسی کاظم LS || 19 رضی الله عنه: رضی الله عنهم در علم ظاهر S || طریق: طریقه H.

ص ۹۷. 1 ائمه: — BK || 2 و علم باطن: و در علم باطن L || 3 تعظیماً: لعظم P، — B || 7 بمدتی است: بمدتی بوده است H، + بعضی گفته اند نود و

بعضی گفته اند سی سال P || در تصوف: H — 12 باقرست: باقر HL || 13
 علی بن الحسین است: علی بن الحسین بن علی H || 15 علی بن ابی طالب است: علی
 است L، علی بن ابی طالب H || 16 علی را: علی S || رسالت: — L ||
 سید المرسلین: H — 18 الصدیق: صدیق HPBS.

ص ۱۳. 1 مشهورند: مشهور است H || 2 و سلمان فارسی: و سلمان
 HP || 3 دریافتن: دریافت HMP || 4 سلمان منا: سلمان منا L || 5 امیر المومنین
 ابو بکر صدیق: ابو بکر صدیق است PS || بود: بوده H || 6 رسول الله: رسالت L || 8
 از آن: H — 9 بودند: بوده اند H || 12 قطب الزمان: قطب زمان PS || در هر
 عصری: در هر وقتی و عصری L || الی یوم القیامه: الی یوم القیامه S، الی قیام القیام
 P، الی قیامه B || 14 فروتر: فروتر H || 15 امیر المومنین: حضرت امیر المومنین
 H || 16 مثل: مثال H || و آن: P — 18 شش دیگرند: آن شش دیگرند || 20
 اواخر: آخر L.

ص ۱۴. 1 فرمودند: فرمود PB، کرد K || 2 متخذاً احداً: احداً متخذاً ||
 ابابکر خلیلاً: ابابکر L || 3 حدیثی: حدیث MKP || 4 و عزتی: و عزتسی و
 جلالی H || 10 به این نهایت: + است L، به آن نهایت P || 13 اکمل: کمل
 H || 14 اکمل: افضل H || 15 برین: بدین S || اجماع: اجتماع H || 16 خیال:
 خیالی B || 17 تاویل ... گفته: تاویل می کنند بر وجهی دیگر L، تاویل بر وجهی
 دیگر می کنند H || 19 ایشان: — B || 20 معلوم می گردد: معلوم می کردند B، معلوم
 گردد H.

ص ۱۵. 2 حضرت شیخ طریقت: شیخ طریقه S || 3 طریقت: — B || 5
 نبوت: رسالت HPL || پرورش: تربیت و پرورش P || 7 مقامی: مقام H || اینجا:
 اینجا L || 9 طریقت: طریق H || اول: اوان S، ان B || 11 نجم الکبرا: نجم الدین
 الکبری HK، نجم الدین الکبرا ML، نجم الدین کبری P || 12 ابو الخیر: + است
 P || خرقانی اند: الخرقانی اند L، خرقانی را P || 15-17 هیچ واسطه ... خاص
 است: — B || 18 فرید الدین: — HBPS.

ص ۱۷. 3 سالک را: سالک راه را L || 3-4 جلال او را ... جمال
 او را: — B || 5 زمان: زمانی KP || صفات: S، صفت HPBL || 6 نمود: نمودن
 B || 7 ابویزید بسطامی: — K، ابویزید HBP || 8 نسفی: نخشی HL || 10

کشیدن: کشش KMB، + بار H || 13 تیشه‌ها: تشها PB || 14 از: B — || 15 تا سخن: تا MKB.

ص ۱۸. 1 غایت: H — || 2 می باید مردن: می باید مرد KP || میرد: H || 3 درین: دران B || 4 در حال: فی الحال HL || بکلی: بکل P || 5 برین: بدین S || 9 گشتم: S — || نزدیک: نزدیکی MB || 10 دران حیرت: در تحیر H || نزدوی: بزودی HPBS || 11 دوی: در روی او PL، در روی وی BHKM || روی: H — || اثر: اثر H || 12 زیادت: زیاده HPS || حیرت: حالت H || دل‌من: دل L || 13 محمد: محمد زاهد HP || 14 حرکتی: حرکت HL || پیدا آمد: پدید آمد HP || 15 حال: حالت P || اصلی: اصل HL || 16 این: آن HL || با: بر KMP || 18 حیرت: H — || 19 الهامی: + به دل من H.

ص ۱۹. 3 صفات: K — || مقابله: مقابله HB || 4 همچون L: همچو SHPB || ضرر: ضرر H || نزدیک: نزد PBS || بود: نماید P، شود KMB || 5 عطی: بنظر P || 8 این: آن S || 14 اقتضای آن کند: آن اقتضا می‌کند P || 15 ارادت خود را: اراده خود را LP || 16 این صفت از وی: آن صفت از او L || 17 بی اختیار: بی اختیاری B || باشد: + یعنی از خواست امتناع نماید H.

ص ۲۰. 1 عیسوی المشهد: عسی المشهد B || 3 بسطامی: S — || PBS || در: در زیر P || 4 گشت: شد L || 5 ددم: دم در دم HP || در دمید: دم در دمید P، او در دمید H || 6 شیخ: H — || 7 گفته‌اند: + که L || اولیا: اولیاء الله HL || تام: تمام HB || حقیقه: حقیقه PB || 8 ذاتیه: + جناب احدیت است و عکسی ازان بر H || فطرت: فطره BL || ایشانند: S — || 10 حقیقی: حقیقه HL، حقیقه B، حقیقت K || 11 به آن: باین L || 13 آن: این L || 16 اما زنده گردانیدن به حیات حسیه: S — || 17 — 18 بدان التفات نمودن S: KMB، ب بدان التفات نمودند PHL.

ص ۲۱. 4 زیادت: زیاده S || قصود: قصوری M || فیض: فضل P || 6 نگرده: نشود H || تصرف: درست H || 7 در آرند: درآورند P || در خمدان: + تصرف H || درآورند: درآورده‌اند MK، درآوردند B || 8 بیرون می‌آید: بدر می‌آید HL || 10 دیگر باره: دیگر بار P || یارگنند: + و کوزه سازند: HP || 12 فرمودند: فرموده‌اند P، می‌فرمودند که H، + که M || شبانروز:

شبانروز KL، شباروز MP || 13 بازآمدند: آمدند HPBS.

ص ۲۲. 2 می بود: بود S || 4 فرمودند: فرموده اند MP || 6 بشریت + او PML || قربت: قرب H || 7 زیادت: زیاده H || 9 بی زیان: بی زیانی P || 13 محو کردن: محو گردانیدن H || هیأت: تعینات HP || 14 قربت: — S || برسد. رسد S || 16 تواند ترقی نمود: ترقی تواند نمود MKHPBL || تصرفات: تصرف P || 18 سیرالی الله است: — است P... اینست L.

ص ۲۳. 1 و سلوک که: و سلوکی که عبارت از HPL || 2 این: — S || در: — L || 3 مقصد: مقصود PBHKM || 9 مقرر: محقق H || 14 — 15 در عمر... نبود: — BL || 16 در: و P || 19 جز او نباشد: نباشد جز او L.

ص ۲۴. 1 عهده تسلیم: + در تصرف ولایت شیخ L، + تصرفات ولایت شیخ P || 2 شیخ: — MKB || 4 رسد: + قال الجنید رض الاتصال بالحق بقدر الانفصال عن الخلق H.

ص ۲۵. 3 تام: تمام MHPBL || 5 قدس الله روحه: از اینجا ببعدا نسخه L افتاده است || 6 بودی: بود KB || 7 اثری: اثر P || 8 حقیقه: حقیقه P، حقیقت H || 12 سخنان: سخنها B، سخن H || 14 هر: — B || در بیان می آوردند: در ره بیان B || 15 گفته اند: — K || بی نشان: بی نشان تر S || بعضی بی صفت اند و بی نشان: — B.

ص ۲۶. 1 و بعضی: بعضی MKB || ازیشان: — HPB || نشانمند: نشانمند P || 2 معاملت: معامله H || 4 بلندست: — است MKB || قاصرست: + و این سخنان نسبت به متوسطان است که ادراک بی صفتی تواند کرد نه نسبت به مبتدیان که از ادراک قاصرند HP || 15 آن: این HMKB || 16 این: — S || 20 و متصرف: + بود HMKP.

ص ۲۷. 2 از آن: از این HMPB || 5 از وقت و حال: از سر حال B.

ص ۲۸. 2 بحاصل آید: حاصل شود P || 4 جمع کنید: جمع کینت B || 7 استقامت احوال: — B || خداوندی: خداوند H || 10 می باید: + کرد P || 11 روش: روشن MB || 13 می گویم: می گویم H.

ص ۲۹. 1 یاد کردن: یاد کرد KMB || 2 بر آن: بدان H || ذکر: مذکور H || 3 حجاب: + است HKMPB || 6 تا: — M || 8 متفرقه: + معاده

S || 10 آن ذکر: ذکر HKMPB || بود: باشد P || 11 زمان: — H || 13 فرموده است: — H || کلام مجید: + می فرماید H || 17 تصرفات: — K, تصرف MPB.

ص ۴۰. 1 که در: در HPB || 3 رسد: رفتند H || برود: — H || 9 خلاص یابد: خلاصی یابد P || 10 خانه: — B || تهییج: تهیج S, — H || 11 شهوات: ترک شهوات HKMPB || معاصی: ترک معاصی P || 13 همه: غیر P || الوهیت: الهی H || چیزی: چیز HMKPB || 14 دارد: آرد P, برد H || 16 فرمان: — H || 19 باید: می باید H.

ص ۴۱. 2 ذکر: — H || 3 راه او را: + کمال H || 4 مستوحش: متوحش HP || 5 باشد: شود H || تواند روی گردانیدن: روی تواند گردانید H, تواند روی گردانید PK || مستغرق: مشغول H || 8 — 9 سیر امله بی.. بند شکن می باید: — KB || 9 در هرگامی... بندشکن می باید: — HMS || 10 شیخ... فرماید: — K || فرماید: می فرماید MPB || 14 شیخی: شیخ KP || 15 — 16 در زمین مستعد دل طالب: در طالب مستعد H, در زمین دل طالب مستعد P, در زمین مستعد طالب M || 16 طالب را: — H || 18 را هوای: هوا را H.

ص ۴۲. 1 دل: — B || 4 به تبدیل: در تبدیل B || 15 نباید مشغول شدن: مشغول نباید شدن H || 6 مراقبه: مراقبت KMP || 7 تحصیل: بتحصیل P || 8 مجاهده: مجاهدت H || 9 بحاصل آید: حاصل آید P || 10 دارد: گرداند H || برگیرد: بردارد H || زیرا که: زیرا BM || رفت: رفتن H || 11 کسی: آنکس P, مثل کسی HK || 13 زیرا که: بسبب آنکه H, زیرا MB || 14 راه شیطان: راههای شیطان PMK || آمیخته: + است P || 16 بیت: مثنوی P.

ص ۴۳. 9 در پهلوی راستی: بر... S || نیایی: نیایی H || 10 بررسی S: بررسی KP, بررسی H || 11 وچون... کند: وچون دریافت صحبت و سعادت تصرف او را دریابد ودر باقی شود P || 13 بیش از آن است که: بیشتر است از آنکه P || 16 با اهل دل: باهل الله P || امر: کار P || 17 تو: — B || نیست: نباشد H || 18 نیست: نباشد H.

ص ۴۴. 3 راه: راهبر P || 4 عزت: حق P || بود: برد H || 5 نتیجه: — P || 7 درکلمه توحید: درین کلمه H || و اثبات... است: — H || 8 به مداومت:

از مداومت H || 10 وجود: — H || 11 از: در P || دیگری: — P || 13
می نماید: می فرماید H || در هر ذکر: در ذکر B، در هر ذکر P || 14 به اول:
در اول H || 16 می گرداند: گرداند P || 17 ذاکر: + که B || 19 لطف: لطیفه
P || 20 صدر: صلور P.

ص ۴۵. 1 عظیمه است: عظیمست PK || 3 بازداشتن: بازداشت KPB ||
نمی شمردند: نمی شمرده اند P || عدد: اعداد H || 5 مهم تر: مهم HMB || زیرا که
خلاصه: — P || 6 ذکر: + در MKB || 7 محدثات: — KPB || 8 و ملازمت
برین: بملازمت بدین P || 10 شرع: — H || نماند: نماید HMKPB || مقام:
+ حقیقت HP || 12 شود: گردد H || غیر: + حق PHMKB || 14 زحمت:
مزاحمت P || 15 لکن: — MKB || 17 شود: گردد H || ذاکری: ذاکر P، با
با روح ذاکر K || 18 روح وجود او: وجود H || مستهلك ... تا ص ۳۶ آخر
س 19 از نسخه B افتاده است || گردد: + و درین مقام سالک را رفتن نماند
برون شود

وز جست و جو پرداختن

من دست و پا انداختم

در پیش جستجوی نو M.

ای مرده جست و جوی من

ص ۴۶. 1 شعر: مثنوی P || 2 گو: کن H || 3 فانی: فارغ H || 5 که:
در P || 6 یادداشت است: — است P || و ذکر: ذکر P || 7 تعلم: تعلیم HP ||
الف با: الف و با PK || 9 استعداد: قابلیت استعداد H || بیند: یابد H || 10 الف
و با: الف و بی HK || آیند: آنانند HKP || 12 آنست: است S || می گویند:
تکلیف کنند و گویند که P || 13 پر یام: پیام P.

ص ۴۷. 1 الاسم: اسم P || 3 سر: و سر KP، سر کلمه H || 8 دانست...
شناخت: — P || شناخت: شناختن KP || 9 که: زیرا که P || 10 ثابت: اثبات
H || 10 — 11 اطنابی... حضرت: — P || 13 یاد کردست: یاد کرد داده است P ||
مراتبی که ذکر: مراتب که هر ذکر P || 14 ذکر دل: — S || 15 جسمانی و
روحانی: جسمانیت و روحانیت P || 17 و مرتبه: — PB || از مرتبه: از مراتب
P || 18 فروتر: خوردرتر P || 19 سر: نیز P || هر یک: هر یکی P || هر یک...
مقام خود: — B.

ص ۴۸. 1 نهایت: — P || وصفی: وصف P || صفت: وصف P || 6-7

که رستم را... کشد: که رستم را کشد هم رخش رستم P، که رستم را هم رخش رستم کشد B || 8 که: B-، چنانکه H || 9 حضرت خواجه: B- || عبدالخالق: + غجدوانی H || 13 برسد: برسد P || 15 و سر: + او HPB || 19 کلی: کل P.

ص ۳۹. 1-2 توجه کلی... برسد: توجه کلی دارنده او از مداومت و ملازمت برین بدل او برسد P || 3 و باطن: B- || 4 باز: قابل H || باز تجلیات ذاتی: P- || 5 بردل: بدل HP || 6 بود: شود HPB || 8 آن: او P || 9 گیرد و: HPB || 10 را: PB- || 11 و خود را: وجود خود را HP || هست: + همه را P || 12 رسد: برسد P || 16 حق تعالی: + همه را P || 17 اول عالم: عالم H || 18 گفته اند: + لواحد من الاکابر P.

ص ۴۰. 4 و از اینجا: و اینجا P || 6 الوهیت است: الهیت P || عظیم: عظیم HPB || 7 پیدا آید: پدید آید HPB || درجاتی: درجات P || که عبارت از آن نتوان کرد: که عبارت نتواند اداء آن کرد P || 9 این نوع معانی: این نوع B، این سخنان P، این نوع سخنان H || 10 تنبیهی... است: ترغیب طالبان بوده است H || 11-19 وفای فنا... که آلايه: B- || 11 وفای فنا آن... است: H || وفای فنا: وراه فای فنا || جسمانیت: جسمانی P، جسمانی S || فانی گشته است: فانی گردد P || 12 روحانیت: روحانی P || الوهیت: الهیت P || 13 بر دل: P- || فراموش گردد: فراموش کند P || 15 شود: گردد H || 16 این: P- || بی نشانی بود: بی نشانی بر وی غالب شود P || 18 نشان: طریق P || 19 فیضیه فی که آلايه: P- || 20 کسی: P-.

ص ۴۱. 1 پیدا نیاید: نبود H || 2 در: در آن H || 4 کار دگر: کار دیگر P، جای دیگر H || این نیز: این کار P || عظیم: اعظم H || 5 را: P- || باشد: شد B || 7 دل: زمین دل H || وساوس: وسواس PB || 9 آن تخم: این تخم PB || 11 الهیت است: الهیت P || همه: HP- || 14 واز ذکر: و ذکر B || 16 طرد: نزد بعضی H || که: که آن P || 16-17 حدیث نفس... پوست: حدیث النفس غلاف دیواست P || 17 باشد: P- || 18 و دوام مراقبه دولتی بزرگ است: دوام مراقبه است که دولت بزرگ P، و دوام مراقبه دولت بزرگ است H || 20 الهیت: الهی HPB || خویش: خود PB، خویش را H || بریک: بیک P.

ص ۴۲. 1 حالت: یک حالت B، یک حالت HP || طریقی: طریقی
 HP || 2 دولت: — H || 4 شهاب الدین سهروردی: شهاب الحق والدین السهروردی
 H || 6 را: — B || فرض: فرایض H || 7 از ملازمت ذکر: از ذکر و ملازمت ذکر
 P || 8 حاصل گردد: حاصل آید P || 9 تلاوت: ملازمت P || 10 وردی: — P ||
 عملی: عمل PB || 12 امام خواجه: خواجه امام B || 13 خود که: + فرمود
 B || 14 فرموده اند: فرمودند S، فرمود B، فرموده H || 15 که چه... سخن:
 — B || برای آنکه: زیرا که P || 16 فاضلتر... که: فاضلتر است از آن که P || 17
 منذ: فقد P || 18 ای نور... جل: — PB || 19 من عمله برایه: من علمه بریه B،
 من عمل برایه P.

ص ۴۳. 1 که: تا B || حدیث نفس: حدیث النفس PB || جانبی: جانب
 H || 4 زمین: هفت زمین HPB || 6 فاضلترست: فاضلتر: HPB || 7 معنی اگر
 فهم کند: اگر معنی فهم کنند PB || اگر نی گفت: یا نه گفت P، و اگر نه گفت HB ||
 اگر فهم کند: اگر فهم کنند HB، اگر معنی فهم کنند P || و اگر نی: و اگر نه
 HPB || 8 ویکی: و دیگری P || که کسی: کسی که HB || 9 اثر کند: در وی اثر کند
 P || 10 افتا: فنا HP || 11 زیاده: زیادت PB || 12 بشریت: + بیشتر HPB || 13
 محمد: + بن H || 16-17 وظیفه تلاوت قرآن در روز: تلاوت قرآن در روز P،
 وظیفه قرآن در روز B، وظیفه H || 17 است: — P || 18 عزیزان: — P || 19
 بنده: بسته H.

ص ۴۴. 1 یوسف: + بن ایوب H || 2 خواجه: — P || بدیشان: بایشان
 PB || 3 طالب: + را H || 4 گفت: — P || 5 برین: بدان P || علم لدنی... بود:
 علم لدنی وحکمت الهی P || 6 لحظتی: لحظه HS || 7 چنان: — H || لا اله الا الله:
 + است P || 8 بکلی: + از HP || لا بنو: — P || 9 مابقی: باقی P || کل:
 کلی H || 16 خواجه امام: امام خواجه P || محمد: + بن H || 17 کاری: + و
 در هر حالتی P || 19 دور می کند: دور توان کرد P || 20 فرمود که: فرموده است
 HB، فرموده P.

ص ۴۵. 3 ایشان به: ایشان را به B || 4 دریارند بار نیابند: ندارند
 نیابند P || 5 مالک: معالک B، ملک PH || اختیار: صاحب اختیار P || 6
 گردانیده: + است P || اهل تمکین: + را P || ایشان: — P || 7 باختیار:

P — 9 || باطنی: باطن B || 11 این سخن: + ایشان B، — P || ربوبیت: الوهیت P || 15
اعتماد نمایند: اعتقاد نمایند P || و بظهور ... بر آن: — B || و بظهور آرند: — P.
ص ۴۶. 2 شاه‌دین: شاه‌دین P || 3 آخر: + آن HB || 6 زمان:
— P || آنچه: + تو B || 7 خواهد بظهور آمدن: بظهور خواهد آمد P || 8
رسیدن: رسید PS || خود: + را HPB || بگزارد: گذاردند P || 9 مرا: + هم
B || 9-10 رسانیدند... گنج‌خانه: — B || 10 بر آن: در آن H || زنجیر: زنجیری
HP || کلید: کلیدی P || 12 بزرگ: بزرگی P || خویشان: خود P || 13 نتواند
بود: نتواند کرد P || و چون: — HPB || 14 می‌توان: می‌توانم P || 16 رق:
رهن P || آزاده: آزاد HB || 20 در ایشان: — P.

ص ۴۷. 1 نتواند کرد: نتواند P || 3 فرموده‌اند: فرمودند B || 4 به
نسبت حال: نسبت بحال P || 5 اشرف است: اشرف S || اکمل: — B || 5-6
وانسان.. وی: — P || 7 در صحیح واردست: — P || 8 آن: — HP || 9 دیگر:
— P || صفت: وصف HPB || 10 الحاذ: — P || آن: — PB || 13 احادیثی:
احادیث P || دیگر ... است: — P || است: — B || 14 بر خواص بشرست:
بر بشر P || دفع: رفع P || 15 این: همین PB.

ص ۴۸. 3 کردند: کرده‌اند P || 4-5 و بعضی به عزیمت... وجود خود:
— P || 7 به مثال: بر مثال P، مثال H || 8 مختلف‌الطعم باشد: مختلف طعم باشد P،
مختلف طعام باشند H.

ص ۴۹. 1 عقیدت: عقیده P، H || زیادت: زیاده HP || است: + زیرا
که P || 2 خاطر: — P || 3 الله: + است P || خلق: + غرض ایشان P || 5
بسیب: و سبب P || نظر: + باطن B || 6 عزاً ظاهراً: عن اظهار P || 7 احدث:
تحدث P || لاترفعی: لایری یعنی P || درجه‌الاحططتی: الا درجه فطنتی P || 13
بشناسد: شناسد PB || بود: نبود P || 14 توفیق آن: توفیق این B || 15 تقویت
و: — P || 16 باختیار: بی اختیار P || در یکی پدید... ایشان: — B || 19 به
نزدیک اهل الله: به نزد اهل الله B.

ص ۵۰. 2 بر روح: بروح HB || 5 بیت: + لواحد من الاکابر P || 10
آن صفت: صفت B.

ص ۵۱. 3 طریقه: دیگر طریقه P || و دیدن: و دید HBP || 5 متفسی

نگردد: منفی نمی‌گردد B || به دیدن: به دید HPB || حکمتها: حکمت‌های الهی P || آن: P — 7 || آن: این P || 9 دریا بد: یا بد: PB || درماندگی: + که S || 13 هم: P — ص ۵۴. 1 مرشد: P — 2 را از نسبت: را در P || 4 — 5 بود و اولیای امت... لدنی: اولیاء امت را خواهد بود از علم لدنی P || 6 جسمانیت وقت: جسمانی وقتی P || باشد: باشند PB || 14 تفهیم: تله‌م P || 16 باشد: دارد P || 19 باشد: بود P.

ص ۵۴. 5 شعر: لواحد من الاکابر P.

ص ۵۴. 4 جمعیت: + دل P || 10 — 12 سخن خانواده... صحبت راگشای: — HB || 13 طریقه: طریق B || 14 علمی: علمی PS || 15 چشم‌داشت: چشم P || نباشد: نبود PH.

ص ۵۵. 3 فرمودند: فرموده‌اند HP || 6 باشد: P — 7 صالح: صالحه B || عقی: آخرت P.

ص ۵۶. 3 در: بر در B || 5 ضروری: — B || 10 حالتست: حال است B || عطار...: شیخ عطار قدس اللہ روحه می‌فرماید B.

ص ۵۷. 5 طالب: طلب P || 6 جسمانی یا: — B || بود... خوف: — B || 7 زیرا: زیرا که P || 8 فوات: قرابت P || 15 در: — PB || 17 انا اعلمکم...: انما اعمالکم بالله و انسبکم بالله P || 19 محمد: + بن HP.

ص ۵۸. 1 لم یأمنوا: یأمنه P || 3 فذاک: فذلک P || امن فالمکر: افامن مکر P || 4 شأناً: شأنه P.

ص ۵۹. 3 نشود: شود PB، می‌شود H || 9 باشد: بود B || دیده: دید P || 10 شده لاجرم: شد فلاجرم P || دیگری: دیگران P || 13 — 14 تصرف... به حق: تصرف است در حق P || 14 صحت حال وی: صحت ولایت ولی PB، صحت حال ولی H || 15 نبی: + خود HPB.

ص ۶۰. 2 جلال‌اند: جلال آیند B، جلال آنانند H || 3 نرفت: نرفته و ایشان P، نرفته است H || گشتند: گشته‌اند P || شدند: شده‌اند P || 4 حیرت: حسرت P || از خودی خود: از وجود خود HP || آگاهی: آگهی H || 5 آن: این B || 6 از: — B || 7 از واصلان: واصلان P || کاملان آن‌اند که: کاملان ایشانند که B، کاملان‌اند که P، کاملان آنانند که H || 8 باز...: پایان افتادگی

نسخه L || نیابت: نیاید L || 9 پوشاند: پوشاندند L || گرداند: گردانند L || 10 لجه: بحر L || 11 به ساحل: + کنار P || تا: + بحق P || 13 بواسطه: + کمال BLH || 14 یافتند: یافته‌اند HLB || 18 حواله: حواله BL || اقتباس: — P || جذبات: جذوات HP || به انقاس: در انقاس P.

ص ۶۱. 9 پیموده‌یی: بنموده‌یی S || 10 دعویت معنی...: ای همه دعویت معنی وی ز دعوی بیشتر HL || 12 ایشانند از: ایشانند B || 13 نصیبی هست: نصیب است B، نصیب هست HP || بر حسب: بحسب L || ایشان: — P. ص ۶۲. 3 شاید: + که HLB || اما: زمان P || 4 وجود فنا: اصل وجود فنا P || 5 اصلی: — P || وجود طبیعی اصلی نه: — B || 6 نه وجود طبیعی عارضی: نه وجود عارضی عودی P، + عود H || 7 این: آن HPBL || 10 شهوت... انگار: — L || همچنین: این چنین P، همچنان H || 11 وارد شده است: وارد است L || مثلکم: — P || 13 بعد از: بعد آن PB.

ص ۶۳. 1 تبصرون: + چنین میفرماید P || 4 وجود علم: وجود و علم P || این: + دو S || از عدم: — P || صفتی: معنی S || 8 از او بفزود: او بفزود S || 9 آن: — S || 11 عبارت: بعبارت ما را P || بقا... کرد: بقا تلفظ کرد P || طریقت: طریق P || 12 عبارت: + لفظ مضمّر و L || 14 صحبت: — L || 16 کبار: — L.

ص ۶۴. 1 بقا... الی الله: — B || 2 مألوف: مألوفات LB || 3 به حق: به حضرت حق P || 4 را: — L || برسد: رسد B || 8 فتای... ذات: و فتای ذات B || باوصاف: — P || تواند کرد: تواند نمود HPBL || 15 تصرفی کند: تصرف کند: P || 16 بنده: — S || دلیل: + بر L || 17 مر: — P || 19 است: — L.

ص ۶۵. 1 کسی: + است P || مقام: — L || 1-3 هنوز از... شرک نبود: — PB || 2 نگذشته باشد: نگذشته است P || بود: باشد P || و بنسبت: و نسبت P || 4 گرداند: نگرداند S || مقام: — S || 5 غیبت از احساس: غیبت را احساس کند P || 6 نه: نی B || 7 حاضر: + بود P || باشد: بود P || 8 فنا و: — P || مجاهدت: مجاهده S || 9 مشاهدت: مشاهده S || درعین مراد بی مراد: درعین مراد از مراد PL || 12 الهی است: الهیت است BS || 13 که از: که آن P || 14 عاریت: عاریه BS || 15 واز اینجاست که گفته‌اند: از اینجاست که گفته‌اند PB

القانی: القنا B || 18 حضرت: S — 20 موهبت: موهبتی H، + محض P.
 ص ۶۶. 1 حق است: حق S || 2 ذاتی: + بود L || 5 کرده‌اند: کرده
 S || 6 به آنکه: — P || اندر: در P || 7 عین آهن همان است هرگز: عین آهن
 والا آهن هرگز P، عین آهن همانست آهن هرگز HB || 9 بیت: +
 چندان برو این ره که دویی برخیزد مایی و تویی هم از دویی برخیزد
 P || 11 ساحل: بساحل PB || 12 است: — B || طور: ظهور HB || 17 یتحده:
 یتحد P || موجوداً به: موجوداً بذاته P || 18 کونه: ان له P || 19-20 تقید... از
 بنده: تقید از مطلق بنده P.

ص ۶۷. 1 باشد: شود L || 2 ابراهیم بن شیان: ابراهیم شیبانی P || که
 از: + کبار L || 5 در: — L || 6 جسمانیت: جسمانی S، جسمانی H || 7 و غلبات:
 و از غلبات P || 8 او: — B || 9 عین فنا: عین این S || 10 شود: گردد L || بی
 نشانی: بی نشان HB || 13 کنسه: کنسه H || 14 وحضرت: از حضرت HL || را:
 — HL || 15 دو: سه P || 16 همه: این همه BH، آن همه L || به این: برین
 L || 17 روحانی: روحانیت BL، + است H || 19 در بیان این: هم در بیان این
 B، در بیان L || فنا: — L || 20 فرموده‌اند: + که H، فرمودند که B.

ص ۶۸. 1 این: — B || 2 حجب: حجاب P || حجاب: + تو H || 3
 بیش: — H، + تو P || تعال: تعالی P || 4 به درش: — L، بر در H || خود را...
 در رو: خود را بمان و در آی P || 6 از تو تادوست...: تادوست ز تو راه بسی نیست
 تویی P || 12 شریفه: شریف HP || 14 آرد: گیرد L || 15 نشود: شود P ||
 اما بعد از: و فنا بعد از P || 16 تواند بود: تواند L.

ص ۶۹. 1 بنا برین: + معنی H || را: — P || 1-2 از تلاشی محفوظ
 ماند: محفوظ ماند از تلاشی L || 5 ایشان... بسبب: ایشان را بسبب P || 6 باو:
 او S || 8 او را: — B || 11 در فنا باقی بود: در فنا باقی L، و فنا... P || 13 زیرا:
 زیرا که P || 14 بدان برسند: بران برسد P || 15 بنسبت: — B || است: — L ||
 16 مراتب: — P || نتوان: نتواند S || و ازینجا: و ازینجاست که P، از آنجا S || 17
 فریدالدین: — BS || می فرماید: می فرمایند P || 19 بکشی: بخوری B.

ص ۷۰. 1 مبالغه: مانع B || 3 امری: ادمی P || رجوع: رجوعی P || 4
 ازین: درین P.

تعلیقات

ص ۱ س ۴-۴. دلیل وجود... شهود او-

این عبارت مأخوذ است از مصباح الهدایه از فصل دوم (در توحید ذات و تنزیه صفات) که می گوید: «فی الجمله هرچه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد، ذات خداوند سبحانه از آن منزّه و مقدّس است. چه این همه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد. دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او» (مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: عزالدین محمود کاشانی، تصحیح استاد جلال الدین همایی. طهران ۱۳۲۵. ص ۱۸)

ص ۴ س ۵. وان لقای... قبل وقال -

مثنوی مولوی ۱ (دفتر اول) / ۸. ضبط بیت در مثنوی چنین است:

ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قبل وقال

ص ۴ س ۶. وعلى تفنن...

از ابن الفارض است (دیوان. بیروت، دار صادر، ۱۹۶۲. ص ۱۵۴) در

قصیده‌ی بمطلع

قلبی یحدثنی بانک متلفسی روحی فداک عرفتم ام لم تعرف

ص ۴ س ۴. قوی -

در اینجا «قوی» قید است. استعمال «قوی» بصورت قید و صفت در متون

دیگر قرن نهم و دهم نیز دیده می شود:

«حال من دیگر شد و قوی امیدوار شدم» (انیس الطالبین ورق ۷۸)

«انلك انلك برف می آمد و هوا قوی سرد بود» (ایضاً انیس الطالبین ورق ۲۰b و نیز رك اوراق: ۸a، ۱۶a، ۴۱b، ۴۲b، ۴۶a، ۵۰a، ۶۲a، ۶۸a، ۷۰a)

«این مصراع را قوی با هیبت خواندند» (رشحات عین الحیات / ۴۸۲).
«در صحبت شریف آن حضرت ایشان را شوق عظیم و ربودگی قوی دست داده است» (ایضاً / ۱۳۶)

«ایشان را جذبه بی عظیم روی نموده و کیفیتی قوی دست داده است» (ایضاً / ۱۳۷ و نیز رك: ص ۳۵۷، ۳۵۸)

ص ۱ سی ۶. تو بدو بشناس... خرد -

منطق الطیر عطار. تصحیح سید صادق گوهرین. طهران ۱۳۴۸. ص ۱۰.
ضبط بیت در منطق الطیر چنین است:

... راه ازو خیزد بدو نه از خرد

ص ۱ سی ۱۱. خواجه کونین... ایمان همه -

منطق الطیر / ۱۵

ص ۲ سی ۴. گشت بی کبر... آینه بی -

مثنوی مولوی. تصحیح نیکلسن (افست) طهران ۱۳۳۴. ج ۳ (دفترششم)
ص ۲۸۵. ضبط مثنوی:

... حسن سلطان را رخس آینه بی

ص ۳ سی ۵. عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة -

«حدیثی است که صوفیان بدان استناد می کنند و بعضی در صحت آن اشکال کرده اند. جع: اللؤلؤ المرصوع طبع مصر ص ۵۲» (تعلیقات استاد فروزانفر بر معارف بهاء ولد ۲/ ۲۶۰)

این حدیث در معارف بهاء ولد چنین آمده است: «عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة و عند ذکر الطالحین تنزل البلیة». ولی در مآخذ دیگر (چون تذکرة الاولیاء / ۷، طبقات الصوفیة سلمی / ۱۰۹) آن زیادتی (عند ذکر الطالحین...) وجود ندارد.

ابن صلاح شهرزوری در علوم الحدیث (تصحیح نورالدین عتر. مدینه ۱۹۷۲. ص ۲۲۲) این عبارت را بعنوان حدیثی صحیح ذکر کرده و بدان استناد

جسته است.

ابو الفرج ابن الجوزی آن را از ابن عیینہ روایت کرده است (صفة الصفوة. حیدرآباد دکن ۱۳۵۵. ج ۱ ص ۱۱).
 محمد بن منور آن را از گفته های بزرگان شمرده است نه حدیث: «نیز گفته بزرگان است عند ذکر...» (اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. تصحیح ذبیح الله صفا. تهران ۱۳۴۸. ص ۴).

ص ۳ س ۹. فقه الله الاکبر و برهانه الاظهر -
 مولانا جلال الدین رومی در باره مثنوی در مقدمه دفتر اول گوید: «...وهو فقه الله الاکبر و شرع الله الاظهر و برهان الله الاظهر...» (مثنوی ۱/۱)
 ص ۳ س ۱۷-۱۸. الحمدلله... بانفاسه الفلک -

این جمله از خطبه رساله نسخه الحق است از شیخ اکبر محیی الدین ابن العربی. سید حیدر آملی در جامع الاسرار و منبع الانوار (تصحیح کریم و عثمان یحیی. طهران ۱۳۴۷. ص ۱۰) بدان اشاره کرده است:

«قد تقرر عند المحققین ان العالم کله قایم بحقیقه الانسان الکامل والافلاک تدور بانفاسه کما اشار الیه الشیخ الاکبر - قدس الله سره - فی رسالته المسماة «النسخة الحق» فی اول خطبته. وقال: الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملك و ادار - سبحانه و تعالی - تشریفاً و تنبیهاً بانفاسه الفلک. الی آخره. و لیس هنساک اکمل من هؤلاء المذكورین عقلا و نقلا و کشفاً بالاتفاق».

رساله نسخه الحق ابن عربی ظاهراً تاکنون بطبع نرسیده است. بنا بنوشته استاد عثمان یحیی (در تعلیقات جامع الاسرار ۸۲۱) جمله فوق در ورق آ ۱۳۹ نسخه الحق از نسخه خطی کتابخانه با یزید استانبول رقم ۳۷۵۰ آمده است.

ص ۳ س ۱۴-۱۵. موجب ایمان نباشد... دل بردنست -

مثنوی مولوی ۳ (دفتر ششم) / ۳۴۱.

ص ۴ س ۴. کنیل مصر ماء للمحبوبین... -

مولانا جلال الدین رومی در باره مثنوی گوید: «وهو کنیل مصر شراب للصابرین و حسرة علی آل فرعون و الکافرین» (مثنوی ۱/۱)

ص ۴ س ۵-۷. هرکش افسانه بخواند... اندر سقر -

مثنوی مولوی ۲ (دفتر چهارم) / ۲۷۹

ص ۴ س ۸. گرتو مرد رازجویی... -

منطق الطیر / ۲۵۲.

ص ۵ س ۸-۷. گر نیم مرغان... گفته‌ام -

منطق الطیر / ۲۵۱

ص ۵ س ۱۸-۱۷. گر ندارم از شکر... دردی رسد -

منطق الطیر / ۲۵۱

ضبط مصراع دوم در منطق الطیر:

این بسی به‌زان که اندر کام زهر

ص ۶ س ۳-۱. نطقها... خاك تود -

مثنوی مولوی ۳ (دفتر پنجم) / ۲

ضبط مصراع چهارم در مثنوی:

ورنه بس عالیت سوی خاك تود

ص ۶ س ۶. حقائق التفسیر -

حقائق التفسیر، تفسیری است عرفانی عبری، و تاکنون بطبع نرسیده است. ولی نسخی چند از آن در دارالکتب المصریه و کتابخانه‌های الازهر و استانبول و موزه بریتانیا موجود است. و اینک دانشمند محترم آقای دکتر علی نقی منزوی به تصحیح و طبع آن اشتغال دارند.

ص ۶ س ۶. کتاب طبقات مشایخ -

مقصود «طبقات الصوفیه» است که تألیف آن در اواخر قرن چهارم بانجام رسیده است و مشایخ صوفیه بر حسب زمان به پنج طبقه تقسیم شده‌اند، و در هر طبقه ترجمه بیست تن آمده است.

این کتاب يك بار در ۱۹۵۳ به تصحیح نورالدین شریبه در مصر بطبع رسیده است و يك بار هم در ۱۹۶۰ توسط Johannis Pedersen در لندن.

ص ۶ س ۱۴. درنیا بد حال... -

مثنوی مولوی ۱ (دفتر اول) / ۳

ص ۶ س ۱۷. فان کلام المشایخ یفسر بعضه بعضاً -

این کلام مأخوذ است از قاعده معروف مفسرین که: ان القرآن یفسر بعضه بعضاً؛ که مولوی در اشاره بدان می‌گوید:

معنی قرآن ز قرآن پسر و بس وز کسی کانش زده است اندر هوس

مثنوی ۳ (دفتر پنجم) / ۲۰۰

ص ۷ س ۴. جمله معشوقست... —

مثنوی مولوی ۱ (دفتر اول) / ۴

ص ۷ س ۵. خدمت —

خدمت بصورت مضاف عنوانی است احترامی، مرادف «حضرت» و «جناب». و این استعمال در دوره تیموری رایج بوده است:

«پس از آن خدمت امیر مراسبق گفتند» (انیس الطالین ورق b ۱۳)

«من خواستم که خدمت شما را بیازمایم» (ایضاً / ۵۸ b)

«چون این حال بسمع خدمت امیر سید کلال رسیده است از خدمتخواجه

شکایت کرده‌اند» (ایضاً / ۶۳ b)

«خدمت شیخ علاءالدوله طریقه محیی‌الدین العربی را در توحید

نمی‌پسندد» (نفحات الانس / ۲۸۳)

«خدمت مولانا همان عشق‌بازی که با شیخ شمس‌الدین داشت با وی پیش

گرفت» (ایضاً / ۲۸۶)

«خدمت مولانا علاء‌الدین علی که یکی از اصحاب حضرت مخدوم بوده‌اند...»

(تکملة نفحات الانس عبدالغفور لاری / ۳۳)

«شیوه خدمت مولوی مکتب‌داری می‌بوده» (رشحات عین‌الحیات / ۱۷۶)

«در آن وقت که خدمت والدمن فوت می‌شدند بر سر بالین ایشان حاضر

نسبدم» (ایضاً / ۶۲. و نیز رك: ۵۷، ۵۹، ۶۷، ۱۲۷، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷،

۳۱۵...)

«خدمت امیر می‌گفته که مرا موسی کلیم کاسه شربت داد این گویایی مرا

از آن پیدا شد» (روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ۲۰۸/۱)

«التماس از خدمت مولوی آنکه چون حضرت اعلی را نسبت بدیشان

کمال ازادت و اعتقاد حاصل است اهتمام فرمایند... و چون خدمت مولانا را نسبت

بجناب خواجه صلیق اخلاص و حسن اعتقاد درجه اعلا داشت» (ایضاً ۲/ ۳۳۶ —

۳۳۷)

ص ۷ س ۱۰. این سخن... افزوده‌ی —

مثنوی مولوی ۲ (دفتر چهارم) / ۲۷۸

ضبط مثنوی:

مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌یی...

ص ۷ س ۱۱. دیده غیبت... داد -

مثنوی مولوی ۲ (دفتر چهارم) / ۲۸۵

ص ۷ س ۱۴. شرح تو... در نهان -

مثنوی ۳ (دفتر پنجم) / ۳۰۳

ضبط مثنوی:

مدح تو غنست با اهل جهان همچو راز عشق دارم در نهان

ص ۷ س ۱۴. لیک گفتم... حسرت خوردند -

مثنوی مولوی ۳ (دفتر پنجم) / ۴۰۴

ضبط مثنوی:

من بگویم وصف تو تا ره برند...

ص ۸ س ۴-۶. عزیمت، رخصت -

رخصت و عزیمت از اصطلاحات علم اصول فقه است. و در تعریف و تقسیم‌بندی و فروع آن‌ها باختلاف اقوال گوناگونی از فقهای شافعی و حنفی رسیده است.

رخصت در لغت بمعنی سهولت و آسانی است. و در اصطلاح عبارتست از «صرف الامر - ای تغییره - من عسر الی یسر بواسطه عند من المكلف». بدین شرح که در برخی از موارد بعللی خاص حکم شرعی تغییر می‌یابد. و این تغییر اگر از حکم مشکل‌تری به حکم آسان‌تری باشد، رخصت نامیده می‌شود. مانند روزه رمضان که حکم اصلی آن وجوب است ولی بسبب عذرهایی چون بیماری و سفر وجوب آن برداشته می‌شود و به حکمی آسان‌تر - یعنی افطار - تغییر می‌یابد. رخصت یا واجب است چون اکل میته برای مضطر، و یا مندوب است چون قصر نماز مسافر، و یا مباح است چون ترك روزه در سفر.

و اما عزیمت که لفظ بمعنی قصد است در اصطلاح عکس رخصت است یعنی تغییر حکمی آسان به حکمی دشوار بعللی. مانند شکار که حکم اصلی آن اباحت است ولی در هنگام احرام حج این حکم مباح حرام می‌گردد. عزیمت بر عدم تغییر

احکام اصلی شرعی نیز اطلاق می شود («اصل المشروعات غیرمتعلق بالعوارض» و بعبارت دیگر «ماشرع من الاحکام العامة ابتداء غیرمبنی علی اعذار العباد»)، مانند وجوب روزه رمضان یا نمازهای پنجگانه. و بدین گونه عزیمت مقسم «وجوب» و «حرمت» و «کراهت» و ... است. و به پنج نوع (یا هفت نوع بقول حنفیه) تقسیم می شود: واجب، مندوب، حرام، مکروه، مباح. (شرح جلال الدین المحلي بر جمع الجوامع تاج الدین السبکی / ۱۱۹-۱۲۴. اصول الفقه الاسلامی لشاکر الحنبلی ۳۴۰-۳۴۴. کشاف اصطلاحات الفنون / ۵۶۰-۵۶۳. شرح المنار ابن ملک / ۱۹۴-۲۰۳. تریفات الجرجانی / ۴۸، ۶۴).

محمد امین الکردی در شرح «تباعدن الرخص» (دوری گزیدن از رخصتها) که از مبانی طریقه نقشبندیه است می گوید که مراد از رخصت در اینجا چیزهایی است که سالک باید از آنها دوری گزیند چون استغراق در لذات مباح و خنده و شوخی بسیار کردن و بغفلت بودن و پر خوردن. و مقصود از رخصت درین مقام مصطلح فقها نیست (تنویر القلوب / ۵۰۳).

صوفیه همواره سالکان را به اجتناب از رخصت دستور می داده اند چنانکه ابراهیم بن محمد نصر آبادی (متوفی ۳۶۹) گفته است: «اصل التصوف ملازمة الكتاب والسنة... والمداومة علی الاوراد وترك ارتکاب الرخص والتأویلات» (الرسالة القشیریة / ۲۲۳) و عمل به رخصت را نشانه نقص و نارسایی سالک می شمردند. ابوطالب مکی گوید: «العزائم من السدین للاقویاء الحاملین و الرخص من الدنیا للضعفاء المحمولین» (قوت القلوب ۳۸/۲). و یوسف بن حسین رازی گفته است: «اذا رأیت المرید یشتغل بالرخص، فاعلم انه لا یجیء منه شیء» (الرسالة القشیریة / ۱۵۸).

ولی عمل به رخصت بحکم «والله یحب ان یؤخذ برخصته کما یحب ان تؤتی عزائمه» (قوت القلوب ۴۰/۲) به نظر پیر اهربر بوده است چنانکه از بهاء الدین نقشبند پرسیدند «عمل به رخصت از جهت اصلاح خلق رواست؟ فرمودند: بعضی را رواست و بعضی را روا نیست. و آن بعضی را که رواست در بعضی اوقات رواست و در بعضی روا نیست تا محل چیست و طریقه آن عمل کننده در چه درجه افتاده است» (انیس الطالبین ورق ۳۸۵).

در همین رساله قدسیه (ص ۴۸) نیز خواجه بهاء الدین درباره عزیمت و

رخصت سخنی بهمان گونه دارد: «طریقه اهل الله بر انواع است: بعضی به رخصت عمل کردند و ایشان را مقصود از رخصت نفع خلق بود نه وجود خود. و بعضی به عزیمت عمل کردند، و هم مقصود ایشان نفع خلق بود نه وجود خود. اما نفع خلق در عمل به عزیمت بیشترست و ظهور در آن تمامتر و از خطر دورتر».

ص ۸ ص ۹۵. خواجه عبدالخالق غجلوانی -

برای اطلاع از شرح حالش به مقدمه این کتاب مراجعه شود.

ص ۸ ص ۹۶. محمد بن الواسع -

ابوبکر محمد بن واسع بن جابر الازدی البصری از عباد و زهاد و فقهاء و قراء بصره است و از طبقه تبع تابعین. هر چند اندک روایت است، ولی از ثقات اهل حدیث بشمار است. در فتوحات اسلامی نیز شرکت داشته. وفاتش در ۱۲۳ (یا ۱۲۰) اتفاق افتاده است. برای ترجمه احوالش رک: الاعلام زرکلی ۳۵۸/۷ و مآخذ آن. و نیز التاریخ الکبیر امام بخاری ۲۵۵/۱. میزان الاعتدال فی نقد الرجال ۵۸/۴. تذکرة الاولیاء ۵۶-۵۷. شذرات الذهب ۱۶۱/۱-۱۶۲. ترجمه تاریخ نیشابور ۱۴/ صفة الصفوة ۱۹۰/۳-۱۹۵.

ص ۸ ص ۹۵. رسیدن ایشان به بلاد ماوراءالنهر بنقل صحیح ثابت شده است -

محمد بن واسع همراه لشکر اسلام به خراسان و ماوراءالنهر رفته است. مؤید سخن مؤلف آنکه: امام بخاری روایت می کند که ربیع الیحمدی او را در بازار مرو، بگاه معامله خری دیده است (التاریخ الکبیر ۲۵۶/۱). و نرشخی (متوفی ۳۴۸) نوشته است که محمد بن واسع در آفشنه از مضافات بخارا مسجدی بنا کرده است، «و دعا در وی مستجاب است و مردمان از شهر آنجا روند و تبرک کنند» (تاریخ بخارا ۲۲/).

برخی از کتب مزارات، قبر محمد بن واسع را در سمرقند نوشته اند چنانکه در سمریه (ص ۳۰) آمده است: «مزار فیض آثار حضرت محمد بن واسع بدرون شهر در شرقی راه عام که مردم به دروازه آهنین - که آن را دروازه حضرت شاه می گویند - می روند در ته دیوار قلعه شهر واقع است. گویند که ایشان از اصحاب حضرت شاه [یعنی قثم بن عباس بن عبدالمطلب] بوده اند. مسجدی که در یلی مزار ایشان است محل اجابت دعاست».

در قنبدیه (ص ۱) فقط ذکر «صومعه محمد بن واسع» است که به نزدیک همان دروازه آهنین سمرقند واقع است.

احمد بن محمود معین الفقراء (قرن ۹) بکل منکر وجود مزاری از صحابه و تابعین در بخارا است و می گوید: «اگرچه فتح بخارا در زمان صحابه و تابعین رض بوده است، اما مرقد مطهر هیچ يك از صحابه و تابعین یقین و تعیین در بخارا مقرر نیست و بنقل صحیح ثابت نشده است» (تاریخ ملازاده ۱۶۱).

ص ۹ س ۹. خواجه بزرگ -

عنوان «خواجه» برای اکثر و اغلب مشایخ خواجهگان و نقشبندی بکار رفته است. چون: خواجه یوسف همدانی، خواجه احمد یسوی، خواجه حسن انداقی، خواجه عبدالخالق غجدوانی، خواجه اولیاء کبیر، خواجه عارف ریوگری، خواجه محمود انجیر فغنوی، خواجه علی رامتینی، خواجه محمد بابای سماسی، خواجه بهاء الدین نقشبند، خواجه محمد پارسا...

«خواجه بزرگ» ابتدا عنوانی بود برای خواجه عبدالخالق غجدوانی (مانند همین موضع از رساله قدسیه و مقامات ریوگری، فرهنگ ایران زمین ۶/۲، ۹). ولی سپس عنوان «خواجه بزرگ» را برای خواجه بهاء الدین نقشبند بکار بردند. و بطور اطلاق «خواجه بزرگ» عنوان او شد (رك: نفحات الانس/ ۳۹۲، ۳۹۸، ۳۹۹. تکملة نفحات/ ۱۴، ۱۹. رشحات/ ۲۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۷، ۷۷، ۲۳۵، ۲۸۰، ۳۲۸. انیس الطالبین ورق ۴۸. مکتوبات امام ربانی ۳۸/۱). مگر آنکه قرینه‌یی صارفه در کلام باشد (مانند متن).

خواجه عبدالخالق را جز «خواجه بزرگ» با عنوان «خواجه کلان» نیز می خوانده اند (مهمان نامه بخارا/ ۶۱. مقامات ریوگری، فرهنگ ایران زمین ۷/۲). توضیحاً علاوه می کنم که «خواجه کلان» همچنین شهرت خواجه محمداکبر فرزند خواجه سعدالدین کاشغری بوده است. و او را خواجه کلان می خوانده اند در مقابل برادرش خواجه محمد اصغر که به خواجه خرد معروف بوده است. و این خواجه کلان از مریدان عبیدالله احرار بوده و در ۱۲ جمادی الآخره ۹۱۴ درگذشته است (رك: رشحات/ ۱۳۲).

خلاصه «خواجه بزرگ» در آثار نقشبندی برای دو کس بکار رفته است:

یکی خواجه عبدالخالق غجدوانی و دیگر خواجه بهاء الدین نقشبند.

اصحاب خواجه بهاء الدین از او بعنوان «خواجه ما» نیز یاد کرده اند (رك: انیس الطالین ورق ۳۸، ۵۵، ۲۶۵. نفعات / ۳۹۵. رساله انسیه یعقوب چرخي ۱۸/، ۱۹، ۲۲، ۲۳. و همین متن ما رساله قلمیه / ۹، ۱۰، ۱۲، ۳۳، ۳۵، ۴۴، ۶۵، ۶۷).

ص ۹ سی ۱۱-۱۲. و شرح قصه آن واقعه و سایر احوال عجیه و کرامات غریبه ایشان در مقامات ایشان مسطور است -
شرح آن واقعه در انیس الطالین و عدة السالکین (ورق ۹b-۱۱a) بدین گونه آمده است:

«نقل کردند از حضرت خواجه ما - قدس الله تعالی روحه - که فرمودند: در آن اوایل احوال و غلبات جذبات و بی قراری، در نواحی بخارا شها می گشتم. و به هر مزاری می رفتم. شبی به سه مزار از مزارات متبرک رسیدم. و به هر مزاری که می رسیدم، چراغی می دیدم افروخته، و در آن چراغ دان روغن تمام و فتیله می بود. اما فتیله را اندک حرکتی می بایست داد تا از روغن بیرون آید، و بتازگی برافروزد و نمیرد. در اول شب به آن مزار متبرک که منسوب به خواجه محمد واسع است - رحمة الله علیه رحمة واسعة - رسیدم. اشارت شد که به مزار خواجه احمد انجیر فغنوی می باید رفت. چون به آن مزار رسیدم دو کس را دیدم که آمدند و دو شمشیر بر میان من بستند و مرا بر مرکبی نشاندند و عنان مرکب را بر طرف مزار مزداخن گردانیدند، و روان کردند. در آخر آن شب چون به مزار مزداخن رسیدم، فتیله و چراغدان بهمان کیفیت بود. متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد. و در آن غیبت چنان مشاهده شد که دیوار از جانب قبله شق گشت، و تخت بزرگ، و بر آن بزرگی نشسته، و پرده بی سبز در پیش او کشیده، گرد برگردان تخت جماعتی ظاهر و حاضر. و خواجه محمد بابا را در آن جمع دیدم، دانستم که ایشان گذشتگان اند. اما برخاطر من گذشت که آن بزرگ و آن جماعت کیستند. از آن جماعت یکی مرا گفت که آن بسزرگ حضرت خواجه عبد الخالق اند قدس سره. و آن جماعت خلفای ایشان. و اسامی خلفا را تعداد کرد و بهر يك اشارت کرد: خواجه احمد صدیق و خواجه اولیای کلان و خواجه عارف ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامینی قدس الله تعالی ارواحهم. و چون به خواجه محمد بابای سماعی رسید، اشارت کرد و گفت: ایشان را خود در حال حیات ایشان دریافته بی و دیده بی. ایشان شیخ

تواند، و ترا کلاهی داده‌اند، ایشان را می‌شناسی. گفتیم: ایشان را می‌شناسم، از قصه کلاه مدتی گذشته است. مرا ازان خبر نیست. فرمودند: آن کلاه در خانه تست. و ترا این کرامت کردیم که بلای نازل شده از برکت تو دفع شود. آنگاه آن جماعت گفتند: گوش‌دار و نیک‌شنو که حضرت خواجه بزرگ - قدس‌الله‌روحه - سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق - عزوجل و علا - از آن چاره نباشد. بعد از آن جماعت درخواستم که خواهم روی مبارک خواجه را ببینم. آن پرده را از پیش برگرفتند. بر حضرت خواجه سلام کردم و حضرت خواجه - قدس‌الله‌روحه - سخنانی که به مبدأ سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند. ازان سخنان یکی آن بوده که گفتند: آن چراغها که بآن کیفیت با تو نمودند ترا بشارت و اشارت بران بوده که ترا استعداد و قابلیت این راه هست. اما فتیله استعداد را در حرکت می‌باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند بر موجب قابلیت عمل می‌باید کرد تا مقصود بحاصل آید.

و دیگر حضرت خواجه ما قدس سره فرمودند و درین مبالغت نمودند که در همه احوال قدم بر جاده شریعت و استقامت امرونی می‌باید نهاد، و عمل بعزیمت و سنت می‌باید کرد و از رخصتها و بدعتها نیک دور می‌باید بود، و در همه احوال و افعال و اقوال احادیث مصطفی را - صلی‌الله‌علیه و سلم - پیشوای خود می‌باید داشتن و دایماً متفحص و متجسس از اخبار رسول - صلی‌الله‌علیه و سلم - و از آثار صحابه کرام او - رضی‌الله‌عنهم - می‌باید بودن و در عمل بموجب آن کوشیدن.

ص ۹ سی ۱۶-۱۷. و حضرت خواجه ما را... در طریقت نظر قبول به فرزندی از... خواجه محمد بابای سماسی است -

داستان پذیرفتن خواجه سماسی خواجه بهاء‌الدین را بفرزندی در انیس الطالبین بدین شرح آمده است:

«نقل کردند حضرت خواجه علاء‌الحق والدین از حضرت خواجه بزرگ - قدس‌الله‌روحهما - که از جمله عنایتهای خداوند - عزوجل - در حق من آن بوده که در ابتداء ایام طفولیت به نظر مبارک حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد بابای سماسی - قدس سره - مشرف شدم، و مرا بفرزندی قبول کردند.

نقل کردند از جد حضرت خواجه ما - قدس سره - که گفت: سه روز کمایش از ولادت فرزندم بهاء‌الدین گذشته بود که خلعت شیخ بزرگوار خواجه

محمد بابای سماسی - قدس سره - بجمعی رسیدند از اصحاب ایشان، به قصر هندوان نزول فرمودند. و مرا بحضورت ایشان ارادت و محبت تمام بود و از محبان ایشان در آن موضع بسیار بودند. بر خاطر من گذشت که فرزند را به خدمت این صاحب دولت برم. معامله بر سینه گذاشتم و به نیاز و تضرع بسیار او را بحضورت خواجه بردم. ایشان فرمودند: او فرزند ماست. ما او را قبول کرده ایم. پس ازان روی به اصحاب کردند. و در آن جمع، خدمت سید امیر کلال بودند. خواجه توجه بایشان نمودند و فرمودند: چند کورت برین موضع گند کردیم، با شما گفته بودیم که ازین خاک بوی مردی می آید. و درین کورت که از منزل شما به این طرف متوجه گشتیم، چون نزدیک این موضع رسیدیم با شما گفتیم که آن بوی زیادت شد؛ مگر آن مرد متولد شده است که بوی او بیشتر می آید. اینک آن مرد این فرزند است که امید است که مقتدای روزگار گردد. (انیس الطالبین و عدة السالکین ورق ۲۸-۵۸)

ص ۹ س ۱۷-۴۰. خواجه محمد بابای سماسی، خواجه علی رامتینی، خواجه محمود انجیر فتنوی، عارف ریوگری -

برای شرح حال این کسان به مقدمه کتاب مراجعه شود

ص ۱۰ س ۴. تلقین ذکر ایشان -

یعنی خواجه بهاء الدین محمد نقشبند.

ص ۱۰ س ۴. امیر سید کلال -

برای آگاهی از شرح حال او به مقدمه کتاب رجوع فرماید

ص ۱۰ س ۴، ۱۲. نسبت -

«نسبت» از اصطلاحاتی است که در سخنان نقشبندیان بسیار بکاررفته است. فخرالدین صفی در شرح آن و نیز اصطلاح «بار» سخنی دارد که نقلش بی مناسبت نیست.

می گوید: «پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار دو کلمه است که در عبارات و اشارات خواجگان - قد - بسیار واقع شده است. گاهی نسبت گویند و ازان طریقه و کیفیت مخصوصه و معهوده این طایفه علیه خواهند. و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کشی اراده کنند. و گاهی بار گویند و گرانی نسبتی خواهند. چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت، وقتی که به کسی ملاقات کنند که به

طریقه ایشان مناسبتی نداشته باشد و از نسبت او متأثر شوند و اگر چه آن کس از اهل سلوک یا اهل علم و تقوی باشد، زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نیستهاست و هر چه غیر آنست بار خاطر ایشان است. گاهی لفظ بارگویند و ازان مرضی و عرضی اراده کنند» (رشحات/ ۱۱۶).

اینک شواهدی از متون نقشبندی برای هر دو معنی نسبت:

۱- معنی اول: طریقه:

«مدت هفت سال متصل بپورزش آن نسبت شریفه قیام می نموده اند» (رشحات/ ۳۳۲).

«تادم صبح روی به قبله می نشینند و باهتمام تمام نسبتی را که از حضرت ایشان فرا گرفته اند می ورزند» (ایضاً/ ۳۴۰)
 «فرمودند که از دوپسرك درنواحی تاشکند این نسبت را یافتم...» (ایضاً/ ۳۴۹).

«حضرت ایشان در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشته» (ایضاً/ ۳۵۷)
 «سید قاسم در مبادی حال... باحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین... ملاقات کرده بوده اند و صحبت داشته و بعد ازان خود را بر طریقه و نسبت ایشان می داشته اند» (ایضاً/ ۲۳۵).

«هر چند معلوم نیست که وی (حافظ) دست ارادت پیری گرفته و در تصوف یکی از آن طایفه نسبت درست کرده باشد...» (نفحات/ ۶۱۴)
 «صورت آن شخص که این نسبت از او یافته اند در خیال آورند» (ایضاً/ ۴۰۳)
 ۲- معنی دوم: صفت غالب سالك و ملكة نفس کشی:

«تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و دران متمکن نشده باشد با وی مدارا... کنید» (رشحات/ ۲۷۸)
 «نسبت غیبت و کیفیت استغراق و بیخودی برایشان غالب بود» (ایضاً/ ۳۲۹).

«و ذکر چند با شرایطش گفتم تا اندك نسبت حضوری حاصل شد» (ایضاً/ ۳۴۱)

«دران مجلس به یمن التفات حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعیتی قوی حاصل شد» (ایضاً/ ۳۵۷)

«در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود» (نفحات/ ۴۰۸)

و در متن ما درین موضع معنی نخستین «نسبت» مراد است، یعنی «طریقه و کیفیت مخصوصه و معهوده» سلوک نقشبندی.

ص ۱۰ س ۱۰. امام محمد غزالی را تربیت در علم باطن از ایشان است - برای اطلاع مفصل درباره ارادت امام محمد غزالی به ابوعلی فضل بن محمد فارمدی (۴۰۷-۴۷۷) و تصوف و طریقه غزالی و مشایخ دیگر او و نیز ترجمه احوال ابوعلی فارمدی رجوع شود به: غزالی نامه استاد همایی (چاپ دوم) صفحات: ۱۰۳-۱۰۵، ۲۸۰-۲۸۱، ۳۹۹-۴۰۲.

ص ۱۱ س ۱. مرغ روحانیت ایشان از بیضه بشریت -

این تعبیر در آثار دیگر نقشبندیه نیز بکار رفته است:

«... پستان برای تو خشک کرده ام و تربیت بتامی بجای آوردم تا مرغ روحانیت تو از بیضه بشریت بیرون آمد. اما مرغ همت تو بلند پرواز افتاده است.» (انیس الطالبین وعده السالکین ورق ۴۲۵. و نیز ورق ۶۴۵ و ۷۱۵).

«... و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمده...» (رشحات/ ۵۵).

«... و گفتند [امیر کلال]: پستان را برای شما خشک کردم تا مرغ روحانیت

شما از بیضه بشریت بیرون آمد» (نفحات/ ۳۸۲)

ص ۱۴ س ۶. ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید بمدتی است -

وفات ابویزید بسطامی در ۲۶۱ اتفاق افتاده است (رك: تعلیقه بعد) و

وفات ابوالحسن خرقانی در شب سه شنبه عاشورای سال ۱۴۲۵.

و نسبت خرقه ابوالحسن خرقانی اگرچه به ابویزید می پیوندد، ولیکن این

نسبت روحانی است نه جسمانی، چه در میانه وفات ابویزید و تولد خرقانی مدتها

فاصله است. مولانا جلال الدین نیز درجایی از مثنوی که قصه ابویزید و ابوالحسن

خرقانی را آورده گوید:

از پس آن سالها آمد پدید بوالحسن بعد وفات ابویزید

مثنوی ۲ (دفتر چهارم) ۳۸۷/

ص ۱۴ س ۹. و به نقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابویزید بعد از وفات امام جعفر است.

تأکید و توضیح مؤلف بدین که «بنقل صحیح...» بمناسبت بحثی است که در آن زمان و ادوار بعد در میان مورخان و رجالیان دایر بوده است دربارهٔ معاصرت یا عدم معاصرت بایزید و امام صادق.

ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی عارف مشهور که شطحانی بدو منسوب است، وفاتش را مورخان و اصحاب طبقات سال ۲۶۱ (و بقولی ضعیف ۲۳۴) نوشته‌اند.^۱ و چون بقول ابن الجوزی مدت عمرش ۷۳ سال بوده است، پس تولدش باید حدود ۱۸۸ بوده باشد. و چنین کسی که در ۱۸۸ بدنیا آمده و در ۲۶۱ درگذشته است، نمی‌تواند با امام جعفر صادق که بقول اکثر مورخان متولد ۸۰ و متوفی ۱۴۸ است،^۲ معاصر بوده باشد. زیرا که بیست سال در میان وفات این و تولد آن فاصله است.

از مورخان متقدم نیز کسی در باب معاصرت بایزید و جعفر صادق سخنی نگفته است. و اساساً چنین بحث ناموجهی در میان نبوده است. ظاهراً در قرن ششم و هفتم از زبان و قلم برخی گذشته است که بایزید شاگرد و سقای امام جعفر بوده است. و این سخن بحث‌انگیز سبب تأویلات بسیار شد.

کسانی که معتقد به همزمانی بایزید و امام صادق بوده‌اند و در آثار خود بدین موضوع اشاره کرده‌اند عبارتند از:

۱- محمد بن منور صاحب اسرار التوحید ضمن ذکر گرایش مشایخ به مذهب امام شافعی (رض) می‌گوید: جمعی بر آنند که «شیخ کبیر بایزید بسطامی مذهب

۱- طبقات الصوفیة سلمی/ ۶۶. و فیات الاعیان ابن خلکان (تصحیح احسان عباس. بیروت ۱۹۶۹) ۵۳۱/۲. الانساب سمرانی (حیدرآباد ۱۹۷۲) ۲/۲۳۰. العبر فی خبر من غیر ذہبی (کویت ۱۹۶۱) ۲۳/۲. شذرات الذهب (قاهره ۱۹۳۱) ۱۴۳/۲. صفة الصوفیة ابن جوزی (حیدرآباد ۱۳۵۵) ۹۴/۳. الرسالة القشیریة (قاهره ۱۹۷۲) ۱۰۰/۱.

۲- و فیات الاعیان ۳۲۶/۱. صفة الصوفیة ۹۴-۹۸. الائمة الاثنا عشر ابن طولون (بیروت ۱۹۵۸) ۸۵/۱. نور الابصار فی مناقب آل بیت الاطهار شبلینجی (مصر ۱۳۱۲ ق). ۱۳۲/.

امام بزرگوار ابوحنیفه کوفی داشته است و نه چنانست. بسبب آنکه بایزید مرید جعفر صادق رضی الله عنه بوده است و سقاء او. جعفر او را بایزید سقا گفته است. و بایزید مذهب جعفر داشته است که پیر او بوده است و امام خاندان مبارک مصطفی. و خود بهیچ صفت روا نباشد در طریقت که مرید جز بر مذهب پیر خویش باشد»^۱

۲- امام فخر رازی (۵۴۴-۶۰۶) در کتاب الاربعین گفته است: «... ان افضل المشايخ و اعلام درجه هوا بو یزید البسطامی قدس سره. و کان نشاء (ن ل: سقاء) فی دار جعفر الصادق»^۲.

۳- ابن طاووس (سید رضی الدین علی بن موسی ۵۸۹-۶۶۴) در کتاب الطرائف^۳.

۴- علامه حلی (حسن بن یوسف ۶۴۸-۷۲۶) در شرح تجرید^۴.

۵- ابن زهره اندلسی در تاریخ خود گفته است: «ابو یزید البسطامی خدمت اباعبدالله جعفر بن محمد الصادق سنین عدیة و کان یسمیه طیفور السقاء لان کان سقاء داره. ثم رخص له فی الرجوع الی بسطام»^۵.

۶- سید حیدر بن علی آملی عارف شیعی قرن هشتم در کتاب جامع الاسرار در ضمن ذکر ترتیب اسناد مشایخ طریقت نوشته است: «فمن جعفر الصادق علیه السلام الی ابی یزید البسطامی قدس سره، الذی کان تلمیذه و سقاء داره و محرم اسراره، کما ذکره علماء الشیعة والسنة فی کتبهم الکلامیه»^۶.

۷- ملانورالدین جعفر بدخشی در کتاب الاحباب گفته است: «ان السلطان طیفور المعروف بابی یزید البسطامی قدس سره قد صاحب کثیراً من المشایخ. ثم جاء الی حضرة امام الصادق و صحبه مستفیضاً من الصادق. فقال لو لم أصل الی الصادق لمت کافراً مع انه کان بین الاولیاء کجبرئیل بین الملائكة»^۷.

۱- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید (تهران ۱۳۴۸) / ۲۰.

۲- الاربعین فی اصول الدین (حیدرآباد ۱۳۵۳ ق) / ۴۷۶.

۳- الکشکول بهایی (قم ۱۳۷۷) / ۱۱۲.

۴- ایضاً کشکول / ۱۱۲.

۵- ایضاً / ۱۱۲.

۶- جامع الاسرار و منبع الانوار (تصحیح کریمین و عثمان یحیی. طهران ۱۳۴۷) / ۲۲۴.

۷- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری (طهران ۱۲۹۹ ق) / ۲۶۴.

۸- شمس‌الدین محمد بن یحیی لاهیجی نوربخشی (متوفی ۸۶۹) در شرح گلشن راز بمناسبت گفت و گو از حقوق والدین، حکایتی از کودکی بایزید آورده و سپس می‌گوید: «پس بایزید از بسطام برفت و سی سال در غربت بسلوک و ریاضت و خدمت مشایخ طریقت مشغول گشته، و صد و سیزده پیر را خدمت کرد تا بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسید و در ملازمت آن حضرت آنچه مقصود و غرض آفرینش بود حاصل کرد»^۱.

۹- قاضی نورالله شوشتری (متوفی ۱۰۱۹) در مجالس المؤمنین پس از نقل اقوال اسلافش، قصه پیوستن و مصاحبت بایزید و امام صادق را چنین نوشته است: «... پس [بایزید] دست تمسک و اعتصام به عروة الوثقی متابعت اهل بیت زد و به اعانت راحله شوق و زاد یقین متوجه کعبه آمال هر عاشقی صادق امام جعفر صادق شد. در مقام خدمت بایستاد و حق آن بواجبی بگزارد... تا روزی حضرت امام جعفر صادق به او گفت که بایزید آن کتاب را بیار که بر طاق صفا نهاده است. شیخ گفت: کدام طاق؟! امام گفت: مدتی است که با ما صحبت می‌داری، طاق ندیده‌ی؟! شیخ گفت که من به نظاره طاق و رواق نیامده‌ام، مرا نظر به قبله حق است، یعنی شما... امام جعفر در وی نظر کرد و گفت که من مجاهدنی و مساعدتی نمی‌بینم، مجاهده سیر بنده است، و مساعدت عنایت حق است. پس صاحب مجاهده سیار باشد و صاحب عنایت طیار. و انسی یدرک المرید السیارات العارف الطیار، طربجنات الارتیاح السی بسطام و ادع الی سبیل الملك العلام... شیخ گفت: خلعتی فرمای و رفیقی. امام جعفر جبه خود را در وی پوشانید و فرزند صلبی خود امام محمد را با او روان کرد. شیخ با این امام به بسطام آمد و هنوز شیخ در حیات بود که امام محمد را وفات در رسید. شیخ او را در مقامی که امروز قبه است دفن کرد»^۲.

در باب نخستین برخورد بایزید و صادق و آغاز صحبت آنان، قصه‌ی پرداخته‌اند که شیرین و خواندنی است.^۳

۱۰- شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی (۹۵۳-۱۰۳۰) در کتاب کشکول پس از ذکر قول ابن زهره اندلسی، گوید: ان ملاقاته ابی یزید البسطامی لابی عبدالله

۱- شرح گلشن راز (با مقدمه کیوان سمیعی طهران ۱۳۳۷) ۶۸۷/.

۲- مجالس المؤمنین ۲۶۴/.

۳- رکه نامه دانشوران (طبع قم) ۱۲۲/۴-۱۲۳.

جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و کونه سقاء فی داره، اوردها جماعة من اصحاب التاريخ و اوردها الفخر الرازی فی کثیر من کتبه الکلامیه و اوردها السيد الجلیل رضی الدین علی بن طاوس... و بعد شهادة امثال هؤلاء بذلك لاعتبره بما فی بعض الکتب کشرح المواقف من ان بایزید لم یلق الامام ولم یدرك زمانه، بل کان متأخراً عنه بمدة مدینة...»^۱.

۱۱- محمد بن عیسی معروف به حاج مؤمن خراسانی از عرفای متأخر در یکی از آثارش ضمن بیان اتصال سلاسل عرفا به ائمه، گفته که ابویزید از امام صادق اخذ طریقت کرده است و آن داستان کتاب خواستن امام از او را و بازگشت ابویزید به همراه محمد بن جعفر به بسطام را نیز نقل کرده است.^۲

۱۲- محمد اسعد صاحبزاده از نقشبندیان قرن گذشته شام در القیوضات الخالديه قایل به معاصرت و مصاحبت شیخ ابویزید و امام صادق شده است، و با ادله چندی در اثبات این دعوی کوشیده است؛ تا مگر آن اتهام که برخی بر سلسله نقشبندی بسته اند و آن را گسسته شمرده اند از میان برود.^۳

اینان گروهی اند که بنحوی معتقدند به همزمانی بایزید و جعفر صادق. و چنانکه در آغاز مقال اشاره کردیم در میانه وفات امام صادق (۸۰-۱۴۸) و تولد ابویزید (۱۸۸-۲۶۱) حدود ۲۰ سال فاصله است. ازین رو کسانی در همزمانی آن دو تردید کرده اند. و از آن جمع برخی بکل منکر همزمانی شده اند و بعضی قایل به تعدد ابویزید شده اند و پاره یی به تأویلات دیگری پرداخته اند، که ذیلاً شرح همه اقوال را می آوریم:

۱- مشایخ متقدم نقشبندی (همچون خواجه پارسا در همین رساله قدسیه، و یعقوب چرخي در رساله انسیه و فخر الدین علی کاشفی در رشحات/۵) اگر چه نسبت تصوف بایزید بسطامی را به امام صادق می رسانند، ولی قایل به معاصرت و مصاحبت آن دو نبوده اند و معتقدند که بایزید از روحانیت امام بهره یاب بوده است.

۱- الکشکول/ ۱۱۲-۱۱۳.

۲- روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات (طهران ۱۳۹۱) ۴/ ۱۵۵. طرائق الحقائق ۲/ ۴۲۲.

۳- الموضیات الخالديه و المناقب الصحابه (قاهره ۱۳۱۱ق) ۳۸.

میرسید شریف جرجانی (متوفی ۸۱۶) که خود منتسب بطریقه نقشبندی است، در شرح مواقف معاصرت بایزید و امام را رد کرده و همچون مشایخ نقشبندی معتقد شده است که «چون ابویزید استفاده حقایق و معارف از روحانیت امام می نمود، لاجرم انتساب او به آن حضرت اشتها ریافته»^۱.

مشایخ متأخر نقشبندی نیز اکثراً بر همین عقیده اند و نسبت تصوف بایزید را نسبت روحانی شمرده اند همچون شیخ عبدالمجید بن محمد الخانی در المواهب السرمديه/ ۱۰۵ و یس بن ابراهیم السنهونی در الانوار القدسیه/ ۱۰۵ و محمد امین الکردی در المواهب السرمديه (خلاصه) ۳۲. تنها محمد اسعد صاحبزاده است از نقشبندیان شام که در الفیوضات الخالدیه/ ۳۸ چنانکه گفتیم قایل به همزمانی شده و ادله بی تراشیده است. و ظاهراً انگیزه او درین امر رد قول کسانی بوده است که سلسله نقشبندی را منقطع پنداشته اند. و در آنجا صاحبزاده حتی به مشایخ نقشبندی معاصرش (چون علامه محمد بن سلیمان بغدادی صاحب الحدیقه الندیة و شیخ ابراهیم فصیح حیدری صاحب المجد التالد و شیخ محمد الخانی صاحب البهجة السنیة و عبدالمجید الخانی صاحب الحدائق الوردیه) نیز اعتراض کرده است که با گفته های خود (درباره عدم معاصرت بایزید و امام صادق) سبب شده اند که بهانه بدست بدخواهان و معترضان بیفتد و کسانی چون واسطی در روضه الناظرین سلسله نقشبندی را گسسته بشمرند و گناه آن مسببان هم کم از گناه واسطی نیست که «المتسبب کالقایل»!

۲- شیخ نورالدین ابوالفتح محدث گمان کرده است که انتساب صحبت بایزید به امام صادق از زلات کاتبان سرچشمه گرفته. و گفته است: «تواند بود که [بایزید] بعلازمت امام علی بن موسی بن جعفر الصادق رسیده باشد، و کاتبان از روی سهو نام نامی و اسم سامی او را [یعنی «علی بن موسی»] را] ننوشته باشند»^۲.

در اینجا لازم بتذکر است که برخی نوشته اند ابویزید از امام علی بن موسی الرضا (۱۵۳-۲۰۲) - که با او همعصر بوده است - طریقت گرفته است. و علاوه بر نسبت روحانی که او را به امام صادق می پیوسته نسبتی جسمانی نیز با امام رضا داشته است. این سخن را شیخ محمد امین کردی نقشبندی در المواهب السرمديه

۱- مجالس المؤمنین/ ۲۶۴.

۲- ایضاً/ ۲۶۴.

۳۳-۳۴ آورده است.

۳- بعضی گفته‌اند ممکن است بایزید با محمد بن جعفر صادق فرزند امام، ملاقات و مصاحبت کرده باشد. و «چون محمد بن جعفر صادق پس از آنکه به بسطام رفت در بدایت حال وی (: بایزید) به خدمتش تشریف یافت و استفاده معارف و طریقه ملت جعفری ازو کرد در حقیقت مثل این بود که زمان حضرت صادق را ادراک نموده و استفاده در نزد پسر که فاصله پیدا نکرده است مانند استفاده در نزد پدر است»^۱.

۴- آقا محمد علی کرمانشاهی (متوفی ۱۲۱۶ ق) در شرح مفاتیح فیض، احتمال داده است که بایزید با جعفر فرزند امام علی نقی (۲۱۳-۲۵۴) (که نزد شیعه به جعفر کذاب معروف است) ملاقات کرده باشد نه با جعفر بن محمد صادق. و گفته است: «... و لعل لقائه و سقایة داره کان قبل ظهور فسقه و کذبہ فی دعوی الامامة بعد اخیه الحسن فلا ینافی حسن حاله. والله اعلم بحاله»^۲.

۵- بعضی احتمال داده‌اند که لفظ «جعفر صادق» باشتباه بجای «ابو جعفر محمد بن علی جواد» (۱۹۵-۲۱۹ امام نهم شیعه) استعمال شده باشد. و میرزا محمد باقر خوانساری صاحب روضات این قول را موجه شمرده است^۳.

۶- قاضی نور الله شوشتری گفته است: «شاید که مراد اواز جهت توجه بخدمت امام جعفر صادق، التزام مذهب حق جعفری و اعتصام به محبت خاندان جعفری باشد که فی الحقیقه راهنما و پیرو وسیله و دستگیر همان تواند بود»^۴.

۷- شاه عبدالعزیز دهلوی بر آن بوده که آن جعفر که بایزید با او ملاقات کرده، امام صادق نبوده. بل که جعفر بن موسی بن جعفر بوده از «کبار اولیاء الله»^۵.

۸- آخرین راه چاره قول به تعدد ابویزید است. و این قولی است که بسیاری آن را پسندیده‌اند و بدان معتقد شده‌اند.

۱- نامه دانشوران ۱۲۴/۴

۲- روضات الجنات ۱۵۷/۴

۳- ایضاً ۱۵۸/۴

۴- مجالس المؤمنین ۲۶۴/۲. و نیز نامه دانشوران ۱۲۴/۴.

۵- الصلوة بین الشیع و التصوف، کامل الشیبی (قاہرہ ۱۹۶۹) ۳۴۹/۱. بنقل از التحفة الاثنا عشریة آلوسی/۵۳.

می‌گویند: ابویزید دو نامست، یکی ابویزید اکبر که نام و نسب کاملش ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان است، و دیگر ابویزید اصغر طیفور بن عیسی بن آدم. و آن ابویزیدی که معاصر امام صادق بوده است، ابویزید اکبر است؛ و آن ابویزیدی که در سال ۲۶۱ درگذشته است ابویزید اصغر است.

ظاهراً نخستین کسی که این سخن را گفته و بدین وجه «حل اشکال» نموده است، قاضی نورالله شوشتری است. قاضی نورالله در معجم البلدان یا قوت در ذیل ماده «بسطام» دیده است که دو کس ابویزید نام بدان شهر منسوب اند. و همین خود دلیل راه او شده، و او با ضرس قاطع و یقین کامل بدان معتقد شده است.

پس از و نیز کسانی که اعتقاد به مصاحبت و معاصرت ابویزید و امام داشته‌اند، همین نظر را بهترین و موجه‌ترین اقوال شمرده‌اند. مانند صاحب‌روضات^۱ و شیخ محمد اسعد صاحب‌زاده^۲ نقشبندی^۳ و نایب‌الصدر شیرازی^۴ و رضاقلی‌خان هدایت^۵.

و در تأیید نظر خود گفته‌اند: این اشتراك اسمی که سبب چنان خلطی شده است، در رجال و تاریخ بی‌سابقه نیست، چنانکه ابن جریر طبری نام دو کس است یکی محمد بن جریر بن رستم شیعی مذهب صاحب‌الایضاح المسترشد و دیگر امام محمد بن جریر بن غالب صاحب تفسیر و تاریخ کبیر. و نیز خالد بن ولید نام دو تن از صحابیان است. و ابن حجر که لقب دو تن است یکی عسقلانی و دیگر هیمتی و... و سبب همین تشابه و اشتراك در اسم و کنیه و نسب و نسبت، وقایع حیات و کلمات آن دو بهم در آمیخته است و تفکیک و تمیز آنها را دشوار ساخته است.^۶

این خلاصه گفته کسانی است که بتعدد ابویزید قایل‌اند.

۱- «اقول ان هذا الجمع في غاية المتانة» (روضات الجنات في احوال العلماء والسادات ۱۵۶/۴).

۲- الفيوضات الخالديه ۳۹-۴۰.

۳- طرائق الحقایق ۴۲۹/۲-۴۳۷.

۴- ایضاً ۴۳۶/۲ بنقل از اصول الفصول هدایت.

۵- الفيوضات الخالديه/۴۰.

۶- طرائق الحقایق ۴۳۶/۲-۴۳۷.

در اینکه شخصی دیگر غیر از بایزید عارف مشهور بنام ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی وجود داشته است، شک نیست. در برخی منابع قدیمی نام چنین کسی رومی توان یافت. ابونصر سراج از او روایت کرده است و می گوید: «سمعت طیفور البسطامی يقول سمعت موسی بن عیسی المعروف بعمری [بضم عین وفتح میم و تشدید یاء] يقول سمعت ابي يقول سمعت ابایزید البسطامی...»^۱. سلمی نیز بیک واسطه ازین طیفور بن عیسی روایت کرده و نام او را با لقب «الصغیر» آورده است^۲ قشیری نیز روایت ابونصر سراج را نقل کرده است با همان اسناد و بروایت از ابوحاتم سجستانی^۳.

ازین روایات مفهوم می شود که در میان بایزید و ابویزید طیفور صغیر، دو طبقه (یا دو نسل) فاصله بوده است.

دیگر از منابع قدیمی که نام این ابویزید دوم در آنجا آمده است، الانساب است از عبدالکریم سمعانی (متوفی ۵۶۲) که در ذیل ماده «البسطامی» نوشته است: «المشهور بهذه النسبة ابویزید البسطامی الاکبر المشهور، اسمه طیفور بن عیسی بن سروشان، وکان سروشان مجوسياً فأسلم و حسن اسلامه. له حدیث واحد لم یصح عنه غیره. یروی عن ابي عبدالرحمن السری عن عمر بن قیس. روی عنه علی بن جعفر البغدادی.

و ابویزید البسطامی الزاهد الاصفی، طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد. یروی عن صالح بن یونس و علی بن الحسن الترمذی و عبدالله بن عبدالوهاب و ابی مصعب الزهری و محمد بن یوسف القریابی و غیرهم، وروی عنه ابویعقوب یوسف بن محمد بن بندار الوائلی»^۴.

بیش ازین اطلاعی ازین ابویزید دوم نداریم. و ظاهراً هم او چندان نام و آوازه بی نداشته است. و بایزید عارف یک تن بیش نبوده و او همان طیفور بن

۱- اللمع (لیدن ۱۹۶۳)/ ۱۰۳ و نیز ص ۱۰۴، ۳۲۴.

۲- «سمعت عبدالله بن علی يقول: سمعت طیفور بن عیسی الصغیر. و يقول سمعت عمی البسطامی يقول سمعت ابي يقول، مات ابویزید سنة احدى و ستین و مائین» طبقات الصوفیه/ ۶۷.

۳- الرسالة القشیریة ۱/ ۱۰۱

۴- الانساب (حیدرآباد دکن ۲۱۹۶۳)/ ۲۳۰

عیسایی است که در ۲۶۱ درگذشته است. از تاریخ وفات ابویزید دوم بی اطلاعیم. و علی‌الظاهر باید يك قرن پس از بایزید اکبر می‌زیسته بوده باشد.

و اینکه قائلین به معاصرت ابویزید و جعفر صادق گفته‌اند ۲۶۱ سال وفات ابویزید اصغرست خطاست. چه دلیلی استوارتر از روایت ابوعبدالرحمن سلمی که از عبدالله بن علی روایت کرده است از همان طیفور بن عیسی (بایزید دوم) از عمی بسطامی از پدرش که بایزید در ۲۶۱ درگذشته است. پس وقتی خود ابویزید دوم (یا اصغر) با دو واسطه روایت می‌کند که ابویزید بسطامی در ۲۶۱ درگذشته است، خود او نمی‌تواند در ۲۶۱ مرده باشد!

بنابراین وفات ابویزید بسطامی اکبر پیش از ۲۶۱ نبوده است. و لذا چنین کسی نمی‌تواند معاصر و صاحب امام جعفر صادق (۸۰-۱۴۸) بوده باشد. خلاصه تعدد ابویزید نیز چاره راه نیست و دفع آن تناقض‌گویی‌ها را نمی‌کند. و برای اثبات معاصرت بایزید و امام، برهانی بی‌بنیان و دلیلی ناستوار است.

راست آنست که در میان وفات امام صادق و تولد بایزید فاصله‌یی بوده است حدود ۲۰ سال. و آن‌دو هیچ‌گونه همزمانی نداشته‌اند.

بعلاوه ابویزیدی که صاحب چنان شطحاتی است، نمی‌تواند همزمان امام صادق باشد. بدلیل همان شطحات. زیرا زمانه آن‌گونه سخنان هنوز فرا نرسیده بود. تصوف در آن عصر نرهد بود و ترك دنیا و مراقبت سنت و ملازمت شریعت، و آن تصوف زاهدانه هنوز با عرفان هندی و بودایی و... آشنا نشده بود. و خبری از حلول و اتحاد و وحدت وجود و... نبود. پس بایزید «سبحانی ما اعظم شأنی» گو مسلماً نباید از آن عهد باشد.

در قرن نهم و دهم که صوفیان شیعی و شیعیان متصوف کوشش داشتند که هر يك از مشایخ قدیم را بخدمت یکی از ائمه برسانند و بدین‌گونه پیوند تشیع و تصوف را استوار سازند، باین قضیه فرو چسبیدند و بدان شاخ و برگ‌ها دادند، و بر سر آن بحث‌ها کردند.

نقشبندیان اکثرأ معتقداند که تربیت بایزید از امام صادق تربیت روحانی بوده است، و آنان هیچ معاصر تی نداشته‌اند.

ص ۱۳ س ۳۰. فقهای سبعة -

فقهای سبعة که در مدینه می بودند این هفت تن اند: ابو محمد قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق (۳۷-۱۰۷)، ابو بکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی (متوفی ۹۴)، ابو محمد سعید بن المسیب (۱۳-۹۴)، ابو ایوب سلیمان بن یسار (۳۴-۱۰۷)، ابو عبدالله عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه الهذلی (متوفی ۹۸)، ابو عبدالله عروة بن الزبیر بن العوام (۲۲-۹۳)، خارجه بن زید بن ثابت الانصاری (۲۹-۹۹).

ابن خلکان (وفیات الاعیان ۲۸۳/۱) این دو بیت را که سروده یکی از علماست و نام هفت فقیه مدینه در آن گردآمده نقل کرده است:

الاكل من لا يقتدى بائمة فقسمة ضیوی عن الحق خارجه

فخذهم عبیدالله عروة قاسم سعید سلیمان ابو بکر خارجه

ص ۱۳ س ۴. سلمان منا اهل البيت -

سیرة ابن هشام (چاپ گوتنگن ۱۸۵۸) ۶۷۷/۲. طبقات ابن سعد (لیدن ۱۹۰۸) ج ۲ (۱/۵۹) و ج ۷ (۲/۶۵). صفة الصفوة ۲۱۵/۱. اسدالغابة فی معرفة الصحابة (مصر ۱۲۸۵ ق) ۳۳۱/۲

ص ۱۳ س ۱۱-۱۹. شیخ الطریقه... علیهم اجمعین -

نص کامل قول ابوطالب مکی در قوت القلوب بشرحی است که در ذیل می آید. ضمناً ابوطالب مکی ابدال سیصد و سیزده گانه را نایب مناب بدریان انصار و مهاجرین دانسته:

«والقطب اليوم الذى هو امام الاثافي الثلاثة والواتاد السبعة والابدال الاربعين والسبعين الى ثلثمائة كلهم فى ميزانه وایمان جميعهم كایمانه، انما هو بدل من ابی بکر رضى الله تعالى عنه. والاثافي الثلاثة بعده انما هم ابدال الثلاثة الخلفاء بعده. والسبعة هم ابدال السبعة الى العشرة ثم الابدال الثلثمائة و ثلاثة عشر انما هم ابدال البدریین من الانصار والمهاجرین اهل الرحمة والرضوان». قوت القلوب (مصر ۱۳۱۰ ق) ۱۵۵/۲

داود قیسری نیز در یکی از آثار خود (شرح مقدمه النائیة الكبرى. مخطوط ایاصوفیا رقم ۱۸۹۸ ورق ۱۰۳-۱۰۴. منقول در تعلیقات ختم الاولیاء ۴۹۵/۱) در ضمن ذکر مراتب اولیا بدین معنی اشارتی دارد:

«... لا یصل الی القطیة الا الاولون. ولهم مراتب. الاولى مرتبة القطیة، ولا یكون فیها ابدالاً واحداً بعد واحد. ویسمى غوثاً لكونه مغیثاً للخلق فی احوالهم. ثم مرتبة الامامین و هما كالوزیرین للسلطان. احدهما صاحب الیمین وهو المتصرف باذن القطب فی عالم الملكوت والغیب. وثانیهما صاحب الیسار وهو المتصرف فی عالم الملكوت الی عالم الملك، وصاحب الیسار نزل الیه وکملت دایرته فی السیر والوجود. ثم مرتبة الاربعة كالاربعة من الصحابة رضی الله عنهم. ثم مرتبة البدلاء السبعة، الحافظین للاقالیم السبعة. وكل منهم قطب للاقلم الخاص به. ثم مراتب الاولیاء العشرة كالعشرة المبشرة. ثم مراتب الاثنی عشر الحاکمین علی البروج الاثنی عشر وما یتعلق بها ویلزمها من حوادث الاکوان. ثم العشرین والاربعین والتسعة والتسعين، مظاهر الاسماء الحسنی، الی الثلاثمائة والستین».

ص ۱۴ می ۱-۴. اما بعد فان الله... ابا بکر خلیلاً-

حدیثی است معروف که بطرق مختلف و با تفاوتها یی اندک در اغلب کتب احادیث و اخبار و سیر و مناقب نقل شده است:

صحیح بخاری (مصر ۱۳۱۳ ق) ۱۷۵/۲. مسند ابن حنبل (مصر ۱۳۱۳ ق) ۵، ۴/۴. سنن ابن ماجه (قاهره ۱۹۵۳) ۳۶/۱. صحیح ترمذی (مصر ۱۹۳۴) ۱۲۵/۱۳، ۱۲۷-۱۲۹. طبقات ابن سعد (لیدن ۱۹۱۷) ۱ (۱) ۱۲۴-۱۲۵. الجامع الصغیر (مصر ۱۹۵۴) ۱۳۱/۲. کنز العمال فی سنن الاقوال والاعمال (حیدرآباد دکن ۱۳۶۴) ۱۴۹/۱۴-۱۵۰. قوت القلوب ۱۵۴/۲. صفة الصفوة ۹۱/۱. الفتوحات المکیة ۲۲/۲.

ص ۱۴ می ۳-۴. ان الله اتخذ... خلیلی ونجی-

قوت القلوب ۱۵۴/۲. الانحافات السنیة فی الاحادیث القدسیة (حیدرآباد

۱۳۲۳ ق) ۵۳/.

ص ۱۴ می ۵-۱۰. خلت عبارت... به این درجه کمال است -

ظاهراً مأخذ کلام خواجه پارسا در این جا، قسمتی از تحقیقات مفصل ابوطالب مکی است در باب مقام محبت و خلت. رک: قوت القلوب ۱۵۲/۲-۱۵۴.

ص ۱۴ می ۹. مقام محمود -

اشاره است به آیه «عسی ان یمیتک ربک مقاماً محموداً» (سورة الاسراء

حکیم ترمذی گوید: روی لنا عن ابی سعید الخدری فی قوله «قدم صدق» قال: محمد یشفع لهم یوم القیامة. وقول الرسول علیه الصلوة والسلام: ان لی فی ذلک الیوم مقاماً محموداً یشیخ الخلق فیہ الی حتی ابراهیم خلیل الرحمن» (ختم الاولیاء/ ۳۲۲). و در ادعیه وارد است که «وابعثه المقام المحمود الذی وعدته» (مصباح الهدایه / ۴۰).

محبی الدین ابن العربی در تعریف «مقام محمود» می گوید: «هو الذی یرجع الیه عواقب المقامات کلها والیه تنظر جمیع الاسماء الالهیة المختصة بالمقامات. وهو لرسول الله صلعم ویظهر ذلک لعموم الخلق یوم القیامة وبهذا صحت له السیادة علی جمیع الخلق یوم العررض» الفتوحات المکیه (طبع بیروت دارصادر) ۸۶/۲. ص ۱۵ س ۱۳-۴. شیخ طریقت شیخ عطار... اویس اویس - این قسمت را جامی عیناً در مقدمه نفحات الانس (ص ۲۰-۲۱) نقل کرده است.

ص ۱۵ س ۸-۳. قومی از اولیاء الله... ذوالفضل العظیم - این قسمت مأخوذ است از تذکرة الاولیاء شیخ عطار بسا کم و بیشی هایی. نص کلام عطار چنین است: «بدان که قومی باشند که ایشان را اویسیان گویند، که ایشان را به پیری حاجت نبود، که ایشان را نبوت در حجر خود پرورش دهد بی واسطه غیری، چنان که اویس را داد. اگر چه بظاهر خواجه انبیا را علیه الصلوة والسلام ندید اما پرورش از وی می یافت. از نبوت می پرورد و با حقیقت هم نفس بود. و این مقام عظیم عالی است. تا که را آنجا رسانند و این دولت روی به که نهد. ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء» تذکرة الاولیاء (تصحیح استعلامی تهران ۱۳۴۶) ۲۸-۲۹.

ص ۱۵ س ۱۰-۱۳. شیخ بزرگوار... گفتی اویس اویس - «و در ابتدا شیخ ابوالقاسم گرگانی را رحمه الله ذکر این بود که اویس اویس گفتی» (تذکرة الاولیاء / ۲۷)

ص ۱۶ س ۴-۱۷. پادشاه... صد هزار - منطق الطیر / ۴

ص ۱۷ س ۷-۱۱. آن نظر سلطان العارفین... متلاشی نگشتی - این مطلب اشاره است به داستانی که در تذکرة الاولیاء آمده است: «نقل است

که ابوتراب را مریدی بود عظیم گرم‌رو و صاحب وجد بود. ابوتراب پیوسته گفتی که چنین که تویی تو را بایزید می‌باید دید. روزی مرید گفت کسی که هر روز صد بار خدای بایزید را بیند بایزید را چه کند؟ ابوتراب گفت: چون تو خدا را بینی بقدر خود بینی و چون پیش بایزید بینی بقدر بایزید بینی. در دیده تفاوت است. نه صدیق را رضی الله عنه يك بار متجلی خواهد شد و جملة خلق را يك بار؟ این سخن بردل مرید آمد و گفت برخیز تا برویم. هر دو پیامدند به بسطام. شیخ در خانه نبود. به آب رفته بود. ایشان برفتند. شیخ را دیدند که می‌آمد سبویی آب در دست و پوستینی کهنه در بر. چون چشم بایزید بر مرید ابوتراب افتاد و چشم مرید ابوتراب بر شیخ، در حال بلرزید و بیفتاد و جان بداد. ابوتراب گفت شیخا يك نظر و مرگ؟ شیخ گفت: ابوتراب در نهاد این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود، در مشاهده بایزید آن معنی یکبارگی کشف شد. طاققت نداشت فرو رفت. زنان مصر را نیز چنین افتاد طاققت جمال یوسف نداشتند دستها را یکبار قطع کردند از آن که خبر نداشتند» (تذکرة الاولیا / ۱۶۹)

ص ۱۷ س ۱۲. محمد زاهد -

درویش محمد زاهد اهل ریورتون بخارا بوده است و از مریدان قدیمی بهاء الدین نقشند. دوسه حکایت از دوردانیس الطالبین (ورق ۱۲ a، ۶۳ a، ۶۷ a) نقل شده است.

این داستان محمد زاهد که در قدسیه نقل شده است در انیس الطالبین نیامده، ولی ترجمه عربی آن در آثار متأخر چون الحدائق السورديه / ۱۳۷ و الانوار القدسیه / ۱۳۷ و جامع کرامات الاولیا ۲۴۴/۱ نقل شده است.

ص ۱۹ س ۱۵-۱۲. چون چنین خواهی... جزا -

مثنوی مولوی ۲ (دفتر چهارم) / ۲۷۸

ص ۱۹ س ۱۹. چون ولی را ... -

مثنوی مولوی ۱ (دفتر اول) / ۱۰۲. ضبط مثنوی:

اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز آرنش ز راه

ص ۴۱ س ۷. خمدان -

«خمدان: داش و کوره خشت‌پزی و سفال‌پزی (برهان). «الاتون یستعار...

الاجر و يقال له بالفارسیه خمدان...» (المغرب للمطرزی) «فرمودند فرزند

بهاءالدین خوش آمدی قوی محل است مدتی است که بجهت خمدان هیزم دروده شده است کس نیست که هیزم را نزدیک خمدان آرد و حال آنکه هیزم خسار مقلان بود بر پشت برهنه آن هیزم را بخمدان می آورم و دایم شکر می گویم» (انیس - الطالبین. لغت نامه دهخدا)

«در آن اوقات خواجه در حجره خمدان مولانا عارف کلال در محلت گاوکشان با اصحاب صحبتها می داشتند» (انیس الطالبین ورق b ۴۵) ص ۴۴ س ۴. تتق -

چادر و پرده بزرگ (برهان قاطع) سراپرده (غیاث اللغات) این لفظ عربی نیست و در هیچ کتاب لغت عربی ضبط نشده. ترکی هم نیست. و فارسی هم نمی تواند باشد برای اینکه حرف قاف دارد که در فارسی نیست. پس باقی می ماند این احتمال که اصل کلمه فارسی تنغ باغین بوده و اشتباهاً با قاف نوشته می شود (لغت نامه دهخدا. بنقل از فرهنگ نظام)

از برون پرده کرده يك تتق
جملگی برزنده از روی افق
(اشترنامه عطار / ۱۸۱)
«زیور منور روز از اطراف جهان فروگشودند و تتق ظلام شب بسر رواق افق بستند» (مرزبان نامه. طبع لین / ۵۱)
«از پس تتق عزت چندین هزار حجاب نورانی واسطه بود» (مرصاد العباد / ۱۲۰) «تتق عزت از پیش جمال صمدیت براندازد» (ایضاً / ۲۲۴).
هزار نکبت گل در چمن تتق بندد
افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد

(حافظ. طبع قزوینی ص فکز)
خیمه برون زد ز حدود جهات
پرده او شد تتق نور ذات
(تحفة الاحرار. هفت اورنگ / ۳۷۹)
دوش که چون نور یقین درگمان
روز شد انسر تتق شب نهان
(ایضاً / ۳۸۹)

ص ۴۵ س ۵. خواجه محمدعلی حکیم ترمذی -
ابو عبدالله محمد بن علی بن حسن (یا: حسین) بن بشر معروف به حکیم
ترمذی از عالمان و عارفان قرن سوم هجری است که در اوائل آن قرن در ترمذ

بدنیا آمد و در همانجا درگذشت و خاکش هم در آنجاست. تاریخ وفاتش بتحقیق معلوم نیست باختلاف ۲۵۵ (فصل الخطاب خواجة پارسا ورق b ۲۰. کشف - الظنون ۱/ ۹۳۸) و ۲۸۵ (ماسینیون: دایرة المعارف الاسلامیه، ذیل الترمذی) و حدود ۳۲۰ (الاعلام زرکلی ۱۵۶/۷) ضبط کرده اند.

حکیم ترمذی در احوال خود رساله‌یی نوشته است بنام «بدوشان ابی عبدالله» (که به همراه ختم الاولیاء او ص ۱۴-۳۲ چاپ شده است) که هر چند از نظر سیر فکری و روحی او مفید است ولی از سنوات و سوانح حیاتش چیز مهمی بدست نمی‌دهد.

از مشایخ صوفیه صحبت ابوتراب نخشی و احمد خضرویه و ابن جلاء و یحیی بن معاذ را دریافته است (طبقات الصوفیة سلمی / ۲۱۷. تذکرة الاولیا / ۵۲۴). و ابوبکر وراق و ابوعلی جوزجانی بدیدار و صحبت او نایل آمده‌اند (تذکرة الاولیا / ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۶۲).

حکیم ترمذی در باب ولایت عقایدی خاص داشت و بهمان سبب چندی از ترمذ رانده شد. او نخستین کسی است که در باب حروف و اثر آنها سخن گفته است. از آثار بسیاری در تصوف و حدیث و کلام باقی مانده است که مشهورترین آنها ختم الاولیاء و نوادر الاصول است (رك: مقدمة عثمان اسماعیل یحیی بر ختم الاولیاء / ۳۹-۹۲). که برخی از آنها بطبع رسیده است: نوادر الاصول فی معرفة اخبار الرسول (آستانه ۱۲۹۴ ق)، بیان الفرق بین الصدر والقلب والقواد واللب (قاهره ۱۹۵۸) و ختم الاولیاء (بیروت ۱۹۶۵).

افکار حکیم ترمذی در نقشبندیان اثر بسیار داشته است چنانکه در همین رساله قدسیه می‌بینیم (و نیز: انیس الطالبین ورق b ۱۵ و نفحات الانس / ۱۱۸-۱۱۹) خواجه بهاء الدین بروحانیت حکیم ترمذی توجه داشته است. اقوال حکیم نیز در آثار نقشبندیه بسیار نقل شده. خواجة پارسا گذشته از قدسیه در فصل الخطاب نیز سخنان حکیم ترمذی را از نوادر الاصول و ختم الاولیاء فراوان نقل کرده است.

ص ۲۵ س ۶. اثر آن توجه ظهور بی‌صفتی محض بودی -

از سخنان حکیم ترمذی است در باب بی‌صفتی که گوید: «هر که را يك صفت مانده بود چون مکاتبی بود که اگر يك درم بروی باقی بود او آزاد نبود و بنده

آن يك درم بود. اما آنرا كه آزاد کرده باشند بر وی هیچ نمانده باشد. این چنین كس مجذوب بود. كه حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد کرده بود از آن وقت كه او را جذب کرده بود» (تذكرة الاولیا / ۵۳۱)

ص ۴۵ م ۷-۶. اثر توجه... مطالعه نمی افتاد -

این قسمت عیناً در انیس الطالین وعدة السالكین (ورق b ۱۵) نیز آمده است.

و نیز فقره «توجه بروحانیت... حکیم ترمذی» و فقره بعد (گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند... آن مرتبه قاصر است) در نفحات الانس / ۱۱۸-۱۱۹ عیناً نقل شده است.

ص ۴۶ م ۱. نشانمند -

ترکیب اصطلاحی «نشانمند» (یا: نشانمند) در دیگر متون نقشبندی نیز بکار رفته است:

ذات پاکش ز چونی و چندی هستی ساده از نشانمندی

(سلسلة الذهب جامی؛ هفت اورنگ / ۵)

«اشتغال بامری بحسب ظاهر ضروریست تا این کس از سایر خلق ممتاز نشود و نشانمند نگردد» (تكملة نفحات الانس عبدالغفور لاری. کابل ۱۳۴۳. ص ۳۵. و نیز: رشحات / ۱۶۴)

«یکی از بعد خبر دهد و آنرا وجهی بود و دیگری را از قرب نشانمند گرداند و آنرا سببی باشد» (رسالة نور وحدت: خواجه خرد. لکنو ۱۳۰۱ ق. ص ۷۹).

ص ۴۶ م ۷-۱۴. برتر از علم... نی در صفت -

منطق الطیر / ۱۰

ص ۴۷ م ۵-۶. صوفی ابن الوقت... جهان آرای او -

مثنوی مولوی ۲ (دفتر سوم) / ۸۰.

ص ۴۸ م ۴. اجمعوا وضوكم جمع الله شملكم -

کنوز الحقائق ۹/۱

همین گفته بهاء الدین نقشبند را درباره «اجمعوا وضوكم...» یعقوب چرخى نیز عبارتی دیگر در رسالة انسیه نقل کرده است:

«می فرمودند که در حدیث است که اجمعوا وضو کم جمع الله شملکم. یعنی جمع کنید وضو تا انرا حق تعالی جمع کند پریشانی های شما را مراد از جمع کردن وضو آنست که وضوی ظاهر و باطن حاصل آید تا تفرقه دور شود. وضوی باطن عبارت از پاک شدن دل از همه صفتهای بد چون حقد و حسد و عداوت و دوستی هر چیز که باشد جز محبت مولای تو. و دل به محبت حق تعالی قرار بگیرد...» (انسیه نسخه کتابخانه بودلیان ورق ۹۵)

ص ۴۹ س ۶. وقوف قلبی -

رك: مقدمه این کتاب.

ص ۴۹ س ۷. رعایت عدد -

مقصود از رعایت عدد همان «وقوف عددی» است. برای شرح این اصطلاح

رك: مقدمه این کتاب.

ص ۳۱ س ۸-۹. سیر آمده بی ز خویشان... -

این رباعی به بابا افضل کاشی نسبت داده شده است (دیوان حکیم افضل- الدین/۹۲). ولی چون نجم الدین رازی در مرصاد العباد ۲۵۵/ بالصراحه آنرا بخود نسبت داده است (بعبارت «چنانکه این ضعیف گوید») مسلماً این رباعی از آن نجم رازی است و انتسابش به بابا افضل خطاست.

ص ۳۳ س ۱۸- ص ۳۳ س ۴. روبجویار... هر دمت -

مثنوی مولوی ۱ (دفتر دوم) ۲۴۸/

ص ۳۳ س ۷. گرتوانی... -

دیوان عطار ۳۱۹/

ضبط دیوان:

ره نتوانی بخود بریدن...

ص ۳۳ س ۹-۱۰. در پهلوی راستی نشین... -

چنین است در جمیع نسخ. و ظاهراً بیت شعری بوده است (؟؟)

ص ۳۴ س ۱. افضل الذكر لا اله الا الله -

افضل الذكر لا اله الا الله و افضل الدعاء الحمد لله: ابن ماجه ۱۲۲۹/۲. قوت -

القلوب ۳۰۷/۱، ۴۱۷. عوارف المعارف ۴۹۷. الجامع الصغير ۴۹/۱.

ص ۳۴ س ۱۹. و گفته اند بازداشتن نفس... -

این قفره و قفرة بعد عیناً در اصول نقشبندیه (ورق ۵۸) نقل شده است.
 برای شرح درباره «بازداشت نفس» رك: مقدمه این کتاب.
 ص ۲۵ من ۱۴-۱۵. لایسغنی ارضی و سمائی ولكن یسغنی قلب عبدی
 المؤمن -

احادیث منوی ۲۶/۲. قوت القلوب ۱/۲۴۰. مرصاد العباد ۲۰۸/۲، ۲۷۲.
 ص ۴۶ من ۴. یادکرد، بازگشت، نگه داشت، یادداشت -
 برای شرح این کلمات رك: مقدمه این کتاب.
 ص ۳۷ من ۶. تازخود بشنود... -
 از حکیم سنایی است در قصیده‌ی بمطلع:

طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار

(دیوان سنایی/۱۹۷)

و مصراع دوم این بیت مأخوذ است از آیه «... لمن الملك الیوم لله الواحد
 القهار» (سورة المؤمن (۴۰/۱۶)

ص ۳۸ من ۶. که رستم را هم رخش رستم کشد -

ضبط این مثل در نسخه پاریس چنین است: که رستم را کشد هم رخش رستم.
 درجابه‌های مختلف سوانح بصورتهای «که رستم را هم رخش رستم کشد» (چاپ
 بیانی/۹) و «که رخت رستم را هم رخش رستم کشد» (چاپ حامدربانی/۱۶۲)
 آمده است. و در مرصاد العباد (ص ۳۱۲) بمانند متن ما «که رستم را هم رخش
 رستم کشد».

برای شرح بیشتر درباره این مثل رك: تحقیق دکتر امین ریاحی در تعلیقات
 مرصاد العباد ۳۱۱-۳۳۲.

ص ۳۹ من ۱۴-۱۳. یعنی اذانیست غیره... -

«قال الامام: الذکر هو التخلص من الغفلة والنسیان. وآن سه درجه است: اول
 یاد ظاهرست بزبان از ثنا و دعا... درجه دوم ذکر خفی است بدل... و اما درجه
 سیم ذکر حقیقی است، و آن شهود ذکر حق است ترا. قال الله عزوجل: «واذکر ربك
 اذا نسیت» ای: نسیت نفسک و غیره فی ذکرک، ثم نسیت ذکرک فی ذکرک، ثم نسیت
 فی ذکر الحق. ایالك کل ذکر» (طبقات الصوفیة انصاری ۵۲-۵۳).

ص ۴۵ من ۴-۳. چیست معراج... بارگاه کبریا -

مثنوی مولوی ۳ (دفترششم) ۲۸۲/

ص ۴۳ س ۴-۱۱. شیخ بزرگوار... عبادت تامه جامعه است -

این قسمت مأخوذ است از مصباح الهدایه / ۱۶۹-۱۷۰، باختصار و حذف

بعض جملات.

ص ۴۳ س ۱۵-۱۶. به کلام حق تعالی ذکر حق کردن فاضلتر از آن باشد

که به کلام خود -

شیخ اکبر محیی الدین ابن العربی نیز گوید که حمد و ثنای باری بکلام حق شایسته ترست: «... وهو (: القرآن) الجامع للمحامد كلها... و هو قوله الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک يوم الدين. وما انزلت على احد قبله ولا ينبغي ان یحمد الا بما یشرع ان یحمد به من حیث ما شرعه، لامن حیث ما تطلبه الصفة الحمديّة من الکمال؛ فذلك هو الثناء الالهی. ولو جمّد بما تعطيه الصفة، لکان حمداً عرفياً عقلياً، ولا ينبغي مثل هذا الحمد لجلاله». (الفتوحات المکیة ۸۸/۲)

ص ۴۳ س ۷-۵. امام احمد حنبل... بکلام من قرآن -

احمد حنبل «گفت از خدای تعالی درخواستم تا ددی از خوف بر من بگشاید تا چنان شدم که بیم آن بود که خرد از من زایل شود. گفتم: الهی تقرب به تو به چیز فاضل تر؟ گفت: به کلام من قرآن» (تذکرة اولیاء / ۲۶۰)

ص ۴۴ س ۳۰-۲۵. جددوا ایمانکم بلاله الا الله -

الجامع الصغير ۱/ ۱۴۳: جددوا ایمانکم اکثر و من قول لا اله الا الله.

ص ۴۵ س ۳-۴. تلوین، تمکین -

تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار در محل قرب. و تلوین اشارتست به تقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت نفس و ظهور آن (مصباح الهدایه / ۱۴۵). برای شرح در باب تلوین و تمکین رک: الرسالة القشیریه / ۲۸۶-۲۹۰. عوارف المعارف / ۵۲۹-۵۳۰. مصباح الهدایه / ۱۴۵.

ص ۴۶ س ۱-۲. یکی از کبرا - قد - می گوید: لا قبل من قلبی الا بشاهدین

عدلین لکتاب والسنة -

این سخن از ابوسلیمان دارانی (عبدالرحمن بن عطیه متوفی ۲۱۵) است

که ابوعبدالرحمن سلمی باسناد خود آن را در طبقات الصوفیه / ۷۸ چنین نقل

کرده است: «ربما يقع في قلبي النكتة من نكت القوم اياماً فلا اقبل منه الابشاهدين عدلين: الكتاب والسنة». و امام قشیری این را سماعاً از سلمی نقل کرده است (الرسالة القشيرية ۱۰۸/۱).

و خواجه عبدالله انصاری قول ابو سلیمان دارانی را به عبارتی این چنین روایت کرده است: «ربما ينكت الحقيقة في قلبي اربعين يوماً، فلا اذن له [ن: لها] ان يدخل قلبي الا بشاهدين من الكتاب والسنة» (طبقات الصوفية انصاری/ ۴۰) عطار نیز ترجمه آنرا آورده است: «شیخ جنید روح - گفت که احتیاط وی چنان بود که بسیار بود که گفتی: چیزی در دلم آید از نکتۀ این قوم، به چند روز آن را نپذیرم الا به دو گواه عدل از کتاب و سنت» (تذكرة الاولیا/ ۲۸۳) شبیه بدین معنی، سهل بن عبدالله تستری (متوفی ۲۸۳) نیز قولی دارد که خواجه عبدالله انصاری در طبقات الصوفیه / ۱۱۴ روایت کرده است: کل وجد لا يشهد له الكتاب والسنة فباطل.

ص ۴۶ س ۴. آن شام که عبدالله خجندی بهما پیوست.....

تفصیل قصه شیخ عبدالله خجندی در رشحات / ۱۴ - ۱۵ ذیل ترجمه احوال اسحاق اتا - از مشایخ ترك - آمده است بدین شرح:

«شیخ عبدالله خجندی - علیه الرحمة - که از اصحاب خواجه بهاء الدین - قدس سره - بوده می فرموده: پیش از آنکه به شرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم به چندین سال مرا جذبه قوی رسیده بود به مزار خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی - قدس سره - رفتم. از ایشان اشارت رسید که بازگرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد. و آن موقوف به ظهور خواجه بهاء الدین نقشبندست. خاطر من فی الجملة آرام گرفت. به جانب خجند مراجعت کردم. روزی در بازار می گذشتم و دو ترك دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند با هم سخنان می گفتند و می گریستند. گوش فرا داشتم ازین طریق می گفتند. مرا به صحبت ایشان میل خاطری شد. به ایشان نیازمندی کردم. و مقداری طعام و میوه پیش آوردم. با هم گفتند این درویش طالب می نماید. لایق آنست که در خدمت سلطان زاده ما اسحاق خواجه باشد. چون از ایشان این سخن شنیدم باز داعیه من در طلب قوت گرفت. تفحص کردم. گفتند ایشان در اسپجباب می باشند. بصحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم. اما از واقعه ترمذ هیچ نگفتم. و چند روز در خدمت ایشان بودم. و ایشان

لطف بسیار می نمودند. فرزند ایشان که جوانی بود بقایت رشید و آثار قبول از ناصیه وی ظاهر بود به والد بزرگوار خود گفت این درویش مسکین است می باید که در خدمت شما باشد. اسحاق خواجه فرمود: ای فرزند این درویش مرید خواجه بهاء الدین نقشبند خواهد بود ما را در وی مجال تصرف نیست. چون از ایشان این سخن شنیدم یقین من به حضرت خواجه بیفزود. و از ایشان اجازت خواستم و به خجند بازگشتم و منتظر ظهور حضرت خواجه - قدس سره - می بودم تا وقتی که در بخارا بشرف صحبت و قبول ایشان مشرف شدم.

در الحدائق الوردیه / ۱۳۸ و الانوار القدسیه / ۱۳۸ و جامع کرامات الاولیاء ۲۴۶/۱ - ۲۴۷ نیز ترجمه عربی این داستان را می توان یافت.

ص ۴۷ س ۸-۷. و ان ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم -

بخاری ۱۶۹/۲. ابن حنبل ۲۵۱/۲. الانحافات السنیه / ۳۸. الفتوحات المکیه ۱۲۰/۲، ۲۲۸.

ابن حدیث قدسی بطرق و الفاظ مختلف وارد شده رك: الانحافات السنیه

/ ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۳۱، ۳۲.

ص ۴۷ س ۹. ان من اغبط اولیائی عندی مؤمن خفیف الحاذ -

ابن حنبل ۲۵۲/۵، ۲۵۵. ابن ماجه ۱۳۷۹/۲. ترمذی ۲۰۹/۹. ختم الاولیاء / ۳۶۳. حلیه الاولیاء ۲۵/۱.

خفیف الحاذ بمعنی کم عیال و اندک مال است. ابن الاثیر می نویسد: «الحاذ والحال واحد. و اصل الحاذ: طریقه المتن. وهو ما یقع علیه اللبد من ظهر الفرس؛ ای خفیف الظهر من العیال» (النهایه فی غریب الحدیث و الاثر ۴۵۷/۱)

ص ۴۷ س ۱۱-۱۴. ان لله عبادا یسوا بانبیاء... انهم کانوا من امتی -

ابن حنبل ۳۴۱/۵، ۳۴۳. قوت القلوب ۴۵۱/۱. ختم الاولیاء / ۳۹۴. حلیه الاولیاء (مصر ۱۳۵۱ ق) ۵/۱.

ص ۴۹ س ۴۵. یا داود اذا رای لی طالبا فکن له خادما -

قوت القلوب ۲۸۸/۱. عوارف المعارف / ۹۱. مصباح الهدایه / ۱۱۹. اوراد الاحیاء و فصوص الآداب / ۱۲۸.

ص ۵۲ س ۱۴. علم لدنی علمی بود که اهل قرب -

مشابه قول صاحب مصباح الهدایه است در تعریف علم لدنی؛ و شاید هم

مقتبس از آنجاست: «علم لدنی علمی است که اهل قرب را به تعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم شود نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی؛ چنانکه کلام قدیم در حق خضر علیه السلام گفت: وعلمناه من لدنا علما...» (مصباح الهدایه/۷۶)^۲

ص ۵۳ ص ۶۹. چون ملايك گو... علم لدنی می برد -

مثنوی مولوی ۲ (دفتر سوم) / ۶۲.

ص ۵۴ ص ۹۸. از درون سو آشنا... -

نفحات / ۳۸۶. رشحات / ۹۶

ص ۵۴ ص ۱۵-۱۴. سخن خانوادۀ خواجگان... -

از کلمات خواجه عبدالخالق غجدوانی است. رك: رشحات / ۱۴۲، ۲۵۲

ص ۵۵ ص ۵. لاجر لمن لاحیة له -

حدیث ضعیفی است که مرسلاً روایت کرده است ابن مبارک از قاسم (الجامع الصغير/۲/۱۹۸) و مناوی آن را از النوادر حکیم ترمذی نقل کرده است (کنوزالحقایق / ۲/۱۵۰)

بهین مضمون حدیث دیگری هست که: لاجر الاعن حسیة ولاعمل الابنية (الجامع الصغير/۲/۱۹۸)

ص ۵۵ ص ۸. کل عمل ليس له ثواب في الدنيا ليس له جزاء في الآخرة -

این قول ابوسلیمان دارانی راسلماً باسناد خود از احمد بن ابی الحواری مرید دارانی روایت کرده است (طبقات الصوفیه/۷۸)

عطار ترجمۀ فارسی آنرا چنین آورده است: «هر عمل که آن را در دنیا به نقد ثواب نیایی، بدان که در آخرت جزایی نخواهی یافت. یعنی راحت قبول آن طاعت باید که هم اینجا به تو رسد» (تذکرة الاولیا/۲۸۱).

ص ۵۶ ص ۱۴-۱۳. پیشوایانی... حیرت ساختند -

منطق الطیر / ۲

ضبط منطق الطیر:

... حیرت یافتند... حسرت یافتند

ص ۵۶ ص ۹۴. در تك این بحر... خبرنی از کسی -

منطق الطیر / ۱۲.

ضبط منطق الطیر:

در بن این بحر بی پایان بسی غرقه گشتند و خبر نیست از کسی

ص ۵۶ س ۱۵ - ص ۵۷ س ۱. تو چنان دانی... جز بیچارگی -

منطق الطیر / ۳.

ضبط مصرع اول بیت دوم در منطق الطیر:

کشته حیرت شدم یکبارگی...

ص ۵۷ س ۴. چند گویم... آه نیست -

منطق الطیر / ۱۲

ضبط منطق الطیر:

چند گویی...

ص ۵۷ س ۱۷-۱۸. انا اعلمکم بالله واخشاکم -

ابن حنبل ۱۲۲/۶. ابی داود ۵۵۷/۱.

ص ۵۸. الانبیاء والرسول... فاعظم شأناً -

این گفته حکیم ترمذی در کتاب ختم الاولیاء / ۳۹۵ آمده است در فصل

هزدهم (منکرو احوال الاولیاء). و در مقام پاسخ به منکرانی که به آیه «فلا یأمن

مکر الله الا القوم الخاسرون» تمسک جسته بودند، می گوید:

«فاما قوله [= المنکر لاحوال الاولیاء] محتجاً بقوله تعالى فلا یأمن مکر الله

الا القوم الخاسرون، فهل یدری قائل هذا القول ما المکر، لیحتج بههنا؟ و تفسیر

المکر اغمض من ان يفهمه صاحب هذا الکلام. فالانبیاء والرسول لم یأمنوا المکر

بعدالبشری. و لیس المکر عندنا ما یعقله العامه؛ (اعنی المکر الذی) هو خوف التحویل؛

فذلك غیر حاصل، (فانه) اذا أمن و بشر أمن من المکر. و اما المکر الذی لایجوز آمنه

فاعظم شأناً (من ان یفسر او یوضح هنا).

ص ۶۴ س ۹-۱۰. موسی اندر درخت... -

«در بیان این معنی که صفات بشری و مقتضیات طبیعی، ارباب کمال و

اصحاب نفوس قدسیه را از شهود آنچه مقصود است مانع و مزاحم نمی شود،

[خواجہ عبیدالله احرار] این قطعه خواندند که: موسی اندر درخت آتش دید...»

(رشحات / ۲۸۵).

ص ۶۴ س ۱۱. انما انا بشر مثلكم اغضب كما یغضب البشر و ارضی كما

یرضی البشر -

ابن حنبل ۲/۲۴۳. ابی داود ۲/۵۱۸-۵۱۹. کنوز الحقائق ۱/۷۶.
الفتوحات المکیة ۲/۱۰۹.

ص ۶۳ س ۱. من عرف نفسه فقد عرف ربه -

رک: احادیث مثوی ۱۶۷. الفتوحات ۲/۳۴.

ص ۶۳ س ۷-۸. ذذوق این علم... بفزود -

این بیت از مولانا جلال الدین رومی است در دیوان شمس.

ضبط بیت در همه نسخ قدسیه چنین است. و این يك بیت متوالی نیست، بل که دو مصراع جداگانه است برگرفته از دو بیت. و پیداست که خواجه پارسا بعمد یا بسهو خود این کار را کرده است نه کاتبان و ناسخان. ضبط اصلی بیت در دیوان کبیر (تصحیح استاد فروزانفر طبع دانشگاه طهران ۱۳۴۵) ۲/۲۳۲ چنین است:

سپاس آن علمی را که هست ما بر بود

ز عشق آن علم آمد جهان جان بوجود

بهر کجا علم آید وجود گم گردد

زهی علم که چو آمد ازو وجود افزود

.....

ص ۶۳ س ۱۱-۱۲. اول کسی که عبارت از حال فنا و بقا... الخراز بود -
«قیل انه [= ابوسعید الخراز] اول من تکلم فی علم الفناء والبقاء» (طبقات
الصوفیة سلمی / ۲۲۸) «سید من تکلم فی علم الفناء و البقاء» (حلیة الاولیاء
۲۴۶/۱۰)

«و ابتدا عبارت از حال بقا و فنا او کرد و طریقت خود را درین دو عبارت
متضمن گردانید» (تذکرة الاولیاء/ ۴۵۶)

ص ۶۳ س ۱۴. و در کتاب طبقات مذکورست -

طبقات الصوفیة سلمی / ۲۲۸-۲۳۲. طبقات الصوفیة انصاری / ۱۳۳-
۱۵۴. نفحات الانس / ۷۳-۷۶

ص ۶۳ س ۱۶-۱۷. وفات او در سنه سبع و سبعین و مائین است پیش از
وفات سید الطایفه جنید قد به بیست و دو سال -

تاریخ وفات ابوسعید خراسی را باختلاف نوشته‌اند: ابوعبدالرحمن سلمی (طبقات الصوفیه ۲۲۸) سال ۲۷۹ را ضبط کرده است وخواجہ عبداللہ انصاری (طبقات ۱۳۴) برتردید ۲۷۷ و ۲۸۶ (و در یکی از نسخه بدلها ۲۸۷) را، وقشیری (الرسالة القشیریة ۱۶۱/۱) ۲۷۷ را، وسمعی (الانساب ۶۷/۵) ۲۴۷ و ۲۷۷ و ۲۸۶ را، وعزالدین ابن اثیر (اللباب ۴۲۹/۱) سال ۲۸۶ را. ذہبی (العبر فی خبر من غیر ۷۷/۲) وابن العماد (شدذات الذهب ۱۹۲/۲) وفات خراسی را ذیل وقایع سال ۲۸۶ آورده‌اند.

ابن الجوزی در المنتظم ۵/۵۰ وفات او را ذیل وقایع ۲۷۷ نوشته است با افزودن این جمله: «وقیل سنة ست وثمانین وقیل فیما بین ذلك ولا یصح». وهمو در صفة الصفوة ۲/۲۴۷ نیز سال ۲۷۷ را ضبط کرده و سال ۲۸۶ را با لفظ «قیل» آورده است. و از عبارت هر دو کتابش پیداست که تاریخ صحیح در نظر او ۲۷۷ است.

خلاصه برای تاریخ وفات ابوسعید خراسی سالهای ۲۴۷، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷ را نوشته‌اند که ازین میان سالهای ۲۴۷ و ۲۷۹ و ۲۸۷ جزء اقوال شاذ است و اغلب با لفظ «قیل» از اعتبار آنها کاسته‌اند و اکثراً از دو تاریخ ۲۷۷ و ۲۸۶ سال ۲۷۷ را معتبرتر دانسته‌اند و این همان تاریخی است که در رساله قدسیه مضبوط است.

و اما وفات ابوالقاسم جنید بغدادی بقول اصح در سال ۲۹۸ اتفاق افتاده است بروز شنبه (یا جمعه) از ماه شوال که مطابق نوروز بوده است (طبقات - الشافعیة اسنوی ۳۳۵/۱. العبر فی خبر من غیر ۱۱۰-۱۱۱. اللباب ۶۲/۳. المنتظم ابن جوزی ۱۰۵/۶. صفة الصفوة ۲/۲۳۹. شدذات الذهب ۲/۲۲۸).

ولی ابوعبدالرحمن سلمی (طبقات الصوفیه ۱۵۶) و خواجہ انصاری (طبقات ۱۶۲) وقشیری (الرسالة القشیریة ۱۳۲/۱) وابن خلکان (وفیات الاعیان ۱/۳۷۴) سال ۲۹۷ را تاریخ وفات جنید دانسته‌اند. در صفة الصفوة والعبر نیز ۲۹۷ بعنوان قولی ضعیف ذکر شده است. جامی (نفحات ۸۰) نیز بمانند سلمی و انصاری سال ۲۹۷ را تاریخ وفات جنید شمرده است ولی سپس بنقل از تاریخ یافعی ۲۹۸ و ۲۹۹ را نیز ذکر کرده است.

سال ۲۹۹ را ذہبی نیز در العبر جزء اقوال ضعیفه (با عبارت «وقیل فی

سنة تسع) آورده است.

اینکه در متن قدسیه نوشته شده است وفات خراز (سال ۲۷۷) بیست و دو سال پیش از وفات جنید بوده است چنین می نماید که نویسنده سال وفات جنید را ۲۹۹ پنداشته است و حال آنکه این تاریخ نادرست است و همه مورخینی که تاریخ وفات جنید را با روز و ماه ضبط کرده اند همان سال ۲۹۸ را سال وفات او دانسته اند و کسانی از مورخین هم که سال ۲۹۹ را ذکر کرده اند آنرا جزء اقوال ضعیف و شاذ شمرده اند ولی شاید در نظر صاحب قدسیه نیز تاریخ وفات جنید همان سال ۲۹۸ بوده است ولی در محاسبه سال ۲۷۷ را نیز بشمار آورده است که بدین گونه ۲۲ سال تمام در میانه فاصله است.

ص ۶۴ س ۱. گفته اند فنا عبارت است ... -

این فقره و قسمتی از فقره بعد مأخوذ است از مصباح الالهاده ۴۲۶/۱ بانکه فزونی و تغییر.

ص ۶۴ س ۱۵. بی یسمع و بی یطلق.... -

قسمتی است از حدیثی قدسی؛ صحیح بخاری ۸۰/۴. الانحافات السنیة ۴/۱. این حدیث قدسی در کتب صوفیه بسیار بکار رفته است: التعرف لمذهب اهل التصوف (تصحیح عبدالعلیم محمود. قاهره ۱۹۶۰) ۱۲۱/۱. قوت القلوب (قاهره ۱۹۶۱) ۱۳۴/۲. عوارف المعارف (بیروت ۱۹۶۶) ۱۵۶/۱. اللمع (لیدن ۱۹۶۳) ۵۹/۳۸۳. الرسالة القشیریة (قاهره ۱۹۷۲) ۶۱۰/۲. ختم الاولیاء ۳۳۲/۲. الفتوحات المکیة ۶۵/۲. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید/۱۸. انس الثائبن ژنده پیل ۹۷/ (ورک: تعلیقه دکتر علی فاضل بر آن ص ۳۴۷). مرصاد العباد ۲۰۸/۲. اوراد الاحباب/۲۴۰. عبر العاشقین/۱۰۳. حلیة الاولیاء ۵/۱. خواجۀ پارسا خود در کتاب فصل الخطاب متن کامل این حدیث را نقل کرده است. و بهتر آنست که نص کامل حدیث را از آن کتاب نقل کنیم:

«در حدیث صحیح است خبر اعران الله تعالی: بی یسمع و بی یبصر و بی یطلق و بی یعقل. قال رسول الله صلعم: قال الله تعالی: من عادی و لیا فقد آذنته بحسرب و ما تقرب الی عبدی بشیء احب الی من اداء ما اقترضت علیه و لا یزال عبدی یقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و ید الذی یمس بها و رجله الذی یمشی بها و ان سألنی اعطیته و ان استعذنی اعذته

وماترددت عن شيء انافاعله ترددى عن نفس المؤمن يكره الموت وانا اكره مساعته.
رواه ابوهريره رضى الله عنه، اخرجه البخارى رحمه الله. اوردهذا الحديث فى جامع
الاصول فى حرف الفاء فى فصل اعمال و اقوال مشتركة». (فصل الخطاب نسخة
كتبخانه سليم آغا، نسخة عكسى دانشگاه طهران ورق b ۱۴)

ص ۶۴ س ۹۹. كل باطن يخالفه ظاهره فهو باطل -
طبقات الصوفية سلمى / ۲۳۱، حلية الاولياء ۲۴۷/۱۰: «... يخالف
ظاهراً...».

«هر باطن كه ظاهر وى بخلاف او بود باطل بود» (تذكرة الاولياء / ۴۶۱)
ص ۶۵ س ۱-۳. و بقای وسوس و هوا جس... شرك نبود -
شيخ شهاب الدين سهروردی می گوید: «وقد سألت الشيخ ابا محمد بن
عبدالله البصرى و قلت له: هل يكون بقاء المخيلات فى السر و وجود الوسواس
من الشرك الخفى؟ - وكان عندى ذلك من الشرك الخفى - فقال لى: هذا يكون فى مقام
الفناء» (عوارف المعارف / ۵۲۲). و عزالدین کاشانی پس از نقل کلام شیخ
شهاب الدین توضیحاً می افزاید: «و مراد آن بود - والله اعلم - كه بقای آن به
نسبت باکسى كه هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرك بود و به نسبت باکسى كه به
بقا بعد از فنا رسیده باشد شرك نبود» (مصباح الهدایه / ۲۲۷).
ص ۶۵ س ۹۵. الفانى لا یرد الى اوصافه -

«واختلفوا فى الفانى هل یرد الى بقاء اوصافه ام لا؟. قال بعضهم یرد الفانى
الى بقاء الاوصاف. و حاله لا تكون على الدوام لان دوامها يوجب تعطيل الجوارح
عن اداء المفروضات وعن حرركاتها فى امور معاشها و معادها. ولا يلى العباس بن عطا
فى ذلك كتاب سماه: كتاب عودة الصفات و بدتها. و اما الكبار منهم و المحققون
فلم يروا رد الفانى الى بقاء اوصافه، منهم الجنيد و الخراز و النورى و غيرهم»
(التعرف / ۱۲۷-۱۲۸) و کلاباذی هم بر آنست كه فانى به اوصاف باز نگردد.
رك: التعرف / ۱۳۰.

ص ۶۵ س ۹۶. مارجع من رجع... -
عوارف المعارف / ۵۱۷. مصباح الهدایه / ۲۲۹
ص ۶۶ س ۹۵. عاشقى جز رسیده را نبود -
مصراع دوم بيتى است بدین گونه:

عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود
 (رسالة فی حقیقة العشق: سهروردی. مجموعه آثار فارسی/ ۲۸۷)
 ص ۶۷ می ۴-۴. علم الفناء والبقاء يدور... فمغایط و زندقة -
 طبقات الصوفیة سلمی / ۴۰۴: «... وما كان غیر هذا فهو المغایط والزندقة».
 و نیز عوارف المعارف / ۵۲۰.

«علم فنا و بقا بر اخلاص و وحدانیت گردد و درستی عبودیت هر چه جز
 این بود آنست که ترا بغلط افکند و زندقه بار آورد» (تذکرة الاولیاء / ۷۱۸).

ص ۶۷ می ۱۸. ان الله تعالى سبعین الف ... -

احادیث منوی / ۵۰-۵۱. الفتوحات المکیة ۱۱۰/۲، ۱۵۹.

ص ۶۷ می ۴۵. خطوتان وقد وصلت -

این سخن از ابوبکر شبلی است که در پاسخ سؤال صوفیی گفته است.
 تفصیل آن را ابوسعید ابوالخیر از شیخ ابوالحسن علی بن المثنی در استرآباد
 شنیده است:

«شیخ گفت سمعت الشیخ ابا الحسن علی بن المثنی باسترآباد قال وقت
 علی الشبلی يوم الجمعة فی الجامع بیغداد بعد الصلوة فاذا وقف علیه سائل و علیه
 زی القوم. فقال: ما الوصل؟ فاقبل علیه الشبلی وقال: ایها السائل عن الوصل الخطوتین
 (العطفتین: ن. ل.) وقد وصلت. فقال السائل: یا ابا بکر ما الخطوتان؟ قال: قام
 ذروة بین یدیک تحجیک عن الله. فقال السائل: یا ابا بکر اخبرنی بشرح قولک
 عن الذروة فما شرح تلك الذروة؟ قال: الدنيا والعقبی، کذا قال ربنا تعالی منکم من
 یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله. ثم قال الشبلی: اذا قلت الله فهو الله
 و اذا سکت فهو الله یا الله یا الله یا من هو هو ولا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه
 وحده لا شریک له ثم غشی علیه الشبلی وهو یتملل کما یتملل السلیم ثم حمل الی دارة»
 (اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید/ ۲۷۵)

ص ۶۸ می ۴. دع نفسك وتعال -

این سخن از بایزید بسطامی است در یکی از شطحیاتش که عطار روایت
 کرده است: «[بایزید] گفت: چون به مقام قرب رسیدم، گفتند: بخواه. گفتم: مرا
 خواست نیست، هم تو از برای من بخواه. گفتم: تو را خواهم و بس. گفتند تا وجود
 بایزید ذره بی می ماند این خواست محال است دع نفسك وتعال. گفتم: بی زله بی

باز نتوانم گشت گستاخیی خواهم کرد. گفتند: بگوی. گفتیم: بر همه خلایق رحمت کن...» (تذکرة الاولیاء/ ۱۸۷).

ص ۶۸ س ۱۵-۱۱. امطالادی عن الطريق -

ابن حنبل ۴/۲۲۳. طبقات ابن سعد ۴ (۲)/۳۲. الجامع الصغير ۱/۶۶.

اماطت بمعنی دور شدن و دور کردن است. «یقال: مطت الشیء وامطته. وقیل:

مطت انا وامطت غیری» (النهایه فی غریب الحدیث ۴/۳۸۰).

ص ۶۹ س ۴. یحرق بالنار... -

مصباح الهدایه/ ۲۲۹. مصراع دوم این بیت در لمعات عراقی آمده است

(کلیات عراقی/ ۳۸۴) و جامی در اشعة اللمعات (تهران ۱۳۵۲) ۸۳/ آنرا چنین

ترجمه کرده است: آنکس که باشد آتش زانش چه باک دارد.

فہرستہ

فهرست آیات

شماره سوره	نام سوره	شماره آیه	شماره صفحه	شماره سوره	نام سوره	شماره آیه	شماره صفحه
۲	بقره	۲۶	۴	۱۸	کهف	۲۲	۳۹
۲	بقره	۱۵۲	۲۹	۲۲	نور	۳۵	۱۱
۲	بقره	۱۵۲	۳۵	۲۸	قصص	۸۸	۳۵
۳	آل عمران	۱۸	۳۷	۳۲	سجده	۲۲	۶۱
۵	مائده	۱۲۲	۲۲	۳۴	سبا	۴۸	۵۲
۶	انعام	۹۱	۲	۴۱	فصلت	۲۳	۶۱
۶	انعام	۱۵۳	۳۲	۴۱	فصلت	۳۳	۵
۸	انفال	۱۷	۷۰	۴۲	شوری	۲۰	۴۱
۹	توبه	۱۲۰	۳۳	۵۱	ذاریات	۲۱	۶۳
۱۰	یونس	۶۲	۵۷	۵۸	مجادله	۲۲	۳۸
۱۰	یونس	۶۴	۲۲	۶۱	صف	۲	۲۸
۱۲	یوسف	۱۰۸	۶۰	۶۲	جمعه	۴	۱۵
۱۲	یوسف	۱۰۸	۷۰	۶۸	قلم	۱۵	۳
۱۶	نحل	۹۶	۲۹				

فهرست احاديث

- اجمعوا وضوءكم جمع الله شملكم ٢٨
افضل الذكر لاله الا الله ٣٣
اما بعد فان الله عز وجل اتخذ صاحبكم خليلاً ولو كنت متخذاً ... ١٢
انا اعلمكم بالله واخشاكم لله ٥٧
ان الله عز وجل اتخذ ابراهيم خليلاً وموسى نجياً ... ١٢
ان الله سبعين الف حجاب من نور وظلمة ٦٧
ان الله عبداً ليسوا بانبيا يغبطهم النبيون ... ٢٧
ان من اغبط اوليائي عندي مؤمن خفيف الحاذ ٢٧
بى يسمع وبى يبصر وبى يبطش وبى يمشى ... ٦٢
جلدوا ايمانكم ؛ لاله الا الله ٢٢
سلمان مناهل البيت ١٣
عند ذكر الصالحين تنزل الرحمة ٣
لا اجر لمن لاحبة له ٥٥
لا يسعنى ارضى وسمايى ولكن يسعنى قلب عبدى المومن ٣٥
من عرف نفسه فقد عرف ربه ٦٣

وان ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیرمنہم ۴۷
یاداوود اذا رأیت لی طالباً فکن لہ خادماً ۴۹

فهرست كلمات اولياء ومشايخ

اتفق المشايخ على ان المرید ما لم یسلك طریق لاله الا الله مدة قريبة باربعین
سنة لا یصل الی حقيقة الا الله، ۲۲
اذا نسیت غیره ونسیت نفسك لان تحقق المذكور وشهوده یوجب نفی الغیرة
وانیتک تثبت الغیرة، ۳۹
اللهم لاتحدث لی عزا ظاهراً الا حدثت لی ذلة باطنة بقدره ولا ترفعنی عند الناس
درجة الا حططتني عند نفسي مثلها، ۲۹
الانبياء والرسول لم یأمنوا المکر بعد البشری وليس المکر عندنا الذی یعقله
العامه...، ۵۸

ان قراءة القرآن افضل من الذکر، ۲۲
تلطفت باولیائک فعرفوک ولو تلطفت باعدائک لما جحدوک، ۱
حقیقة الذکر الخروج عن میدان الغفلة الی فضاء المشاهدة، ۳۸
حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته...، ۳۶-۳۷
الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملك...، ۳
خطوتان وقدوصلت، ۶۷
دع نفسك وتعال، ۶۸

- علم القناء والبقاء يدور على اخلاص الوجدانية وصحة العبودية و ماسوى ذلك فمنا ليط وزندقة، ۶۷
- فان القرآن لم يخلق منذ نزل الى العباد ولا يخلق ولا يتدنس...، ۲۲
- فان كلام المشايخ يفسر بعضه بعضا، ۶
- الفانى لا يرد الى اوصافه ۶۵
- فالحق سبحانه يتحد به الكل من حيث كون كل شىء موجوداً...، ۶۶
- فقه الله الاكبر و برهانه الاظهر، ۳
- كل باطن يخالفه ظاهر فهو باطل، ۶۲
- كل عمل ليس له ثواب فى الدنيا ليس له جزاء فى الآخرة، ۵۵
- كتيل مصرمء للمحبوبين وبلاء على المحبوبين، ۴
- لا أقبل من قلبى الا بشاهدين عدلين الكتاب والسنة، ۴۶
- لا تزن الخلق بميزانك وزن نفسك بميزان الصديقين...، ۵
- لاحجاب الا وجودك، ۶۸
- لا يطلع عليه ملك فيكتبه ولا نفس فتعجب به، ۳۸
- مارجع من رجع الامن الطريق وما وصل اليه احد فرجع عنه، ۶۵
- وما زاد بيانهم غير ستره فان الاعراب عنه...، ۴
- يعطى الحق سبحانه المحبوب من اولياته فى الدنيا اول ما...، ۱۹

فهرست امثال

- اعز من الكبيريت الاحمر ١٠
اكثر من ان تعدو تحصى ٣
رستم را هم رخس رستم كشد ٣٨
القليل يدل على الكثير والجرعة تنبي عن البحر الغزير ٦
لا تحمل عطايا الملك الامطايا الملك ٣٨
المعالجة بالاضداد ٣٢

فهرست لغات و ترکیات و تعبیرات و تشبیهات

اعتماد ۱۵	آزاده ۴۶
اعتماد کردن ۴۵	اتفاق افتادن ۶۵
اعتماد نمودن ۴۵	اثر کردن ۴۳
اعزه ۲، ۹	اجتماع (تجمع) ۱۱
اعنی ۲	اجتناب نمودن ۸
أعلى ۳	آدا ۴۲
افتقار ۵۱	ارباب تحقیق ۱۴
افلاس ۴	ارباب الطریقه ۷
افناکردن ۴۳	ارزانی داشتن ۵۷، ۶۰، ۶۴
اقتباس کردن ۱۱	از پیش برگرفتن ۳۲
اقتصار افتادن ۳	از عهده... بیرون آمدن ۲۴
اقتصار کردن ۴۴	استرشاد ۲
اقتصار نمودن ۴۲	استرواح ۳
اقدام نمودن ۷	اسوة طلاب الیقین ۷
أقوی ۳	اشارت ۲۶
التجا ۱۵	اشارت فرمودن ۱۱، ۳۸
التفات نمودن ۲۰	أصحاب الانتباه ۷
ألفاظ متبرکه ۱	اعتبار ۴۸

الوهیت ۲۲، ۳۰، ۴۰، ۵۷، ۵۹	با (: به) ۱۸
الهیّت ۴۱، ۶۷	باختیار ۲۱، ۴۵
امثال ۲۸، ۳۰	بادیه هستی ۶۴
انتباه ۱۰	بار خاطر ۴۹
انتماش ۳۴	بار هستی ۴۹
انتفاع گرفتن ۲	بار یافتن ۴۵
انتقال نمودن ۲۷	باز آمدن به..... ۱۸، ۲۱
انسان عیون المحققین ۲	باشد ۷، ۲۱، ۳۹
أنفاس ۲	بتدریج ۲۴، ۶۵
أنفاس طیبیه ۲	بتکلف ۴۱
أنفاس نفیسه ۱، ۶	بمحاصل آمدن ۳، ۲۸، ۳۲، ۳۶
انتقهار ۶۶	بحال آمدن ۱۸
أولی ۶	بعر جمع ۶۰
اولوالالبصار ۶	بحصول پیوستن ۵۰
اهل الله ۶، ۲۸، ۳۷، ۴۰، ۴۵	بحق ۱
۴۸، ۴۹، ۵۱، ۶۷	بحقیقت ۳، ۴، ۱۰، ۲۲، ۳۴
اهل ایمان ۲۹	۳۷، ۳۸، ۵۰، ۵۴، ۵۷، ۵۹
اهل باطن ۵۱	۶۵
اهل بصیرت ۳، ۱۴، ۳۰	بخودی خود ۶۴
اهل ینش و اعتبار ۶	بدر آمدن ۵۳
اهل تحقیق ۱۳، ۱۹	برآمدن کار ۴۳
اهل تصوف ۶۳	بربستن ۵۴
اهل توحید ۲۶	برحسب ۴۱
اهل حقیقت ۲	بر دوام ۴۱
اهل دل ۳۳	بسر بردن ۴۲
اهل فتاویقا ۶۵	بسلامت ۵
اهل قرب ۵۲	بشریت ۱۱، ۱۷، ۲۲، ۵۱
اهل محبت ۲۶	بصفت ۲۶
اهل معرفت ۲۶	بصفت.... گشتن ۶۶
اهل وصول ۶۹	بظهور آوردن ۴۵
اهل یقین ۱۰	بعلت ۵
ایراد فرمودن ۶	بغایت ۱۸

تشریف ۱۲، ۵۷	بقا یافتن ۵۰
تشویق ۴	بکلی ۱۱، ۱۴، ۱۸، ۲۷، ۳۲
تشویش ۴۶	۴۴، ۴۶، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۶۴
تصانیف ۶۲	بکمال ۲۹، ۳۱
تصرف کردن ۶۴	بکمال رسیدن ۵۶
تغییر کردن ۴۶، ۶۲	بمنزله ۳۶، ۴۳
تفویض نمودن ۵۶	بی نشان ۲۵
تقویت کردن ۴۹	بی نشانی ۲۶، ۴۰، ۶۶، ۶۷
تکلیف کردن ۳۶	بهره ۵۲، ۶۰
تلاشی ۶۹	بیابان تعبیر ۶۰
تمثیل نمودن ۲۱	بیضه بشریت ۱۱
تمکین یافتن ۶۵	
تنبيه ۴	پاك ۵۷
تن در دادن ۵۶	پدید آمدن ۴۹، ۵۰
توجه نمودن ۱۷، ۲۵	پرداختن به... ۶۰
تیشه ۱۷	پرورش ۸
تیمن ۲	پرورش دادن ۱۵
	پنداشتن ۴۴
جامع ۲	پیدا آمدن ۴۱
جدوات ۵	پیوند ۳۴
جسمانیت ۵۲، ۶۷	
جمع آمدن ۴۳	تبرا کردن ۴۴
جمله (: همه) ۳۳	تبرک ۲
جناب ۶۰	تتق ۲۴
جوهر (: گوهر) ۵۴	تجلی نمودن ۳۵
جوهریت ۵۴	تخم ذکر ۴۱
جهت ۶۶	تخلق ۶۴
چاشت ۱۸	تربیت کردن ۴۹
چشم داشت ۵۴، ۵۵	تربیت فرمودن ۵۲
چندانی ۳۲	ترقی کردن ۶۴
	ترقی نمودن ۲۲
حاصل آمدن ۳۱، ۳۲، ۳۴	تسلیم گردانیدن ۵۷
حاصل گشتن ۴۲	تشبیه فرمودن ۴۷

دال ۶	حاضر داشتن دل ۴۲
دامن افشانیدن ۵۷	حالیا ۴۶
در باقی کردن ۲۳	حجب ۶۸، ۳۴
در بستن ۵۴	حجر عنایت ۱۵
در بیان آوردن ۲۳	حدیث نفس ۳۰، ۴۱، ۴۳
در حال ۱۸	حضرت ۱، ۲
در خدمت ۵۴	حضرت جلال ۶۰
در خلوت ۵۴	حضرت عزت ۲۴
در خود دیدن ۷	حضرت علیه ۱
درخور ۳	حضیض ۲۲
در دمیدن ۲۰	حفظ ۵۷
در شینخی ۵۴	حکم ۶۰
در قلم آوردن ۲	حکمت (: علت، سبب) ۵۱
در قید کتاب در آوردن ۲	حواله فرمودن ۶۰
درماندگی ۵۱	
در یاری ۵۴	خاروساوس ۴۶
در یافتن ۲	خاشع ۶۷
دفع کردن ۴۳	خاضع ۶۷
دفع... کردن ۱۴، ۳۲	خالی کردن ۴۱
دل شب ۴۳	خدمت ۷، ۹، ۱۰، ۲۱
دولت ۴۱، ۴۲، ۵۰	خصایص ۲
دیار حیرت ۶۰	خلال ۲
	خمدان ۲۱
ذروه ۲۲	خلاص ۶۰
	خلعت ۶۰
راست ۶۴	خلص ۹
ربودن کسی از خود ۶۰	خلق ۴۸
رجوع فرمودن ۶۵	خلقیات ۶۶
رق ۴۶	خواست ۲۲
روی در نقاب آوردن ۵	خوانایی ۳۶
روی گردانیدن از ۳۱	خواننده ۳۶
روی نمودن ۴، ۴۲	
زحمت ۳۵	داعیه ۲۱، ۴۹، ۵۰

عبارت ۲۶	زدن به ۱۸
عبارت کردن ۴۰، ۶۳	زیادت گشتن ۷
عرض کردن (گفتن) ۱۸	
عزل کردن ۶۴	ساحل تفرقه ۶۰
عزیز ۳۳	ساحل دریای فنا ۶۶
عقیدت ۴۹	ساقط کردن ۶۵
عقیده ۴۹	سپرده شدن ۲۰
علايق ۴، ۲۵، ۳۴، ۴۲، ۴۴	سطوات ۶۸
علی الحقیقه ۳۶، ۵۲	سکان ۶۰
علی الدوام ۸، ۹، ۱۵	سلطان ۳۵، ۶۶
علی القطع ۲۳	شافی ۴۴
موايق ۴، ۳۴، ۴۲	شان ۶۳
عود کردن ۶۲	شاید ۳۶، ۶۲، ۶۵
عین ۱۷، ۲۰، ۳۷، ۶۷	شمه ۲، ۳، ۱۰
عین جمع ۶۰	شواغل ۴
غالب (غالباً) ۴۱	
غالب آمدن ۴۱	صاحب دولت ۱۰
غایب گردانیدن ۶۵	صاحب فنا ۶۹
غرقه بحر جمع ۶۰	صافی شدن ۵۳
غرقه لبه فنا ۶۵	صافی گردانیدن ۴۱
غلبات ۴۰، ۶۷	صحبث ۲
غواصی کردن ۴۲	صدر ۲
غیر ۱۵، ۲۹	صفت ۱۸، ۱۹، ۶۱
	صفوة اصحاب الانتباه ۷
فارغ ۳۲	صورت بستن ۶۸
فانی گردانیدن ۶۴	صورت تفرقه ۵۴
فرمودن (گفتن) ۵، ۹، ۱۴، ۲۱، ۲۵، ۳۳، ۳۷، ۴۲، ۴۴، ۴۶	صورت جمعیت ۵۴
۵۵، ۵۷، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰	
فرو مانده ۶۰	طاقت داشتن ۵
فضل ۴	طالب شدن ۴۹
فوات ۵۷	طایفه ۳، ۵
	ظلمت شریک ۴۴

کماهی ۳	فهم کردن ۴۲
کم دیدن ۵۱	فهوم ۴۲
کم زدن ۵۱	فی الجملة ۲۱
کنه ۲۶	فی الحال ۱۸
کرد ۲۵	قبا ب غیرت ۶۰
گزاردن ۴۶	قبر خفا ۶۴
گرفتن (فعل آغازی) ۴۰	قرارگاه ۳۰
گرم رو ۳۹	قرار گرفتن ۴۱
گفت ۴۴	قدم زدن در ۹
گنجایی ۶۰	قدم صدق ۶۴
گنج خانه ۴۶	قدوة الاولیاء ۲۵
گوش دل ۴۹	قدوة اهل الله ۷
	قدوة الکبار ۶
لا بد ۴۴	قصد نمودن ۹
لاجرم ۵۹	قصور ۵۱
لازم گشتن ۴۹	قصیرة المبانی ۶
لجۀ توحید ۶۰	قطان ۶۰
لجۀ فنا ۶۵	قطع کردن ۶۴
لطایف ۲	قوت دادن ۴
لوح دل ۵۳	قوت گرفتن ۶۸
	قوی ۲، ۱۸
مابقی ۴۴	قوی گردانیدن ۴
مأذون ۶۰	
مالك اختیار ۴۵	کبار ۶، ۸، ۱۰
مألوفات ۳۴	کبرا ۳، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۳۸،
مانع آمدن ۵۹	۴۳، ۴۶، ۶۷، ۶۸
ماهی فنا ۶۰	کثیرة المعانی ۶
مباشر گشتن ۵۲	کعبۀ وصال ۶۸
متأثر گشتن ۲۰	کل ۶۵
متألم گشتن ۲۰	کلمات ۲، ۶، ۷
متخلق ۲۶	کلمات قدسیه ۲، ۶، ۸
متصرف ۴۵	کمابیش ۶

- متصرف ۲۶
 متصور شدن ۶۸
 متضاعف شدن ۱۱
 متعارف ۶۷
 متلاشی گشتن ۱۷
 متمکن شدن ۴۱
 متوحش ۳۱
 مثال ۴۷
 مجال ۶۸
 مجالس صحبت ۲
 مجرد ۳۵
 مجلس صحبت ۲
 محبوبیات ۳۴
 محرومی ۶۳
 محشر ظهور ۶۲
 محض ۶۵
 محق ۲
 محقق شدن ۶۴
 مخالفت ۶۹
 مختلف الطعم ۴۸
 مداومت ۴۲
 مراتب ۶۹
 مراقب ۴۱
 مرتبه ۲۶، ۳۷، ۴۵
 مرتفع شدن ۶۶
 مزید ۷
 مستغرق گردانیدن ۴۴
 مستهلك شدن ۶۰
 مسند ارشاد ۲
 مشام ۳
 مشاهده کردن ۵۹
 مشاهده نمودن ۳۴
 مشغله ۴۱
 مشغول داشتن ۳۲
 مشغولی ۳۹
 مشکوة روحانیت ۵۲
 مشکوة نبوت ۵۲
 مضمحل گشتن ۳۴
 مطالعه نمودن ۹
 مطلق العنان ۴۵
 معارف ۲
 مفارقت ۱۸
 مفارقت کردن ۱۸
 مقتبس ۱۱
 ملاذ زمان ۲
 ملازم ۴۱
 ملازمت ۳۵، ۴۲
 مناص ۶۰
 منتفی گشتن ۵۱
 منزل فنا ۶۹
 مواجه ۵
 مورد اخلاق سبحانی ۲
 میدان بقا ۶۰
 ناچار ۴۴
 نارسیدگان ۶۹
 نافذ گردانیدن ۶۰
 نامتناهی ۳
 نایب مناب ۴۵
 ندما ۴۵، ۴۷
 ندیم ۴۷
 نزدیک ۱۹، ۴۹
 نسیمات ۳
 نشانمند ۲۶
 نظارگیان ۵
 نظر اعتبار ۴۸

وارث الانبیاء والمرسلین ۲	نموت ۲
واسطه (: سبب) ۳۵	نفاذ قول ۴۹
وجدان (: دریافت) ۳۵	نفقه کردن بر ۴۴
وجه (: نوع) ۶۷	نفور ۳۱
ودیعت نهادن ۴۱	نفی کردن ۴۹
وقت (: گاه) ۱۰، ۵۲	نقل ۸
	نقوش علوم ۵۲
هراینه ۵۲، ۶۵	نمودن (: ظاهر شدن) ۴۰
همگی ۳۹	نمودن (: نشان دادن) ۴۶
	نورانیت ۳۱، ۴۳
یار کردن با ۲۱	نومسلمان ۴۴
یاری ۵۴	نیابت ۶۰
يك بارگی ۶۴	نيك (قید) ۱۸، ۴۱
	نیمروز ۱۸

فهرست اصطلاحات عرفانی

احیای حسی ۲۰	آخرت ۱۹، ۵۵، ۶۹
اختیار ۲۲، ۲۷، ۴۱، ۴۹، ۵۱	آداب سلوک ۱۰
بی‌اختیاری ۲۲، ۲۳	ابن‌الوقت ۲۷
ترك اختیار ۲۲	ابوالوقت ۲۷
اخلاص ۵۴، ۶۷	ابوبکر
مخلصان ۲	أفضلیت ابوبکر ۱۴
أخلاق ۳۲	اتصاف ۶۶
تبدیل اخلاق ۳۲	الْبَاط (در ذکر) ۲۹، ۳۴، ۳۸
أخلاق الهی ۲۶	أجر ۵۵
أخلاق پد ۴۱	احتساب ۵۵
أخلاق ربانی ۶۴	نیز رُك: حسب
أدراك معانی ۵۳	أحاساس ۶۵
أذكار رُك: ذكر	أحكام الهیت ۴۱
أذلال ۱۹	أحوال ۹، ۱۱، ۴۰، ۴۶، ۵۱
أذواق رُك: ذوق	۶۵، ۶۷، ۶۸
أرادت ۲، ۱۹، ۵۰	نیز رُك: حال
مراد ۲۴	أحوال باطنی ۹، ۲۶، ۴۵
برید ۱۷، ۲۴، ۴۴	أحوال مغنیه ۲۰

- ارادت ازلی ۲۱
 ارادت الهی ۵۰
 ارادت حق ۱۹
 ارادت شیخ ۲۳
 الارادة الكلية ۱۹
 ارواح ۵۲
 نیزرك: روح
 ارواح انبیا ۴۰
 ارواح طیبه ۲۵
 ارواح مقدسه ۱۵
 استعداد ۳۶
 استعدادات ۲۰
 استغفار ۵۱، ۷۰
 استقامت احوال ۲۸
 استقامت افعال ۲۸
 استقامت باطن ۲۸
 استعداد ۵۲
 استعداد باطنی ۵۲
 اسناد رك: سند
 اشغال ظاهره ۵۹
 اصحاب ۱، ۱۲
 اصفیا ۱
 اضطراب ۵۶
 اطمینان دل ۳۴
 اعزاز ۱۹
 اعطا ۶۵
 افعال ۲۰
 نیزرك: عمل
 اعمال باطنه ۵۹
 اعمال صالحه ۲۹
 اغیار ۳۵، ۴۲
 افتقار ۵۱
 افضلیت ابی بكر رك: ابوبكر
 افعال ۴۴، ۶۵
 افعال حسنه ۲۹
 اقتدا كردن ۳۲
 الوهیت ۲۲، ۳۰، ۴۰، ۵۷، ۵۹
 المیت ۴۱، ۶۷
 الهام ۱۸، ۲۰
 امام ۳۲
 امت ۴۷، ۵۲
 امر و تمی ۳۰، ۶۴
 انبیا ۲۶، ۴۷، ۵۸
 نیزرك: نبوت
 ارواح انبیا ۴۰
 تبعیت انبیا ۷۰
 زلت انبیا ۵۱
 انتساب ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳
 نیزرك: نسبت
 انتعاش صور كونی ۳۴
 انس ۳۰
 انسان كامل ۳، ۴۷
 انقطاع ۲۵، ۶۳
 انقیاد احكام ۸
 انوار ۵۲
 نیزرك: نور
 انوار الهی ۳۹
 انوار حقیقت ۱۱
 انوار حقیقیه ۲۵
 انوار قدم ۶۸
 اوصاف الهی ۶۴
 نیزرك: صفات الهی
 اوصاف محبوب ۶۹
 اوتاد ۱۳
 اولیا ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۴۷، ۵۲، ۵۷، ۷۰

اولیاء الله ۸، ۱۵، ۱۹، ۲۰،	اهل باطن ۵۱
۲۵، ۲۲	بواطن ۱۱، ۲۰
اولیای عشرت ۶۱	باقی رك: بقا
اویسی ۱۵	برهان ۱
اویسیان ۱۴	بدمت ۹
اهل الله ۶، ۲۸، ۳۷، ۴۰، ۴۵،	بشر ۴۷
۴۸، ۴۹، ۵۱، ۶۷	بشریت ۱۱، ۱۷
اهل ایمان رك: ایمان	بشری ۵۸
اهل باطن رك: باطن	بصفت رك: صفت
اهل بدایت ۴۲	بصیرت ۲۵، ۴۶
اهل بصیرت ۳، ۱۴، ۳۰	بقا ۲۴، ۳۵، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۸،
اهل تصوف رك: تصوف	۶۹
اهل تلوین رك: تلوین	باقی ۶۹
اهل تمکین رك: تمکین	بقاء بالله ۶۲، ۶۶
اهل توحید رك: توحید	بقای بمدالفنا ۶۵
اهل حقیقت رك: حقیقت	بلوغ (بلوغ سالک) ۵۹
اهل دل ۳۳	بواطن رك: باطن
اهل فنا و بقا ۶۵	بی اختیار رك: اختیار
اهل قرب رك: قرب	بی صفت رك: صفت
اهل محبت رك: محبت	بی صفتی رك: صفت
اهل معرفت رك: معرفت	بی نشان ۲۵
اهل وصول رك: وصول	بی نشانی ۲۶، ۴۰، ۶۶، ۶۷
اهل یقین رك: یقین	نیز رك: نشانمند
ایمان ۴۴	بی نهایتی ۲۵
اهل ایمان ۲۹	
مؤمن ۴۳، ۴۷	پرورش ۸، ۱۵
ایمنی ۵۶	پندار ۴
	پیرراه ۳۲
بازداشت نفس ۳۵	
بازداشتن نفس ۳۴، ۳۵	تابعین ۱۲، ۱۳
بازگشت ۳۶	تابع تابعین ۸
باطن ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۸، ۳۹،	تبدیل اخلاق ۳۲
۴۹، ۵۲، ۵۹، ۶۴	تبعیت

تعلقات ۲۱	انبیا ۷۰
تعلقات روحانی و جسمانی ۲۸، ۵۷	رسول (ص) ۵۲
تعلیم ۱۰	نیز رک: متابعت
تعلیم الهی ۵۲	تجرد ۶۳، ۲۵
تعمین ۶۶	تجلی ۲، ۳۶، ۴۲، ۵۰، ۶۸
تعمینات حقانی ۶۷	متجلی ۲۸
تفرقه ۵۴، ۵۹، ۶۰	تجلی افعال ۳۸
تفهیم ربانی ۵۲	تجلی ذات ۱۷، ۳۸
تقوی ۸	تجلی صفات ۳۸
تقید ۶۶	تجلیات ذاتی ۳۹
تکمیل ۶۰	تجلیات رحمانی ۱۵
تلاوت ۴۲، ۴۳	تجلیات صفات مختلفه ۴۲
تلقین ۱۰، ۳۱	تجلیات صفاتی و اسمائی ۳۹
تلوین	تجیر ۵۶، ۶۰
اهل تلوین ۴۵، ۴۷	نیز رک: حیرت
تلوینات احوال ۴۵	تخلق باخلاق ربانی ۶۴
تمکین	تغویف ۴۵
اهل تمکین ۲۶، ۴۵، ۴۶، ۴۷	تربیت ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۴۹، ۵۲
تنزل ۶۹	ترك دنیا ۳۰
توبه نصوح ۳۰	تسبیحها ۴۴
توجه ۲۱، ۲۵، ۳۸، ۳۹، ۶۴، ۶۶	تسلیم ۲۳، ۲۴، ۵۶، ۵۷
متوجه ۲۱	تصرف ۲۴، ۳۱، ۳۳، ۴۵، ۴۶
توحید ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۶۰	۵۹، ۶۰، ۶۶
اهل توحید ۲۶	متصرف ۲۶، ۵۹
توفیق ۲۹، ۳۷، ۴۹	صاحب تصرف ۳۱، ۳۲
لواب ۵۵	تصرف عدم ۲۹
جذب ۸، ۱۵، ۲۳، ۲۹، ۵۹	تصرفات ۱۱، ۲۹، ۵۶، ۶۴
جذبیه الهی ۲۹، ۵۹	۵۹
جذبات ۵۹	تصرفات الهی ۵۷
جذبات الوهیت ۲۲، ۲۹، ۵۹	تصرفات ولایت ۵۰
	تصفیه دل ۴، ۲۲
	تصوف ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۳۹
	اهل تصوف ۶۳

- جذبات حق ۶۴
 جذبات مواجید ۶۰
 جزا ۵۵
 جسمانیت ۵۲، ۶۷
 جلال ۱۷، ۱۹، ۴۰، ۶۰، ۶۷
 جلال الوهیت ۵۷
 جمال ۱، ۱۷، ۱۹
 جمال ازل ۶۰
 جمع ۶۰
 جمع خواطر ۲۹
 جمعیت دل ۵۴
 جوهر
 جوهر دل ۲۵
 جواهر ملائکه ۴۰
 حال ۳، ۶، ۲۶، ۴۷، ۵۲، ۵۹
 نیزرک: احوال
 حالت ۱۲، ۴۲، ۴۵، ۵۶
 حج ۳۰، ۶۴
 حجاب ۶۸، ۶۹
 حدثان ۶۸
 حدیث ۱۴، ۲۸
 حدیث قدسی ۴۷
 حدیث نبوی ۳۴، ۶۷، ۶۸
 حدیث نفس ۳۰، ۴۱، ۴۲
 حزن ۵۷
 حسبت ۵۵
 نیزرک: احتساب
 حظ
 حظ جسمانی و روحانی ۵۷
 حظوظ بشریت ۶۴
 حظوظ جسمانی و روحانی ۵۷، ۶۵
 حکمت ۵۱
 حکمت الهی ۴۴
 حق ۱۹، ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۳۹
 حقیقت ۱۱، ۵۲، ۶۶
 اهل حقیقت ۲
 حیات ۱۸
 حیات حسیه ۲۰
 حیات حقیقیه ۲۰
 حیرت ۱۸، ۴۰، ۵۶، ۶۰، ۶۶
 ۶۷
 نیزرک: تحیر
 خاطر ۴۹
 نیزرک: خواطر
 خدمت ۱۱، ۵۴
 خشیت ۵۷
 خفی ۳۷، ۳۸
 خلعت ۱۴
 خلیفه
 خلیفه رسول ۱۲
 خلفا ۹، ۱۰
 خلقای رسول ۱
 خلق ۵، ۲۱، ۴۸
 خلوت ۵۴
 خوارق عادت ۳
 خواستهای طبیعی ۲۲
 خواص
 خواص بشر ۴۷
 خواص ملک ۴۷
 خواطر ۲۰، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۹
 خودی خود ۶۰
 خوف ۱۷، ۵۷

ذکر لسان ۲۸	درجه ۲۶، ۴۰، ۶۰
ذکر لسانی ۲۶	درجات ۷، ۸، ۲۲، ۲۶، ۳۹
ذکر قلبی ۲۹، ۳۶	۴۰، ۵۷، ۶۱
ذوق ۵۲	درویش ۱۷، ۱۸
اذواق ۶۰، ۶۱	دعوت
ربوبیت ۶۶	دموت خلق ۵۹، ۶۰، ۷۰
رجا ۱۷	دموت صالحه ۷
رجوع به حق ۷۰	دل ۳، ۲۰، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲
رحمت ۸	۲۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰
رحمت الهی ۳	۴۱، ۴۲، ۵۲، ۵۴، ۵۹، ۶۱
رخصت ۸، ۹، ۲۸	۶۵، ۶۷، ۶۹
رد ۲۱	تصفیه دل ۴، ۲۲
رسل ۵۸	ذکر دل ۳۷
رسیدن (وصول) ۶۶	دلیل ۳۲
رضا ۲۲	دورافتادگی ۲۱
رعایت عدد (= وقوف عددی)	دنیا ۹، ۳۰، ۴۰، ۴۱، ۵۵، ۶۷
رك: عدد	ترك دنیا ۳۰
روح ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۵۲، ۵۴	ذات ۳۶، ۵۳، ۵۷، ۶۴، ۶۵
ارواح ۵۲	ذکر ۱۰، ۱۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲
روحانیت ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲۰، ۲۵	۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹
۲۸، ۵۲، ۶۷	۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴
روزه ۳۰	اذکار ۲۳، ۴۴
روش ۲۸	مذکور ۳۱، ۳۵، ۳۹
رونده راه ۲۸	ذکر حق ۲۹
روندگان ۳۴	ذکر خفی ۳۷
رؤیت جلال ۶۷	ذکر خفیه ۳۶، ۳۸
زبان ۵۹	ذکر دل ۳۷
نیزرك: لسان	ذکر روح ۳۷
زلت	ذکر زبان ۳۷
زلت انبیا ۵۱	ذکر سر ۳۷
زندقه ۶۷	ذکر علانیه ۹
	ذکر لا اله الا الله ۳۳

شرك ۶۵	مالك ۱۷، ۱۹، ۲۹، ۵۹، ۶۴
شرك خفی ۲۴، ۳۷، ۴۲، ۶۵	نیزرك: رونده
شریعت ۴۵، ۵۱، ۶۴	مالكان طریق ۱۰
نیزرك: شرع	نیزرك: سلوك
شغل	سر ۳۷، ۶۹
شغل ظاهر ۵۹	سعادت ۲۲
شواغل ۴	سكر ۶۵
شناخت ۳۷	سنت ۴۶
شوق ۳۰	سنتها ۹
شهاد ۴۷	سنن ۴۲
شبهوات دنیا ۴۱	سنت الهی ۲۳، ۶۵
شهود ۱، ۳۷، ۶۶، ۶۹	مسلسه ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۲۴
شیخ ۲۳	مسلسه الذهب ۱۲
نیزرك: مشایخ	سلوك ۵، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۲۳
شیخ طریقت ۹، ۱۰	۲۵، ۲۹، ۳۱، ۶۶
شیخ کامل ۳۱	آداب سلوك ۱۰
شیخی ۵۴	سیر و سلوك ۶
شیطان ۳۲	نیزرك: مالك
	سند ۱۱
صاحب تصرف رك: تصرف	أسناد ۱۱، ۴۲
صاحب فنا رك: فنا	سیر ۸، ۲۳، ۲۵
صاحب نظران ۷	سیر الى الله ۲۲، ۲۳، ۳۹، ۶۴
صاحب ولایت رك: ولایت	۶۸
صبر ۴۲	سیر بالله ۶۹
صحبت ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۲۶، ۳۳	سیر عن الله بالله ۶۹
۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۶۳	سیر فی الله ۲۲، ۲۳، ۵۹، ۶۴
صحبت اخیار ۴۲	۶۹
صحو ۶۵	سیر و سلوك ۶
صدور رك: شرح صدور	
صدیق	شرح صدور ۳۴
صدیق اکبر ۱۴	شرع ۳۵، ۴۵
صدیقان ۵، ۱۳، ۱۴	نیزرك: شریعت
صفا ۸	شرف حال ۴۷

طریقت ۶، ۹، ۱۵، ۲۳، ۶۳، ۶۹	صفت ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۵، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹
طریقه ۵۱، ۵۲، ۵۴	۶۳
طریقه اویسیان ۱۴	صفات ۸، ۲۶، ۳۲، ۵۳، ۶۵
طلب ۴، ۵، ۲۳، ۳۱، ۴۴، ۴۶	بصفت ۲۶
۴۹، ۵۰، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۷۰	بی صفت ۲۵
طالب ۱۱، ۳۱، ۳۶، ۴۹، ۵۰	بی صفتی ۲۵، ۲۶
طالبان ۱، ۲، ۳، ۴، ۱۰، ۲۰، ۳۶	صفت جلال ۱۷، ۱۹
طمانینت ۶۵	صفت جمال ۱۷، ۱۹
طور ۴، ۲۳، ۶۰، ۶۱، ۶۶	صفت ذاتی (ذاتی) ۲۰، ۴۲
طهارت ۳۲	صفت ذمیمه ۳۲
طهارت فطرت ۲۰	صفت قیومی ۱۵
ظلمت ۶۷	صفت لازم ۲۵
ظلمات طبیعت ۲۰	صفات الهی ۲۶
عاشق رك: عشق	صفات بشریت ۲۲، ۲۳، ۵۲، ۵۳
عالم ۳۰	۵۳
عالم توحید ۲۹	صفات جلال ۱۷
عالم جسمانی و روحانی ۳۷	صفات ذاتی ۶۴
عالم صفات الوهیت ۳۸	صفات ربانی ۲، ۶۶
عالم غیب ۵۲	صفات فانیه ۶۴
عالم وحدت ۶۶	الصفات الکمالیه ۳۷
عبادت ۴۲	صفات مذهبیه ۳۱
عبادات ۳۰	صمدیت ۵۱
عبودیت ۱۷، ۲۲، ۶۷	صورت ۵۴
عجز ۵۶	صور ۴۰
عدد، رعایت (در ذکر) ۲۹، ۲۵	صور کونیه ۳۴
عدم ۲۹، ۶۳	طاعت ۳۰
عرفان ۲	طالب رك: طلب
عزت ۲۴	طبیعت ۶۲
عزلت ۵۴	طریق ۱۱، ۱۵، ۴۴، ۶۵
عزیمت ۸، ۹، ۲۸	طریق جذبیه ۱۵
	طریق سلوک ۱۵

عشق ۲۲، ۲۹	غفلت ۴۱
عاشق ۲۲، ۲۹	غلبه ۴۵
معشوق ۲۲، ۲۹	غلبات ۸، ۴۰
عطا ۶۵	غیبت ۴۹، ۵۶
عظمت	غیر ۲۹
عظمت الوهیت ۴۰، ۵۷	غیرت ۵۱، ۶۰
عظمت الهی ۵۷	فانی ۶۹
عظمت الهیت ۶۷	فانی شدن ۲۶
عقبی ۴۰، ۵۵، ۶۷	فدا ۱۷، ۱۸
عقل ۲۵، ۴۰، ۵۲، ۶۶، ۶۷	فراست ۲۰
عقول ۷۰	فرض ۴۲
عقیدت ۴۹	فرائض ۴۲
علايق ۴، ۳۴، ۴۲، ۴۴	فضل الهی ۴۹
علايق ظاهري و باطنی ۲۵	فضيلت ۴۷
علم ۶، ۶۶	فطرت ۲۰، ۳۷
علم باطن ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳	فطرت سليمة انسانیه ۲۰
علم ۱۴، ۵۹، ۶۳	فلك ۳
علم بالله ۱۴	فنا ۳۵، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۵۹
علم دراست ۴	۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶
علم ظاهر ۱۲	۶۷، ۶۹، ۷۰
علم ظاهر و باطن ۱۳	صاحب فنا ۶۹
علم الفناء و البقا ۶۷	فناى جهت بشریت ۶۶
علم لدنی ۴۴، ۵۲، ۵۳	فناى صفات بشریت ۲۳
علوم ۱۱، ۴۲	فناى صفات و ذات ۶۴
علوم روحانی و عقلی ۵۳	فناى فنا ۴۰، ۶۷
عمل ۲۹، ۴۲، ۵۴، ۵۵	فناى فى الله (الفناء فى الله)
عمل صالح ۵۵	۲۲، ۵۷، ۶۲، ۶۶
عنایت ۹، ۱۵، ۵۰	فنا و بقا ۶۸
عوايق ۴، ۳۴، ۴۲	اهل فنا و بقا ۶۵
عیان ۴ :	علم الفنا و البقا ۶۷
عیسوی المشهد ۱۹، ۲۰	فهم ۴، ۵۳
	فیض ۳
غفران ۲۲	

کرامات ۳، ۹، ۶۵	فیض الهی ۲۱
کشف ذاتی ۲۶	فیض ربانی ۱۵
کلام	
کلام الهی ۳	قبله ۲۱
کلام حق ۴۲، ۴۳	قبول ۱۱، ۲۱، ۲۲
کلمه ۳۱	قرب ۲۱، ۲۲
کلمه توحید ۲۸، ۳۴	اهل قرب ۵۲
کلمه لا ۲۹	قربت ۷، ۲۲
کلمه لا اله الا الله ۴۴	قدم ۶۸
کلمات ۷، ۸	قدیم ۴۳
کلمات قدسیه ۲، ۶، ۸	قرآن ۴۲
کمال ۴۷، ۶۰	عظمت قرآن ۴۲
کوشش ۲۸	معنی قرآن ۴۲
	دل قرآن ۴۳
گناهان ۵۱	قصور ۴۹، ۵۱
نیز رک: معاصی	قضا و قدر ۲۴
	قطب ۲، ۱۰، ۱۳
لدن ۵۳	قطب الزمان ۱۳
لسان رک: ذکر لسانی	قطع غلیق ۴۲
	قلب ۲۶، ۳۷، ۴۶
مبتدی ۴۲	ذکر قلبی ۲۹، ۳۶، ۳۹
متابعت ۱۰، ۵۹	مقلب قلب ۲۶
نیز رک: تبعیت	وقوف قلبی ۲۹، ۳۵
متجلی رک: تجلی	قواعد شریعت ۴۵
متصرف رک: تصرف	قوای روحانی و جسمانی ۳۸
متوجه رک: توجه	
متوسط ۴۲	کامل
مجاهدت ۶۵	کامل صاحب تصرف ۳۲
معاشره ۲۸	کاملان ۱۰، ۲۰، ۶۰
محبت ۳۰، ۳۹	کاملان مکمل ۱۱، ۵۰، ۶۰
اهل محبت ۲۶	نیز رک: کمال
محب ۶۸	کاینات ۴۴
محبی ۱۴	کتاب (قرآن) ۴۶

معانی ظاهره ۴	محبوب ۱۹، ۶۸، ۶۹
معانی متخیه ۲۰	محبوبین ۴
معرفت ۱۹	محبوبی ۱۲
اهل معرفت ۲۶	محبت حق ۲، ۲۴
معرفت ذات و صفات ۵۲، ۵۳	محبت ذاتی ۱۹، ۶۵، ۶۶
معشوق و لك: عشق	محبوبین ۴
مغالیط ۶۷	محدثات ۳۴، ۲۵
مقام ۱۹، ۲۲	محسوسات ۴۱
مقامات ۳، ۸، ۹، ۴۰، ۶۵، ۶۷	مخلصان و لك: اخلاص
مقام بقا ۶۹	مذكور و لك: ذكر
مقام محمود ۱۴، ۲۶	مراتب ۶۱
مقام تنزل ۶۹	مراد و لك: ارادت
مقام وصول ۲۳	مراقبه ۲۲، ۴۱، ۴۲
مقتدا ۱۱، ۳۳	مراقبه خواطر ۳۶
مقربان ۶۰	مرشد علی الحقیقه ۵۲
مقصد ۲۳	مرید و لك: ارادت
مقلب قلب و لك: قلب	مسلمانی ۸، ۳۰
مكاشفه ۲۸	مشاهده (مشاهدت) ۸، ۳۶، ۳۸، ۶۵
مكاشفات ۴۰	مشاهدات ۶۹
مكر ۵۸	مشاهده ذات و صفات ۶۵
مكنونات ۲۵	مشاهده محبوب ۶۹
ملا ۵۴	مشایخ ۵، ۶، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۵
ملك ۳، ۴۷	۲۵، ۶۲، ۶۷
ملائكه (ملائك) ۴۰، ۵۳	مشایخ طریقت ۱۵، ۲۳
ملك مقرب ۴۷	مشتاقان ۱
ملكوت ۴۰، ۴۱	مشرب ۵۲
ملكه ۳۶	معارف ۶، ۱۱
مكنات ۴۶، ۶۲، ۶۹	معاصی ظاهری و باطنی ۳۰
منازل ۸	نیز و لك: گناهان
منتهی ۴۲	معاملت ۲۶
مواجید ۶۰	معانی ۴۰
مؤمن ۴۳، ۴۷	معانی حقیقیه ۴
موهبت ۶۵	

نارسیدگان ۶۹

نایب مناب ۱۳

نبوت ۱۱، ۵۲، ۵۹، ۶۰، ۶۱

نبی ۴۷، ۵۲، ۵۹

نیز رُك: انبیا

نجات ۶۰

نسبت ۱۰، ۱۱، ۵۲

نسبت باطن ۱۳

نسبت باطنی ۵۴

نسبت ولایت ۵۲

نشانمند ۲۶

نیز رُك: بی نشان

التعوت الجمالیه ۲۷

نفس (بسکون فاء) ۵، ۳۲، ۴۰

۴۲، ۵۱، ۶۷

نفس (بفتح فاء) ۳۴، ۳۵

نفی ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۸، ۴۹

۵۱

نفی خواطر ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۹

نفی ماسوای حق ۲۴

نفی وجود ۵۱، ۶۸

نفی وجود بشریت ۲۹

نفل ۵۲

نوافل ۴۴

نقصان ۴۹

نگه داشت ۳۶

نماز ۴۲

نماز فرض و سنت ۴۴

نور ۸، ۲۰، ۲۹، ۴۳، ۵۰، ۵۲

۶۷

نیز رُك: انوار

نور ارادت الهی ۵۰

نور الهی ۲۰

نور تجلی ۶۸

نور حقیقت ۵۲

نور حیات حقیقی ۲۰

نور دل ۴۳

نور ذکر ۳۴، ۴۱

نور قرآن ۴۳

نور یقین ۶۰

نورانیت ۳۱، ۴۳

نهی (امر و نهی) ۳۰، ۶۴

نیت ۵۴

نیات ۲۰

نیستی ۲۹، ۵۱، ۶۳

واجب الوجود ۵۶

واسطه ۱۰، ۱۱، ۱۵

واصل رُك: وصل

واقعه ۸، ۹، ۴۶

وجد ۵۲

وجدان ۶۵

وجود ۱، ۲۱، ۳۳، ۳۷، ۵۷، ۶۳

وجود بشریت ۱۷، ۲۲، ۲۷

۲۹، ۳۴، ۴۳، ۵۱، ۵۳، ۶۲

وجود جسمانیت ۴۰

وجود روحانیت ۴۰

وجود طبیعی اصلی ۶۲

وجود طبیعی عارضی ۶۲

وجود عدم ۶۲، ۶۳

وجود ظلمانی طبیعی ۶۷

وجود فنا ۶۲

وجود قدیم ۳۴، ۳۵

وجود محدثات ۳۴

وجود نورانی روحانی ۶۷

وحدت ۶۶

وحدانیت ۳۹، ۶۶، ۶۷	ولی ۱۹، ۴۷، ۵۹
وراثت ۴	ولی عزلت ۴۷
ورد ۴۲	ولی عشرت ۴۷
وساوس ۶۵، ۶۶	ولی محبوب ۱۹
وساوس دنیا ۴۱	
وسایط ۱۵	هستی ۳۴، ۴۹
وصل ۶	هستیها ۶۳
وصول ۸، ۱۵، ۲۳، ۶۰، ۶۸	همت ۴، ۷، ۴۰، ۵۷، ۶۷
۶۹	هوی ۳۱
وصال ۱	هواجس ۶۴، ۶۵
اهل وصول ۶۹	هیأت
واصل ۶۹	هیأت بدنیه ۲۰
واصلان (واصلون) ۲۳، ۶۰	هیأت بشریت ۲۲
وضو ۲۸	هیبت ۵۷
وضوی باطن ۲۸	
وضوی ظاهر ۲۸	یادداشت ۳۶
وعید ۴۵	یادکرد ۳۶، ۳۷
وقوف قلبی ۲۹، ۲۵	نیزوکه: ذکر
ولایت ۲، ۸، ۱۴، ۳۱، ۵۲، ۵۷، ۵۹	یادکردن ۲۹
۵۹	یاری ۵۴
صاحب ولایت ۳۱	یقین ۳، ۶۰
ولایت خاصه ۳۲، ۳۹	اهل یقین ۱۱
ولایت شیخ ۲۳، ۲۴	یکانگی ۳۷

فهرست اعلام *

(رجال . امکنه . کتب)

۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴،	أحمد داشگر ۳۹
۱۴۹	آذربایجان ۱۷
ابن خلکان ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۴۵	آرشیو ملی هند ۷۴، ۷۵
ابن زهره اندلسی ۱۲۲، ۱۲۳	آل (آل رسول) ۱، ۱۲، ۲۶
ابن صلاح شهر زوری ۱۰۸	آلوسی ۱۲۶
ابن طاووس ۱۲۲، ۱۲۴	آملی، سید حیدر ۱۰۹، ۱۲۲
ابن طولون ۱۲۱	
ابن العربی ۷۲، ۱۰۹، ۱۱۱،	ابراهیم بن شیبان ۶۷
۱۳۲، ۱۳۹	ابن الاثیر، عزالدین ۱۴۵
ابن العماد ۱۴۵	ابن الاثیر، مجدالدین ۱۴۱
ابن عیینه ۱۰۹	ابن جلاء ۱۲۵
ابن الفارض ۱۰۷	ابن الجوزی ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۴۵
ابن ماجه ۱۴۱	ابن حجر عسقلانی ۱۲۷
ابن مبارك ۱۴۲	ابن حجر هیتمی ۱۱، ۵۴، ۱۲۷
ابن ملك ۱۱۳	ابن حنبل، احمد بن محمد ۴۳

* ارقامی که با حروف سیاه چیده شده است نشان دهند صفحات مقدمه است.
 «ال» مطلقاً در ترتیب الفبایی محسوب نشده است، و نیز «بن» در میانه اعلام.

- ابوبکر صدیق ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۷۵، ۸۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
 ابوبکر وراق ۱۳۵
 ابوتراب نسفی ۱۷، ۱۳۳، ۱۳۵
 ابوحاتم سجستانی ۱۲۸
 ابوالحسن علی بن المثنیٰ ۱۴۸
 ابوالحسن عشقی ۲۳
 ابوحنیفہ، نعمان بن ثابت ۲۵، ۲۷، ۱۲۲
 ابوداؤد سجستانی ۱۴۳، ۱۴۴
 ابوسعید ابوالخیر ۱۵، ۱۴۸
 ابوسعید تیموری، سلطان ۱۴- ۱۹، ۲۱
 ابوسعید الخدری ۱۳۲
 ابوسعید خراز ۶۴، ۱۴۴، ۱۴۵
 ابوسعید دہلوی ۶۰
 ابوسلیمان دارانی ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲
 ابوطالب مکی ۱۳، ۷۹، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۱
 ابوالعباس بن عطا ۱۴۷
 ابو عبد الرحمن السری ۱۲۸
 ابو عبد الرحمن سلمیٰ - سلمیٰ
 ابو عثمان مغربی ۱۰
 ابو علی جوزجانی ۱۳۵
 ابو علی کاتب ۱۰
 ابو القاسم گرگانی ۱۰، ۱۵، ۱۳۲
 ابو محمد البصری ۱۴۷
 ابو مصعب الزہری ۱۲۸
 ابو نصر سراج ۱۲۸
 ابوہریرہ ۱۴۷
 ابویزید بسطامی - بایزید
 الاتحافات السنیہ ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۶
 احادیث مثنوی ۱۲۸، ۱۴۴، ۱۴۸
 الاحباب ۱۲۲
 احد ۶۱
 احرار، عبید اللہ ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹-۲۳، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۱۱۵، ۱۴۳
 احراریہ ۲۹
 احسان عباس ۱۲۱
 احمد، سید - سید آتا
 احمد انجیر، فتنوی ۱۱۶
 احمد تیموری، سلطان ۱۶-۱۸، ۲۱
 احمد جام - ژندہ پیل
 احمد حنبل - ابن حنبل
 احمد خسروہ ۱۳۵
 احمد صدیق ۳۵، ۱۱۶
 احمد فاروقی - مجدد الف ثانی
 احمد لدر ۲۱
 احمد یسوی ۳۸، ۴۳، ۱۱۵
 اختیار الدین دیکت گرائی ۴۲
 ادارۃ تحقیقات پاکستان ۸۵
 الاربعون حدیثاً ۷۳
 الاربعین فی اصول الدین ۱۲۲
 ارغام المرید یتوصل المرید ۴۰
 الازنیقی ۷۱
 الازھر ۱۱۰
 اسپنجاپ ۱۴۰
 استانبول ۴۵، ۴۶، ۸۴، ۱۰۹، ۱۱۰
 استرآباد ۱۴۸
 استعمالی، محمد ۱۳۲

- اسحاق آقا (= اسحاق خواجه) ۱۴۰، ۱۴۱
اسدالغایه فی معرفه الصحابه ۱۳۰
اسرار التوحید فی مقامات الشیخ
ابی سعید ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۴۸
اسفزاری، معین الدین ۲۰
اسماعیل صفوی، شاه ۲۶
الاسنوی ۱۴۵
اشرف بخاری، امیر ۴۲
اشرف بن محمد کرمانی ۷۲، ۸۷
اشعه اللغات ۱۴۹
اصحاب - صحابه
اصفهان ۲۶، ۴۶
اصفی الموارد ۳۷
اصول الفصول ۱۲۷
اصول الفقه الاسلامی ۱۱۳
اصول نقشبندیہ ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۲-۶۴، ۱۲۸
الاعلام ۱۱۴، ۱۳۵
افشار، ایرج ۴۱، ۴۸
افشنه ۱۱۴
افضل الدین کاشانی - بابا افضل
کاشی
افغانستان ۳۹، ۹۰
افغانی نویس، عبدالله ۳۹
اکتفاء القنوع بما هو مطبوع ۴۵
الجام العوام فی علم الکلام ۷۱
الغریبک تیموری ۱۵، ۱۹، ۶۷
الوفسن ۴۴
الیاس عشقی، شیخ ۲۲، ۲۳
امامی اصفهانی، خواجه عبدالله
۲۳
- امور بک بن تیمور ۷۱
امیرکلال، سید ۱۰، ۱۲، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۳۰، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۰
انبیا ۵۱، ۵۲، ۷۰، ۱۴۳
انجمن آسیایی بنگال ۷۵، ۸۸
انجیر ففتوی، محمود ۹، ۱۲، ۳۰، ۳۶، ۵۹، ۶۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸
انجیر ففتی ۲۶
انداقی، حسن ۱۱۵
الانساب ۳۲، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۴۵
انستیتو ملل خاور (شوروی) ۳۹
انسیه - رساله انسیه
انصار ۱۳۰
انصاری، خواجه عبدالله ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵
انفاس قدسیه - قدسیه
انوار التنزیل ۷۱
الانوار القدسیه ۳۲، ۳۵-۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۶، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۹، ۷۸، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۴۱
انس الثانیین ۱۴۶
انیس الطالبین (شهر صفایی) ۷۴
انیس الطالبین وعدة السالکین ۱۰، ۱۲، ۳۸، ۴۰-۴۳، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵-۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳-۱۲۶
اوین، ژان ۲۳
اوراد الاحباب و قصص الاداب
۱۴۶، ۱۴۱

- الاوراد البهائیه ۴۵
اوراد صغیر ۴۵
اولیای کبیر (= کلان) ۳۴، ۳۵، ۵۸، ۱۱۵، ۱۱۶
اویس قرنی ۱۵، ۲۵، ۱۳۲
اویسیان ۱۳۲
اهل بیت ۲۶، ۲۷، ۱۲۳
اهل سنت و جماعت ۲۶، ۲۷، ۵۱، ۵۲
ایا صوفیه ۸۸
ایران ۱۱، ۲۴
ایرانیان ۲۷
ایضاح الطریقه ۵۱
الایضاح المسترشد ۱۲۷
ایضاح المکنون ۴۵، ۷۲، ۷۳
ایلخانان ۲۴
ائمه اثنا عشر (= ائمه اهل بیت)
۱۱، ۱۲، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۷۰، ۱۲۱
اینیکته ۴۳
اینندیا آفیس ۷۵
ایوانف، ولادیمیر ۷۵
بابا افضل کاشی ۱۳۷
بابا صاحب سرمست ۴۱
بابر، ابوالقاسم ۱۷
بابینگر ۳۸، ۶۷، ۷۱، ۸۰
بارتلد ۳۸
الباقر، محمد بن علی ۱۲
باورد ۲۱
بایزید بسطامی ۱۲، ۱۷، ۲۰، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۱۲۰ - ۱۲۹، ۱۴۸
بایزید بسطامی دوم ۱۲۷-۱۲۹
بخارا ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۳۵-۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۶، ۴۸، ۷۸، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۱
البخاری، محمد بن اسماعیل ۱۱۴، ۱۴۱، ۱۴۷
بدخشی، نورالدین جعفر ۱۲۲
بروکلمان، کارل ۶۷
برهان الدین، سید ۴۰
برهان الدین پارسا - پارسا، ابونصر
برهان قاطع ۳۹، ۱۳۳، ۱۳۴
بستان السیاحه: ۲۶، ۳۲، ۴۶
بسطام ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳
بسطامی - بایزید بسطامی
بشرحافی ۶۳
بصره ۱۱
بطحا ۲۰
بغداد ۱۱، ۲۴، ۱۴۸
بغوی ۷۱
بلاق ۴۰
بلخ ۱۱، ۶۸، ۷۷
بودلیان - کتابخانه بودلیان
بهاء الدین عمر ۲۱، ۲۲
بهاء الدین محمد عاملی ۱۲۳
بهاء الدین نقشبند ۲، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳-۴۷، ۵۱-۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۲-۶۴، ۶۶، ۶۹

- تاریخ ملازاده ۱۱۵
 تاشکند ۱۷، ۷۱، ۹۰، ۱۱۹
 تایباد ۴۳
 تبریز ۴۸
 تبع تابعین ۲۸، ۱۱۴
 تبیان الوسائل ۴۰
 التحفة الاثنا عشریه ۱۲۶
 تحفة الاحرار ۱۳، ۳۰، ۵۶، ۱۳۴
 تذکرة الاصفياء ۳۶
 تذکرة الاولیاء ۷۹، ۱۰۸، ۱۱۴،
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۶،
 ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۹
 تذکرة العاشقین ۳۶
 تذکرة نصرآبادی ۴۸
 ترجمه تاریخ نیشابور ۱۱۴
 ترجمه و تفسیر فاتحة الكتاب
 ۶۵، ۷۲، ۸۷
 ترمذ ۴۶، ۶۸، ۸۲، ۱۳۴، ۱۳۵،
 ۱۴۱
 ترمذی، محمد بن عیسی ۱۴۱
 ترمذی، محمد بن علی - حکیم
 ترمذی
 الترونجی، مأمون بن احمد ۴۵
 التعرف ۱۴۶، ۱۴۷
 تعریفات الجرجانی ۱۱۳
 تفسیر ثمانیه ۷۱
 تفسیر خواجہ پارسا ۷۱
 تفسیر الطبری ۱۲۷
 تقی، امام محمد ۴۰
 تکملة نفحات الانس ۲۹، ۱۱۱،
 ۱۳۶، ۱۱۵
 تنویر القلوب ۴۶، ۴۷، ۵۵، ۵۶،
 ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۱۱۳
- ۷۰، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۹۱،
 ۱۱۳، ۱۱۵-۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۳،
 ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱
 نیز - خواجہ ما
 بهائیه ۲۹
 البهجة السنیة ۲۸، ۴۶، ۴۷،
 ۵۷، ۶۰، ۱۲۵
 بیان الفرق بین الصدر و القلب
 ۱۳۵
 بیانی، مهدی ۱۳۸
 بیروت ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۴۶
 بیضاوی ۷۱
- پارسا، ابونصر ۷۶، ۷۷
 پارسا، محمد ۲، ۹، ۱۵، ۱۶،
 ۲۶، ۶۵-۷۰، ۷۲، ۸۰، ۹۱،
 ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۵،
 ۱۴۴، ۱۴۶
 پاریس ۷۵
 پتنه ۸۹
 بطروشفسکی ۱۳
 پیامبر - محمد (ص)
 پیغامبران (= پیغمبران) ۱۴،
 ۵۲، ۷۰. نیز - انبیا
- تابعین ۲۸، ۱۱۵
 تاج الدین السبکی ۱۱۳
 تاج الدین صدر رازی ۷۱
 تاریخ ایران از دوره باستان تا
 پایان سده هجدهم ۱۴
 تاریخ بخارا ۱۱۴
 التاریخ الكبير (: بخاری) ۱۱۴
 التاریخ الكبير (: طبری) ۱۲۷

- توران ۱۱
 تهران ۱۱، ۱۳-۱۵، ۲۰، ۲۱،
 ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۷، ۴۱،
 ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۷۳، ۸۴،
 ۸۹، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۲۲-۱۲۴
 تیمور ۱۵، ۲۴
 تیموریان (= امرای تیموری)
 ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۲۱، ۲۳-
 ۲۶، ۴۱، ۴۸
 جام ۶۸
 جامع الاسرار و منبع الانوار ۱۰۹،
 ۱۲۲
 الجامع الصغير ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۲،
 ۱۴۹
 جامع کرامات الاولیاء ۱۲۳،
 ۱۴۱
 جامع مفیدی ۴۸، ۴۹
 جامی، عبدالرحمن ۱۱، ۱۴، ۱۹،
 ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۵،
 ۳۷، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۶۰، ۶۸،
 ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۸۰، ۹۲، ۱۳۲،
 ۱۳۶، ۱۴۹
 جبرئیل ۱۲۲
 جرجانی، سید شریف - شریف
 جرجانی
 جزری، شمس الدین ۱۵، ۶۷
 جشن نامه پروین گنابادی ۳۰
 جعفر بن علی النقی (کذاب) ۱۲۶
 جعفر بن موسی بن جعفر ۱۲۶
 جعفر صادق - صادق
 جلال الدین، سید ۴۰
 جلال الدین رومی - مولوی
- جلال هروی ۶۰
 جنت ۵
 جمع الجوامع ۱۱۳
 جنید بغدادی ۱۰، ۲۷، ۶۳، ۱۴۰،
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
 جواد، امام محمد بن علی ۱۲۶
 جوی مولیان ۴۳
 جهان آباد ۸۸
 جهانگشای جوینی ۲۴
 چرخ، یعقوب ۹، ۴۱، ۴۱، ۵۲،
 ۶۱، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۳۶
 چشتی، احمد ۴۶
 چشتیه ۴۶
 چغانیان ۶۸، ۷۸
 چنگیز ۲۰
 چین ۴۴
 حاجی خلیفه ۴۵، ۷۱
 حاشیه قدسیه ۹۲
 حافظ، شمس الدین ۱۱۹، ۱۳۴
 حافظ الدین بخاری ۶۶
 حافظ الدین پارسا - پارسا،
 ابونصر
 الحافظی - پارسا، محمد؛ حسام-
 الدین یوسف
 حبیب السیر ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۲۰،
 ۴۴، ۶۵، ۷۰، ۷۷
 حبیب عجمی ۱۱، ۳۱
 حقائق الحقائق ۷۱
 الحقائق الوردیه ۳۰، ۳۲، ۳۳،
 ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲،
 ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۶، ۵۸

- الغانی، محمد ۲۸، ۴۶، ۱۲۵،
 ختلان ۲۴
 ختم الاولیاء (= ختم الولاية) ۷۱،
 ۷۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۱،
 ۱۴۶، ۱۴۳
 خجند ۱۴۰
 خداقلی، شیخ ۲۳
 خراز، ابوسعید ۶۲، ۱۴۶، ۱۴۷
 خراسان ۹، ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۲۰،
 ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۳۳، ۴۳، ۱۱۴
 خرقانی، ابوالحسن ۱۰، ۱۲، ۱۵،
 ۳۰، ۳۱، ۱۲۰
 خزینة الاصفیاء ۳۶، ۴۰، ۴۴،
 ۶۹، ۷۸
 خضر ۵۱، ۵۲
 خلاصة المواهب السمرندیة ۳۶،
 ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۵۲، ۷۸
 خلفای راشدین (= خلفای رسول)
 ۱۳، ۲۷، ۲۸
 خلیل آتا ۴۳
 خلیل تیموری، میرزا ۱۵، ۱۶
 خواجگان (= خواجگانیه) ۱۲،
 ۲۸، ۳۹، ۴۱، ۴۵، ۵۴، ۵۵،
 ۵۷، ۵۹، ۶۹، ۱۱۵، ۱۱۸،
 ۱۴۲
 خواجه بزرگ ۹، ۱۰، ۱۱۵. نیز
 — عبدالغالب خجندوانی
 خواجه خرد ۱۳۶، ۱۱۵
 خواجه کلان ۱۱۵
 خواجه ما ۸، ۹، ۱۰، ۱۴، ۳۳،
 ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۶۵، ۶۷،
 ۶۸. نیز — بهاءالدین نقشبند
- ۶۰، ۶۲، ۷۸، ۱۲۵، ۱۳۳،
 ۱۴۱
 الحدیقة الندیة ۱۱، ۲۸، ۴۶،
 ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۸۰، ۱۲۵
 حروفیه ۲۴
 الحریری، کمال الدین ۴۰
 حسام الدین یوسف حافظی ۶۶
 حسن بصری ۱۱، ۳۱
 الحسن المسکری ۴۰، ۱۲۶
 حسن عطار — عطار، حسن
 حضرت عزیزان — رامتینی
 حسین بن علی ۱۲
 حقایق التفسیر ۶، ۷۱، ۱۱۰
 حکمت علی اصغر ۴۹
 حکیم ترمذی، محمد بن علی ۲۵،
 ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۵۷، ۷۱،
 ۷۹، ۸۲، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۳
 حکیم سمرقندی، ابوالقاسم ۷۴،
 ۷۶
 حلیة الاولیاء ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶،
 ۱۴۷
 حمزه، امیر ۲۹
 حمزة بن شمشاد ۴۵
 حیات نامه ۴۵
 حیدرآباد دکن ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۱
 خارجه بن زید ۱۳۰
 خالد شهرزوری ۲۹
 خالد بن ولید ۱۲۷
 خالدیه ۲۹
 الغانی، عبدالمجید ۳۲، ۳۵،
 ۳۶، ۵۲، ۶۰، ۶۹، ۱۲۵

- خواجه ملای اصفهانی ۲۴، ۳۳، ۲۵
 خواجه مولانا ۱۴
 خواجه نوریان، فتحعلی ۴۴
 خوارزم ۲۷، ۷۸
 خواندمیر ۱۴، ۱۸، ۲۰
 خوانساری، میرزا محمد باقر ۱۲۶
 خیامپور، عبدالرسول ۴۸
- دارالکتب المصریه ۳۴، ۵۳، ۶۳، ۷۳، ۷۴، ۸۷، ۸۸، ۱۱۰
 دارانی - ابوسلیمان دارانی
 دانش‌پژوه، محمدتقی ۷۳، ۸۴، ۸۹
 دانشگاه پنجاب ۷۴
 دانشگاه تهران ۳۸، ۵۳، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۹، ۱۴۴
 دانشگاه قاهره ۸۸
 داود ۴۹، ۱۴۱
 داودطایی ۱۱، ۳۱
 داود قیصری ۱۳۰
 دائرة المعارف اسلام ۳۵، ۱۲۵
 دروازه آهنین ۱۱۴، ۱۱۵
 دروازه حضرت شاه ۱۱۴
 درویش فخرالدین ۲۳
 درویش محمدترخان، امیر ۲۳
 دشت ۱۸
 دفتر کتبخانه ایاصولیه ۴۵، ۸۸
 دلیل العاشقین ۴۵
 ده بهاءالدین (= قصر عارفان) ۴۰
 دهلی ۵۶
 دیباجه دوست محمد هروی ۳۹
- دیگه‌گران ۴۲
 دیوان ابن الفارض ۱۰۷
 دیوان حکیم افضل‌الدین ۱۳۷
 دیوان سنایی ۱۲۸
 دیوان شاه‌نعمه‌الله ۲۵
 دیوان شمس (= دیوان کبیر) ۳۷، ۱۴۴
 دیوان عطار ۱۳۷
- ذوالنون مصری ۶۳، ۶۵
 ذهبی، شمس‌الدین ۱۴۵، ۱۴۶
- رامپور ۷۳
 رامتین ۳۸
 رامتینی، خواجه‌علی (= حضرت عزیزان) ۹، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۴۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸
 راهنمای کتاب (مجله) ۷۴
 ربانی، حامد ۱۳۸
 ربیع‌الجمدی ۱۱۴
 رساله آداب طریقت ۳۵
 رساله انسیه ۳۱، ۴۱، ۵۳، ۶۰، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۳۶
 رساله بدوشان ابی‌عبدالله ۱۲۵
 رساله تحقیقات ۷۳
 رساله خواجه‌حسن عطار ۵۱، ۵۹، ۷۸
 رساله در تحقیق زمان و مکان ۷۴
 رساله در ذکر ۷۲ فرقه اسلام ۷۶
 رساله راهنمای عقده‌گشای ۶۰
 رساله سخنان خواجه پارسا ۷۵، ۹۲
 رساله سخن راست ۷۴

- رسالة عقايد ۷۴
 رسالة في حقيقة المشق ۱۴۸
 الرسالة القدسية البهائية - قدسيه
 الرسالة القشيرية ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶
 رسالة كشفه ۷۴، ۸۵، ۸۷
 رسالة كلمات مختلفه ۷۶
 رسالة مسألة خلق الافعال ۷۴
 رسالة نور وحدت ۱۳۶
 رسالة نوريه ۶۰، ۶۳، ۶۴
 رسالة وصيت نامه ۳۴، ۳۵
 رستم ۱۳۸
 رسول الله ۱۳، ۲۶، ۳۱، ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۵۲، ۶۰، ۷۲، ۱۴۶
 رسل ۱۴۳. نیز - انبياء
 رشحاه عين الحياه ۱۰، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۵۵، ۶۰، ۶۲، ۷۰، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۲
 الرضاء، علي بن موسى ۱۱، ۲۷، ۳۱، ۴۰، ۱۲۵
 رمز الاقطاب ۷۳
 رودباري، ابوعلی ۱۰
 روضات الجنات في احوال العلماء والسادات ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷
 روضات الجنات في اوصاف مدينة هرات ۲۰، ۲۱، ۴۳، ۴۷، ۱۱۱
 روضات الجنان و جنات الجنان ۶۵
 روضة السلام ۴۰، ۶۵
 روضة الشهداء ۲۶، ۲۷
 روضة الناظرين ۱۲۵
 روم ۳۲، ۴۸
 رياحي، محمد امين ۱۳۸
 ريعانة الادب ۴۵
 ريورتون ۴۳، ۱۳۳
 ريوگر ۳۵، ۳۶
 ريوگری - عارف ريوگری
 الزركلي، خيرالدين ۱۱۴
 زمخشري ۷۱
 زنگي آتا ۲۸
 زيد بن حارثه ۴۱
 زين الدين ابوبكر تايب آبادي ۴۳
 زين الدين خوافي ۲۱، ۲۲، ۶۹
 زين العابدين علي بن الحسين ۱۲
 زين العابدين، سيد ۴۰
 ژنده پيل، احمد جام ۷۲، ۸۷
 سادات حسيني ۴۰
 سبزوار ۲۷
 ستوده، منوچهر ۲۳
 سته ضروريه ۸۷
 سري سقطلي ۶۳
 سعدالدين كاشغري ۱۲، ۲۱، ۲۲، ۵۵، ۶۰، ۱۱۵
 سعيداي يزدي ۴۹
 سعيدخان بهادر جنگ ۸۹
 سعيد فغانی، مير ۴۹
 سعيد بن المسيب ۱۳۰
 سفيان ثوري ۴۲
 سقينه الاولياء ۳۶

- سقر ۴
 سلجوقی، فکری ۳۹
 سلسله الذهب ۱۵، ۲۰، ۲۶، ۱۳۶
 سلسله العارفین ۱۸
 سلمان فارسی ۱۳، ۳۰، ۳۱، ۱۳۰
 سلمی، ابو عبد الرحمن ۶، ۷۱، ۷۹، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸
 سلیمان بن احمد فرکتی ۶۵
 سلیمان کرمنی ۳۵
 سلیمان بن یسار ۱۳۰
 سماس ۳۸
 سماسی، محمد بابا ۹، ۱۰، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۱۱۵ - ۱۱۸
 سمرقند ۱۳-۲۳، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۱۱۴، ۱۱۵
 سمیه ۱۱۴
 سمعانی ۳۲، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۴۵
 سمنان ۴۳
 سنایی ۱۳۸
 سند ۱۱
 سنن ابن ماجه ۱۳۱
 السنهوتی، یسین ابراهیم ۳۵، ۵۲، ۱۲۵
 سنیان - اهل سنت و جماعت
 السواد الاعظم ۷۴
 سوخاری ۳۹
 سهروردی - شهاب الدین
 سهروردی
 سهروردیه ۲۱
 سهل بن عبدالله تستری ۱۴۰
 سیاحت درویشی دروغین ۴۰، ۴۴
 سیدآتا ۳۸
 سیداحمد - سیدآتا
 سیدامیر کلال - امیر کلال
 سید تقی خلوتی ۴۰
 سید قاسم انوار - قاسم انوار
 سید نعمه الله ولی - نعمه الله ولی
 سیره ابن هشام ۱۳۰
 سیف الدین محمود نقشبند ۴۹
 شافعی، امام محمد بن ادریس ۲۶، ۱۲۱
 شاکر الحنبلی ۱۱۳
 شام ۱۱، ۱۲۵
 شاهرخ تیموری ۱۴، ۱۶، ۲۱، ۶۸
 شاهرخیه ۱۷، ۱۸
 شاه نعمه الله ولی - نعمه الله ولی
 شاه نقشبند - بهاء الدین نقشبند
 الشبلنجی، مومن بن حسن ۱۲۱
 شبلی ۳۷، ۱۴۸
 شذرات الذهب ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۴۵
 شرح التأویلات ۷۱
 شرح تجرید ۱۲۲
 شرح جلال الدین المحلی ۱۱۳
 شرح فصوص الحکم ۷۲
 شرح کشاف ۷۱
 شرح گلشن راز ۱۲۳
 شرح مفاتیح ۱۲۶
 شرح مقدمه التائیه الکبری ۱۳۰

- شرح المنار ۱۱۲
شرح المواقف ۱۲۴
شرف‌الدین کشمیری نقشبندی ۶۹، ۴۰
شریبه، نورالدین ۱۱۰
شریف جرجانی ۷۸، ۱۱۳، ۱۲۵
شطار (= شطاریه) ۲۳
شعبان، سید ۴۰
شمس‌الائمه حلوانی ۶۶
شمس‌الدین تبریزی ۱۱۱
شوروی ۹۰
شوشتری - قاضی نورالله
شوشتری
شهاب‌الدین بیرجندی ۷۶
شهاب‌الدین بن بنت امیرحمزه ۳۹
شهاب‌الدین مهروردی، عمر ۴۲، ۷۱، ۱۰۰، ۱۴۷
شهاب‌الدین مهروردی، یحیی ۱۴۸
الشیبی، کامل مصطفی ۲۴، ۲۶، ۱۲۶
شیخ اکبر - ابن‌العربی
شیراز ۲۳، ۴۸
شیرانی، محمود ۷۴، ۸۵، ۸۹
شیروانی، زین‌العابدین ۲۶، ۳۲، ۴۶
شیعه (= شیعیان) ۲۴، ۲۵، ۷۰، ۱۲۲
صاحبزاده، محمد اسعد ۲۸، ۶۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷
صادق، امام جعفرین محمد ۱۱، ۱۴۴
صادقی کتابدار ۴۸
صالح بن یونس ۱۲۸
صحابه (= اصحاب رسول) ۱۲، ۲۶، ۲۷، ۴۳، ۵۲، ۵۵، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱
صحاح سته ۷۰
صحیح بخاری ۷۶، ۱۲۷، ۱۴۶
صحیح ترمذی ۱۳۱
صحیح مسلم ۷۷
صدرالدین، امام ۴۲
صدیق - ابوبکر صدیق
صدیقیه، ۲۸، ۳۱
صفا، ذبیح‌الله ۱۰۹
صفة‌الصفوة ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۵
صفی - فخرالدین علی کاشفی
صفی‌الدین الحی ۲۱
صلاح بن مبارک بخاری ۷۵
الصلة بین‌التشیع والتصوف ۱۲۶
صنع‌الله نعمة‌اللهی ۲۳
صوفیان (= صوفیه) ۲۴، ۲۵، ۳۱، ۵۳، ۱۱۳
صوفیان صفوی ۲۵
صوفیان نقشبندی - نقشبندیان
طبری، محمد بن جریر ۱۲۷
طبقات ابن‌سعد ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۹
طبقات‌الشافعية اسنوی ۱۴۵
طبقات‌الصوفیة انصاری ۱۴۰
طبري، محمد بن جریر ۱۲۷

- طبقات الصوفیه سلمی ۶، ۵۳، ۶۳، ۶۷، ۷۹، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸
- الطرازی، نصرالله مبشر ۳۴، ۷۳، ۷۴، ۸۸
- الطرائف ۱۲۲
- طرائق الحقائق ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۳۱-۳۲، ۴۰، ۴۴-۴۶، ۷۷، ۱۲۴، ۱۲۷
- الطرنوی، مأمون بن احمد ۴۵
- طوس ۴۳
- طهران - تهران
- طیبی ۷۱
- طیفور بن میسی - بایزید بسطامی
- طیفوریه ۲۸، ۳۱
- عارف حکمت ۸۹
- عارف دیکت گرانی ۴۲، ۷۰
- عارف ریوگری ۹، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸
- عارف کلال ۱۳۴
- عباس بن عبدالمطلب ۶۹
- عبدالجلیل امام ۳۲
- عبدالحلیم محمود ۱۴۶
- عبدالحی (کاتب) ۸۵
- عبدالخالق فجدوانی ۸-۱۱، ۲۸، ۳۰، ۳۵، ۳۸، ۵۲-۵۴، ۵۸، ۵۹، ۹۹، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۴۲
- عبدالرحمن بن العارث ۱۳۰
- عبدالرزاق کرمانی ۲۳
- عبدالعزیز دهلوی ۱۲۶
- عبدالعزیز نقاش ۴۸
- عبدالقفور (کاتب) ۸۹
- عبدالقفور لاری ۲۹، ۳۸، ۷۷، ۱۱۱، ۱۳۶
- عبداللطیف تیموری ۱۷، ۱۹
- عبدالله، سید ۴۰
- عبدالله انصاری، خواجه ۱۴۰
- عبدالله بن جعفر طیار ۶۵
- عبدالله خجندی ۴۶، ۱۴۰
- عبدالله دهلوی ۵۱
- عبدالله بن عبدالوهاب ۱۲۸
- عبدالله بن علی ۱۲۸، ۱۲۹
- العبر فی خبر من غیر ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۴۶
- عبهر العاشقین ۱۴۶
- عبدالله احرار - احرار
- عبدالله خان شیبانی ۱۸
- عبدالله بن عبدالله ۱۳۰
- عتر، نورالدین ۱۰۸
- عثمان (خلیفه) ۱۳
- عثمان اسماعیل یحیی ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۳۵
- عذیوت ۴۳
- عراق ۱۷، ۲۴
- عراقی، فخرالدین ۸۶، ۱۴۹
- عرب ۴۱
- عروبة بن الزبیر ۱۳۰
- عزالدین کاشانی ۷۹، ۱۰۷، ۱۴۷
- عسکری - الحسن العسکری
- عشرة مبشره ۱۳
- عشقی - الیاس عشقی

- عشقيه (= عشقيان) ۲۲، ۲۳
 عصام الدين (شيخ الاسلام) ۶۷
 عطار، حسن ۱۴، ۵۱، ۷۸
 عطار، علام الدين محمد ۷، ۹
 ۲۳، ۴۱، ۵۱، ۶۲، ۶۳، ۶۹
 ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۱۱۷
 عطار، فريد الدين ۱۵، ۲۹، ۵۶
 ۶۹، ۷۹، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۲۲
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۸
 عقايد ۷۶
 علام الدولة سمناني ۳۷، ۱۱۱
 علام الدين آپري ۵۵
 علام الدين عطار - عطار،
 علام الدين
 علام الدين على ۱۱۱
 علام الدين غجدواني ۶۲
 علامه حلي ۱۲۲
 علائيه ۲۹
 علوم الحديث ۱۰۸
 على اكبر ۴۰
 على بن ابي طالب ۱۱-۱۲، ۲۵-
 ۲۷، ۳۱، ۸۶
 على بن جعفر البغدادي ۱۲۸
 على بن الحسن الترمذي ۱۲۸
 عليشير نوایی، امير ۷۱، ۴۹
 على نقی ۴۰
 عمر بن الخطاب ۱۳
 عمر شيخ ۱۸
 عمر: قيس ۱۲۸
 عمى يسطامى ۱۲۸، ۱۲۹
 عوارف المعارف ۵۳، ۶۱، ۷۱
 ۷۹، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶
- ۱۴۸-
 عودة الصفات وبدنها ۱۴۷
 غجدوان ۳۲، ۳۳، ۲۵
 غجدواني - عبدالخالق غجدواني
 غزالي، محمد ۱۰، ۵۴، ۷۱، ۱۲۰
 غلاة شيعة ۲۴، ۲۵
 غلام سرور لاهوري ۳۶، ۴۴
 غلام على - عبدالله دهلوی
 غياث الدين نقشبند يزدي ۴۷، ۴۸
 غياث اللغات ۱۴۳
 فاروقي، احمد - مجده الف ثاني
 فاضل، على ۱۴۶
 فتوت نامه سلطاني ۲۷، ۷۲
 الفتوحات المكية ۱۳۱، ۱۳۲،
 ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۸
 فخر رازی ۱۲۲
 فخر الدين على كاشفي ۱۰، ۱۳،
 ۱۶، ۲۳، ۲۷، ۳۴، ۴۰، ۵۵
 ۵۶، ۷۵، ۷۸، ۱۱۸، ۱۲۴
 فرعون ۱۰۹
 فرکت ۱۹
 فروزانفر، پديع الزمان ۳۷، ۱۰۸،
 ۱۴۴
 فرهنگ ايران زمين ۳۳، ۳۶، ۶۰
 فرهنگ نظام ۱۲۴
 القرينى، محمد بن يوسف ۱۲۸
 فصل الخطاب ۲۶، ۴۵، ۶۹-۷۱
 ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۱۲۵، ۱۴۶
 فصوص الحكم ۷۲، ۷۳
 الفصول الستة ۷۳

- فصیح حیدری ۱۲۵
 فضل‌الله بن روزبهان ← خواجه
 ملای اصفهانی
 فتمهای سبعة ۱۲، ۱۳۰
 الفکر الشیعی والنزعات الصوفیه
 ۲۶، ۲۶
 فناری، شمس‌الدین محمد ۶۹
 فهرست کتابخانه آستان قدس رضوی
 ۷۳
 فهرست کتابخانه اهدائی مشکوة
 ۷۳
 فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه
 تهران ۸۹
 فهرست المخطوطات شیرازی ۷۶
 ۸۹، ۸۵، ۷۶
 فهرست میکروفیلیمها ۸۶، ۸۶
 فهرست نسخه‌های خطی شرقی در
 اکادمی علوم ازبکستان ۹۰
 فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۳۴،
 ۷۵، ۲۵
 فهرست نسخه‌های خطی فارسی و
 تاجیکی ۳۹
 فهرس المخطوطات الفارسیة ۳۴،
 ۸۸، ۷۳
 الفيوضات الاحسانية ۴۵
 الفيوضات الخالدية ۲۸، ۶۰، ۸۰
 ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷
 قازان ۱۱
 قاسم انوار، سید ۲۱، ۲۲، ۴۱
 ۱۱۹
 قاسم بن محمد بن ابی بکر ۱۲، ۱۳
 ۳۰، ۳۱، ۴۰، ۱۳۰، ۱۴۲
 قاضی نورالله شوشتری ۲۵، ۲۷،
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷
 قاهره ۳۲، ۳۴، ۴۶، ۶۰، ۷۳،
 ۸۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱،
 ۱۴۶
 قثم شیخ ۴۲
 قثم بن عباس ۱۱۴
 قدسیه ۱۰، ۱۱، ۲۹، ۳۱، ۳۸،
 ۴۱، ۴۵، ۵۰، ۵۲، ۵۸، ۶۰،
 ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۴-۸۰، ۸۴-
 ۹۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۴،
 ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
 القدسیة النقشبندیة ← قدسیه
 قرآن ۳، ۴۲، ۴۳، ۷۱، ۷۲، ۷۹،
 ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳
 قرشی ۴۳
 قزوینی، محمد ۲۴، ۱۳۴
 قسطنطنیه ۱۱
 قشلاق خواجه مبارک ۴۳
 قشیری ۵۴، ۱۲۸، ۱۴۰
 قصر عارفان ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴،
 ۱۱۸
 قصر هندوان ← قصر عارفان
 قعلب‌الدین نقشبند یزدی ۴۹
 قفقاز ۱۱
 قلندران ۲۵
 قم ۱۲۳
 قندز ۱۸
 قندیه ۴۱، ۱۱۵
 قوام‌الدین البخاری ۸۸
 قوت‌القلوب ۱۳، ۷۹، ۱۱۳، ۱۳۰،
 ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۶
 قونیه ۳۸، ۷۷

- قزیل رباط ۴۳
- کابل ۲۹، ۳۹، ۱۳۶
- کاشان ۴۸
- کاشغری - سعدالدین کاشغری
- الکاظم، امام موسی بن جعفر ۱۱، ۴۰
- کانپور ۱۰، ۳۶
- کاشفی، علی - فخرالدین علی کاشفی
- کاشفی، ملاحسین ۲۴، ۲۶، ۲۷
- کبرویه ۲۱
- کتابخانه آستان قدس رضوی ۷۳
- کتابخانه آکادمی علوم ازبکستان ۹۰
- کتابخانه انستیتو ملل خاور ۳۶
- کتابخانه ایندیا آفیس ۸۹
- کتابخانه پادلیان ۳۱، ۴۱، ۵۳، ۸۹، ۱۳۷
- کتابخانه دانشگاه پنجاب ۷۶، ۸۵، ۸۹
- کتابخانه عارف حکمت ۸۹
- کتابخانه مجلس شورای ملی ۷۴
- کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ۷۳
- کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۷۱، ۷۳، ۸۶، ۸۶، ۸۹
- کتابخانه ملی پاریس ۲۹، ۵۱، ۵۵، ۸۵
- کتابخانه ملی ملک ۳۶، ۶۵، ۷۲، ۷۴، ۸۶، ۸۷، ۹۰
- کتابخانه موزه بریتانیا ۳۲، ۳۳، ۷۵
- کتابخانه موزه کابل ۹۰
- کتابخانه ایاصوفیه ۴۵، ۸۴، ۸۸
- کتابخانه اسعد افندی ۷۱
- کتابخانه بایزید ۱۰۹
- کتابخانه سلیم آغا ۷۱، ۷۹، ۱۴۷
- کتابخانه شهید علی ۷۳
- کتابخانه محمد مراد ۷۱
- کربین، هانری ۱۰۹
- کرمیه ۴۳
- کش ۴۳
- کشاف ۷۱
- کشاف اصطلاحات الفنون ۱۱۳
- کشاوری، کریم ۱۴، ۱۳
- کشاوری و مناسبات ارضی ۱۳
- کشف الظنون ۳۵، ۴۵، ۷۱، ۷۳، ۱۳۵
- کشف المحجوب ۷۱
- کشکول بهایی ۱۲۲-۱۲۴
- کلایذی ۱۴۷
- کلال - امیر کلال
- کلمات بهاءالدین نقشبند - قدسیه
- کلمات خواجه پارسیا ۷۵
- کلمات قدسیه - قدسیه
- کلیات عراقی ۱۴۹
- کمال گچکولی ۷۷
- کمشیانوی احمد ضیاءالدین ۴۶
- کنز العمال ۱۳۱
- کنوز الحقائق ۱۳۶، ۱۴۴
- الکوثری، محمد زاهد ۴۰
- کوشک هندوان - قصر هندوان
- کوفین ۴۳
- کوهک (رود) ۴۲
- کیوان سمیعی ۱۲۳

- الکلیالی، عبدالقادر ۴۵
 گچکولی ← کمال گچکولی
 گوتنگن ۱۳۰
 گوهرین، سیدصادق ۱۰۸
 لاهور ۷۴، ۸۵، ۸۹
 لاهیجی، شمس‌الدین ۱۲۳
 اللباب فی تحریر الانساب ۶۶، ۱۴۵
 لغات عامیانه فارسی افغانستان ۳۹
 لغت‌نامه دهخدا ۴۷، ۱۲۴
 لکنو [= لکنهو] ۸۷، ۱۳۶
 اللمع ۱۲۸، ۱۴۶
 لمعات ۸۶، ۱۴۹
 اللؤلؤ المرصوع ۱۰۸
 لیدن ۱۳۴، ۱۴۶
 ماسینیون ۱۳۵
 مالک بن انس، امام ۳۲
 ماوراءالنهر ۸، ۹، ۱۶، ۱۶
 ۷۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۳۲، ۳۳
 ۴۳، ۴۶، ۶۷، ۷۶، ۱۱۴
 مشنوی مولوی ۲۷، ۱۰۷، ۱۱۲
 ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۷
 ۱۴۲، ۱۴۹
 مجالس المؤمنین ۲۷، ۱۲۲
 ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶
 مجالس النفائس ۲۱، ۲۷، ۴۱
 ۴۹، ۷۷
 المجدالتالد ۱۲۵
 مجدد الف ثانی، احمد ۲۹، ۵۳
 ۵۸، ۵۶
 مجددی فاروقی، ابوالحسن زید
 ۵۶
 مجدیه ۲۹
 مجدالدین بغدادی ۵، ۱۱، ۴۴
 مجدوبغلیشاه ۲۶
 مجله اسلام ۶۷
 مجله مطالعات اسلامی ۷۵
 مجمع‌الخواص ۴۸
 مجموعه در ترجمه احوال شاه
 نعمه‌الله ۲۳
 محبوبیه ۷۳
 محجوب، محمد جعفر ۲۷، ۳۳،
 ۴۴
 محمد (رسول‌الله صلعم) ۱۱، ۱۲،
 ۱۴، ۲۶، ۳۱، ۵۱، ۵۲، ۵۷،
 ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۲
 محمد (پدر پیام‌الدین نقشبند)
 ۴۰، ۴۱
 محمد اصغر (= خواجه غرد)
 ۱۱۵
 محمد اکبر (خواجه کلان) ۱۱۵
 محمد امین الکردی ۳۶، ۴۰، ۴۶،
 ۵۲، ۵۵، ۱۱۳، ۱۲۵
 محمد امین بن محمود بخارایی ۲۱
 محمد بشیر حسین ۷۴، ۸۵
 محمد بن جریر ← طبری
 محمد بن جعفر ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶
 محمد جوکی ۱۷
 محمد جهانگیر، میر ۱۵
 محمد خان شیبانی ۱۸، ۳۳
 محمد زاهد ۱۷، ۱۸، ۱۳۳
 محمد زاهد کابلی ۷۳
 محمد بن سلیمان بغدادی ۱۱

- مشهد رضوی ۴۲، ۷۳، ۷۴
 مصابیح ۷۶
 مصباح الهدایه ۶۱، ۷۹، ۱۰۷،
 ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۲،
 ۱۴۶، ۱۴۷
 مصر ۱۱، ۲۸، ۶۳، ۶۹، ۷۳،
 ۷۴، ۸۷، ۱۰۸-۱۱۰، ۱۲۱،
 ۱۳۱، ۱۳۳
 مطرزی ۱۳۳
 معارف بهاء ولد ۱۰۸
 معالم التنزیل ۷۱
 معجم البلدان ۱۲۷
 معجم المطبوعات ۴۵
 معروف کرخی ۱۱، ۳۱
 معروفیه ۲۶، ۳۱
 معزالدين-حسین، ملک ۴۳
 معین الفقراء ۱۱۵
 المغرب ۱۳۳
 مغولان ۲۴
 مقالات خواجه بهاءالدين ←
 قدسیه
 مقامات امیرکلال ۳۹
 مقامات بهاءالدين نقشبنده ۹،
 ۴۰، ۴۱، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۷۸
 مقامات عارف ریوگری ۲۶
 مقامات عبدالغالب فجدوانی ۳۳
 المقصدالاسنی ۷۱
 مکتوبات امام ربانی ۱۱۵
 مکه ۶۷، ۶۸، ۷۱
 ملاحسین واعظ ← کاشفی
 مناسک الحج ۷۳
 مناہج السیر ۵۶-۵۸، ۶۰، ۶۱،
 ۶۴
 ۲۸، ۴۶، ۵۱، ۱۲۵
 محمد طاهر نقاش ۴۸
 محمد عبدالستار خانصاحب ۸۷
 محمدعلی کرمانشاهی ۱۲۶
 محمد قاضی ۱۸
 محمد معمای ۱۷
 محمد مفید مستوفی یزدی ۴۸
 محمدبن متور ۱۰۹، ۱۲۱
 محمدبن الواسع ۸، ۱۱۴، ۱۱۶
 محمود، سید ۴۰
 محمودتیموری، سلطان ۱۶، ۱۸،
 ۲۰
 محمودخان شیبانی ۱۸
 محییالدين ابنالعربی ← ابن-
 العربی
 مخدوم نیشابوری، میر ۴۱
 مدرسه خانیه ۱۸
 مدینه ۶۸، ۶۹، ۷۷، ۸۹، ۱۰۸
 مرآت الحق ۲۶
 مرزبان نامه ۱۲۴
 مرصادالعباد ۷۹، ۸۰، ۱۲۴،
 ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۶
 مرو ۱۴، ۱۷، ۴۳، ۱۱۴
 مزار بهاءالدين ۴۴
 مزار ژندهپیل ۷۲، ۸۷
 مزار مزدآخن ۱۱۶
 مساوات، جلالالدين ۶۷
 مسجد جامع بخارا ۱۶
 مسکو ۳۶
 مسندابن حنبل ۱۳۱
 مشارق ۷۶
 مشایخ ترک ۳۸
 مشکلات نفحاتالانس ۳۸، ۷۷

- مناقب شاه نعمه الله ولي ۲۳، ۲۴
مناوی ۱۴۲
منبع الاسرار ۴۵
المنتظم ۱۴۵
منزوی، احمد ۲۴، ۲۵، ۷۱، ۷۳-۷۵
منزوی، علی نقی ۱۱۰
المنقذ من الضلال ۷۱
منطلق الطیر ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳
المواهب السرمديه ۳۷، ۳۸، ۵۲، ۱۲۵
موزه پریطانیای ۳۴، ۷۵، ۸۶، ۱۱۰
موسی ۴، ۵۱، ۶۲، ۱۱۱، ۱۴۳
مولوی، جلال الدین ۲۷، ۳۷، ۶۸، ۱۰۷-۱۱۲، ۱۲۰، ۱۴۴
موله، مارپژان ۷۵
مؤمن خراسانی، محمد بن عیسی ۱۲۲
مهاجرین ۱۳۰
مهمان نامه بخارا ۱۸، ۳۳، ۴۰، ۱۱۵
میر جمال قلندر ۲۲
میزان الاعتدال فی نقد الرجال ۱۱۴
نامه دانشوران ۱۲۳، ۱۲۶
نامه مینوی ۲۳
نایب الصدر شیرازی ۲۲، ۳۲، ۳۳، ۴۴، ۴۶، ۷۷، ۱۲۷
نبی اکرم - محمد
نجم الدین رازی ۷۹، ۱۳۷
نجم الدین کبری ۱۵
نخشب - نصف
نرخشی ۱۱۴
نزهة القلوب ۲۷
نسخة الحق ۱۰۹
نصف ۴۳، ۶۸
نسفی، نجم الدین عمر ۷۱
نشریه نسخه های خطی ۷۳، ۸۹
نصایح ۳۴
نصر آبادی، ابراهیم بن محمد ۵۶، ۱۱۳
نصر آبادی، محمد طاهر ۴۸، ۴۹
نظام الدین خاموش ۱۵، ۲۱
نعمه الله ولی، سید ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۷۷
نعمه اللهیان ۲۳، ۲۵
نفعات الانس ۱۱، ۱۲، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۵۱، ۵۳، ۵۸، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵
نقیسی، سعید ۲۳، ۳۵، ۳۶
نقد النصوص ۷۲
نقشبند - پیاه الدین نقشبند
نقشبندیان (= نقشبندیه) ۹-۱۱، ۱۴-۱۷، ۱۹-۲۳، ۲۵، ۳۲، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۷۲، ۸۰، ۸۵، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۵
نقشبندیه احراریه ۲۹

- نقشبندیه مجددیه ۲۹
نقشبندیه مجددیه خالدیه ۲۹
نقش الفصوص ۷۲
نوادیر الاصول ۷۱، ۱۳۵
نوائی، امیرعلیشیر ← علیشیرنوائی
نور (کوه) ۲۲
نورالابصار ۱۲۱
نوربخش، سیدمحمد ۲۴، ۲۵
نوربخشیه ۲۵
نورالدین ابوالفتوح محدث ۱۲۵
نورالهدایه والعرفان ۶۰
النوری ۱۴۷
النهایه فی غریب الحدیث ۱۴۱، ۱۴۹
نیکلسن ۱۰۸
نیل ۴، ۱۰۹
وابکنی ۳۶
الواردات ۴۵
واسطی ۱۲۵
وامبری، آرمینیوس ۴۴
وحید دستگردی ۴۸
وصایا ۲۴، ۵۳
وفیات الاعیان ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۴۵
هانسو ۱۱
هجوری ۷۱
هدایت، رضاقلی ۱۲۷
هدایه الطالبین ۶۰
هرات ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۴۳، ۶۸، ۸۷
هفت اورنگ ۱۳، ۱۵، ۲۰، ۲۶، ۵۶، ۱۳۶، ۱۳۴
همای، جلال‌الدین ۲۳، ۱۰۷، ۱۲۰
همدانی، یوسف بن ایوب ۵، ۹، ۱۰، ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۳۸، ۴۴، ۱۱۵، ۱۰۰
هند ۱۰، ۱۱، ۴۸، ۸۷
یافعی، عبدالله ۱۴۵
یاقوت ۳۷
یشرب ۲۰
یحیی بن معاذ ۱۳۵
یسوی ← احمد یسوی
یوسف ۱۳۳
یوسف بن حسین رازی ۱۱۳
یوسف بن محمد بن پندار ۱۲۸

QODSIYYAH

(Sayings of Bahā al-Din Naqshband)

by

Mohammad b. Mohammad Pārsā

(1348?-1420 A. D.)

Edited by

AHMAD TĀHERI IRAQI

Tehran

1975

اختراعات و اکتشافات

ابوریحان بیرونی

از استاد جلال همایی

در ۷۲ صفحه قطع رقعی

شرح حال نابغه شهیر ایران

ابوریحان بیرونی

تألیف: علامه فقید علی اکبر دهخدا

در ۸۸ صفحه قطع وزیری

فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی

تألیف: دکتر سید جعفر سجادی

در ۵۸۰ صفحه قطع وزیری

حافظ و حافظ چه میگوید

از: دکتر محمود هومن

در ۴۵۰ صفحه قطع وزیری

کتابخانه طه‌وری - شاهرضا

مقابل دانشگاه

تلفن } ۶۶۸۳۳۵
۶۴۶۳۳۰

بهای این کتاب ۳۰۰ ریال

QODSIYYAH

(Sayings of Bahā al-Din Naqshband)

by

Mohammad b. Mohammad Pārsā

(1348?-1420 A. D.)

Edited by

AHMAD TĀHERI IRAQI

Tehran

1975

Maktabah Mujaddidiyah
www.maktabah.org

This book has been digitized by Maktabah Mujaddidiyah (www.maktabah.org).

Maktabah Mujaddidiyah does not hold the copyrights of this book. All the copyrights are held by the copyright holders, as mentioned in the book.

Digitized by Maktabah Mujaddidiyah, 2012

Files hosted at Internet Archive [www.archive.org]

We accept donations solely for the purpose of digitizing valuable and rare Islamic books and making them easily accessible through the Internet. If you like this cause and can afford to donate a little money, you can do so through Paypal. Send the money to ghaffari@maktabah.org, or go to the website and click the Donate link at the top.